زندگینامهٔ

مولانا جلال‌الدین مولوی

تألیف

فریدون بن احمد سپهسالار

با مقدمه

سعید نفیسی

زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی ، رساله فریدون بن احمد سپهسالار
در احوال مولانا جلال الدین مولوی
نویسنده: سپهسالار، فریدون بن احمد
مقدمه نویس: نفیسی، سعید
محقق: افلاکی، احمد بن اخی ناطو ر
ناشر: اقبا ل
محل نشر: تهر ان
۱۳۷۸ :سال نشر
نوبت چاپ : چهارم

دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قدیم ترین سندیست که دراحوال و مقامات مولینا جلال‌الدین محمد بلخی معروف بمولوی وروسی عارف مشهور متولد دربلخ در ۶ ربیع‌الاول ۶۰۴ ومتوفی درقونیه در ۵ جمادی‌الاخرهٔ ۶۷۲ بما رسیده‌است.

مؤلف خود درصحیفهٔ ٤ نام ونسب خویش‌را « فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار» آورده است. افلاکی در مناقب‌العارفین پنج جا ذکری از یك‌تن ازاصحاب مولینا کرده که درنسخهای مختلف آن‌کتاب نام وی «جلال‌الدین‌بن‌سپهسالار» و «جمال‌الدین‌بن‌سپهسالار» ضبط شده وچون مطالبی که ازگفتار او درمناقب مولینا وپسرش بهاءالدین سلطان ولد درآن‌کتاب آمده‌است در رسالهٔ حاضر نیست پیداست که وی بجز مؤلف این رساله بوده‌است. جای دیگر افلاکی از همام‌الدین سپهسالار کسی نام می‌برد که باغی درقونیه داشته‌است وظاهراً وی نیز بجز مؤلف این رساله بوده‌است. درین‌صورت درمناقب‌العارفین مطلقا باین رساله و مؤلف آن اشارتی نرفته واین بسیار شگفتست وشگفت‌تر آنکه افلاکی در ۷۱۸ در همان خانقاه مولویان قونیه بتألیف کتاب مناقب‌العارفین آغاز کرده ومؤلف این رساله نیز درهمان اوان یعنی درمیان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ این رساله‌را تألیف کرده وبرخی ازکسانی که درین رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی‌اند که درمناقب‌العارفین‌هم همان گفته ها

از زبانشان آمده‌است ونه مؤلف این رساله از افلاکی و کتابش ذکری کرده ونه افلاکی درمناقب‌العارفین اشارتی بمؤلف این رساله و تألیف او کرده‌است.

درهرصورت مؤلف خود در صحایف ٤-٥ تصریح می‌کندکه از اصحاب وپیروان مولینا جلال‌الدین بوده ودرصحیفهٔ ٦ صریحاً گفته‌است که‌چهل‌سال شبوروز درحلقهٔ مریدان او بوده‌است. چنانکه درحواشی کتاب درصحایف٢٢٧-٢٢٨ اشاره‌کرده‌ام ازین‌قرار وی در٦٣٢ که‌چهل سال پیش از مرگ مولینا باشد بخدمت او رسیده و چون بدلایل مسلم پیداست‌که این‌کتاب را در میان سالهای ٧١٩ و٧٢٩ تألیف‌کرده اگر پنداریم درزمانی‌که جزو اصحاب مولینا شده بیست سال‌از عمر او می گذشته‌است می‌بایست درحدود٦١٢ ولادت یافته باشد واگرهم پس از ٧١٩ دیگرنزیسته باشد می‌بایست صدوهفت‌سال عمرکرده باشد و اگر هم ولادت اورا ده‌سال پس‌ازآن یعنی در٦٢٢ بگیریم واین‌امرمحال را باورکنیم‌که در ده‌سالگی جزو اصحاب مولانا شده باز می‌بایست٩٧سال زیسته باشد واین مطالب همه دشوارست. پس ناچار باید‌گفت یامؤلف چهل سال جزو اصحاب مولینا نبوده ودر حساب خود اشتباه یا مبالغه کرده‌است ویا اینکه‌آنچه درپایان‌کتاب در بارهٔ اولاد بهاءالدین سلطان ولدآمده‌است وتاریخ تألیف این رساله را پس از ٧١٩ قرار میدهد از مؤلف نیست و بعدها برآن الحاق کرده اند و وی پیش از ٧١٩ در گذشته است.

آخرین کس از پیشوایان طریقهٔ مولوی که مؤلف نام‌ش را درین رساله آورده امیر شمس‌الدین چلبی عابد پسر دوم بهاء‌الدین سلطان ولدست که پس ازمرگ برادر مهترش جلال‌الدین فریدون در ۷۱۹ بجای او بخلافت این سلسله نشسته ودر ۷۲۹ درگذشته‌است وچون بمرگ او اشارتی نکرده پیداست که پیش‌از ۷۲۹ این رساله را بپایان رسانیده و درین صورت قطعاً این رساله درمیان سالهای ۷۱۹و۷۲۹ تألیف‌شده‌است و اینکه در صحیفهٔ ۱۵۳ پس از ذکر حسام‌الدین سلطان واجد چلبی (متوفی در۷۳۳)وصلاح‌الدین امیرزاهد چلبی (متوفی در۷۳٤) برادران دیگر شمس الدین عابد چلبی « رضوان الله علیهم اجمعین » نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعا هردو درتألیف این رساله زنده بوده‌اند وظاهراً جملهٔ «رضوان‌الله علیهم اجمعین » یابطریق سهل‌انگاری آمده ویا آنکه کاتبی ازپیش‌خود برمتن کتاب افزوده‌است.

دربارهٔ این رساله ومؤلف آن اشارتی نیست مگر درپایان بعضی ازچاپهای مثنوی که درهندوستان انتشار یافته و شرح حالی از مولینا آورده‌اند بعضی مطالب ازین رساله برداشته‌اند وظاهراً آنرا از نسخهٔ چاپی که پس ازین بدان اشاره خواهم کرد گرفته اند .

جای دیگری که باز اشارتی هست در مقاله‌ایست که خاور شناس معاصر ژ . ه . کریمرس دردایرةالمعارف اسلام Encyclopeadia of Islam (ج ٤ص۵۷۲ـ۵۷۳) درکلمهٔ «سلطان‌ولد» نوشته‌ودرمآخذ

خود ترجمهٔ ترکی این رساله راکه پس‌ازین ذکرآن خواهدآمد جزو مراجع خود شمرده‌است.

درهمان مجلد دایرةالمعارف اسلام (ص ۷۸۳ـ۷۸٤) درکلمهٔ «تبریزی» که خاور شناس‌معروف ر.آ.نیکلسن ترجمه‌ای ازشمس‌الدین تبریزی نوشته گذشته ازآنکه متن فارسی وترجمهٔ ترکی این رساله را جزو مراجع خود ذکر می‌کند درمتن مقاله‌نیز باین رساله اشاره‌کرده وتاریخ تألیف‌آنرا صریحاً در ۷۲۰ نوشته است وچون وی مرد دقیقی بوده پیداست‌که این تاریخ را ازمأخذ معتبری‌گرفته است.جزین دیگر دربارهٔ این‌کتاب ومؤلف‌آن اطلاعی فراهم نیست.

مؤلف خود در صحیفهٔ ۱۵۰ اشعاری ازخویشتن درمدح سلطان ولد آورده وازینجا پیداست‌که درشعر فارسی دست داشته وشایدچهار بیتی‌هم‌که درآغاز صحیفهٔ۲٦ آورده‌است ازوی باشد.

این رساله را مدحت بهاری حسامی‌که ظاهراً از پیروان طریقهٔ مولوی بوده بنام «مناقب حضرت‌خداوندگار» بترکی ترجمه‌کرده وآن ترجمهٔ ترکی در استانبول بسال ۱۳۳۱ قمری و ۱۹۱۳ میلادی چاپ شده است.

متن فارسی‌آن نیز درسال ۱۳۱۹قمری یك بار درکانپور ازشهر های هندوستان انتشار یافته‌است و در آن چاپ عنوان آنرا در ترنج « رسالهٔ سپه سالار » نوشته و در ترنجهای دیگر این شرح را چاپ کرده اند :

« ولکم فیها ماتشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون ـ بامداد الله الولی ـ رسالهٔ سپهسالار ـ ۷۸٦ ـ ازتصانیف لطیفه وتالیف منیفه قدوهٔ ابرار وعمدهٔ اخیار جامع شریعت وطریقت واقف رموزمعرفت وحقیقت مرکز دائرهٔ کمالات بوقلمون ناپیدا کنار حامل تداویر عنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف بهسپهسالارقدس سره که ازخلص مریدان کاشف سر ازلی شارح رمز ابدی حضرت مولوی معنوی رضی الله تعالی عنهما هستند وچهل سال شباروز درسفر وحضر وخلوت وجلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده وخدمتها کرده وفیضها ربوده ومورد مراحم خاصه وتوجهات تامه گشته و واقف اسرار ومحرم رازبودهاند وآنچه از انفاس قدسی اساس وکلمات طیبات و حالات سامیه وکوائف عالیه وکرامات باهره و آیات ظاهره حضرت معنوی علیه الرحمة والرضوان بگوش خود از زبان مبارکش شنیده وبلا واسطه استفاضه نموده وبچشم خود دیده ومشاهده کرده و معاینه نموده در سلك تحریر درآوردهاند و برشتهٔ تقریر سفته درین رساله جمع فرمودهاند و برای تشنگان دریافت اقوال و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز این چشمهٔ سلسبیل را سبیل نمودهاند و بطالبان آثار شریفهٔ مولانا ممدوح رحمه الله تعالی این چنین شمع هدایت افروخته که درکتب مناقب حضرت مولوی معنوی علیه الرحمة مثیلش را چشم فلك ندیده و در رسائل فضائل جناب مولانا قدس سره عدیلش بگوش زمانه نرسیده وفضیلت و مقبولیتش را ازینجا قیاس بایدکرد که

در دیار فیض آثار روم کتابی را درمناقب حضرت مولوی معنوی قدس سره هم پلهٔ این رسالهٔ نفیسه نمیدانند وبخاندان عالیشان حضرت مولوی معنوی علیه‌الرحمه (که درآن دیار بخاندان مولویه ملقب و مشهور اند هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را همسنك این کتاب عالی نصاب نمیشناسند واین را عدیم النظیر وفقیدالمثیل خوانند وبرهمگی کتب محامد مولانا علیه‌الرضوان ترجیحش دهند وبهترین مناقبش فرمایند - ازسید محمود علی - درمطبع ۱۳۱۹ محمود المطابع واقع کانپور طبع شده.

این چاپ شامل صد صحیفه چاپ سنگی بخط نسخ تعلیق درشت وبقطع رحلیست که تا پایان صحیفهٔ ۷۹ شامل متن رساله‌است وازصحیفهٔ ۸۱ ببعد منتخبی ازکتاب مناقب‌العارفین افلاکیست که آن نیز عیناً درین اوراق ازص۱۵۶ تا ۱۸۶ آمده‌است.

درصحیفهٔ ۸۰ درمیان متن رساله ومنتخب مناقب العارفین ناشر کتاب این شرح را ازخود افزوده‌است :

« بامدادالله - بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - حق- حق- حق- وصلی‌الله تعالی علی خیرخلقه سیدنا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین - اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی‌الله تعالی عنه وآرزومندان فضائل‌حضرت مولوی‌معنوی رحمه‌الله تعالی مخفی ومستتر مباد که عزم طبع کتابی بسیط‌تر ازین مناقب درمحامد حضرت مولانا جلال‌الدین رومی علیه‌الرحمة ‌والغفران وتراجم خاندان عالی‌شان جناب

ایشان داریم اما جلوه‌گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدوشرط است **شرط اول** دستیابی نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مستطاب مناقب‌العارفین مؤلفهٔ یکی از مریدان عالی شان حضرت چلبی جلال‌الدین فریدون المشتهر بچلپی‌عارف که ازاحفاد واسباط مولانای روم‌اند باشارهٔحضرت ممدوح در۷۱۸ هفتصد وهژده هجری علی صاحبها الف تحیه من صلوة وتسلیم درتألیف او شروع افتاد و **شرط دوم** ظهور شوق خریداری خواهشمندان شرط‌اول بذمهٔ مامعلن‌ست که ازسعی‌درجستجو وکوشش درتلاش آن اطلاع می‌دهم وشرط دوم متعلق بمشتریان وآگاهانیدن از آن بر اوشان اگر ارادهٔ خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از آن زود اطلاع بخشند ودرخواست خریداری جلد بفریسند و برای آگاهی اجمالی خواهشمندان رسالهٔ انموذج‌المناقب ازآن‌کتاب مستطاب‌منتخب کرده بطور مشتی نمونهٔ خروار هدیهٔ ناظرین باتمکین‌کرده‌آید •

متون مناقب‌العارفین با همهٔ فوایدی‌که دارد تا کنون چاپ نشده است وبهمین جهة‌آن منتخبات را نیز از روی همان چاپ کانپور درین صحایف نقل‌کرده‌ام•مناقب‌العارفین ومرآت‌الکاشفین کتابیست درده‌فصل شامل احوال ومناقب نه‌تن نخستین پیشروان طریقهٔ مولوی : بهاءالدین ولد ، برهان‌الدین ترمذی ، جلال‌الدین محمد ، شمس‌الدین‌تبریزی ، صلاح‌الدین زرکوب ، چلبی حسام‌الدین ، بهاءالدین سلطان ولد ، جلال‌الدین فریدون امیرعارف ، شمس‌الدین امیرعابد و فصل دهم‌آن در ذکر اولاد وجانشینان بهاءالدین ولدست• البته مفصل‌ترین فصل‌آن

همان فصلیست که در احوال ومقامات جلال‌الدین محمد نوشته شده.
این کتاب‌را شمس‌الدین احمد افلاکی که ازاصحاب جلال‌الدین فریدون عارف وشمس‌الدین‌امیرعابد بوده ودر ۷۷۰ درگذشته‌است بفرمان‌مشایخ این‌طریقه در۷۱۸ بتألیف‌آن‌آغازکرده ودر ۷۵٤ آخرین قسمت های آن‌را پرداخته‌است ودرین صورت دوسال پس‌ازآنکه فریدون‌بن احمد سپهسالار بتألیف این رساله آغازکرده باشد بدین‌کار دست زده وتا سی سال پس ازآن‌هم مشغول بوده‌است.

باوجود اینکه متن‌کتاب هنوز انتشار نیافته خاور شناس معروف فرانسوی کلمان اواز ترجمهٔ فرانسه‌ای ازآن ترتیب داده‌که دردومجلد در۱۹۱۸و۱۹۲۲ درپاریس بدین عنوان چاپ‌کرده‌است :

Les Saints des Derviches Tourneurs , récits traduits du persan et annotés par Cl. Huart , 2 vol. Paris 1918-1922

* * *

در ۱۳۱۸ نظر بفواید بسیاری‌که برای خوانندگان ایرانی درین رسالهٔ فریدون بن‌احمد سپهسالار یافته بودم وچون نسخهٔ چاپ کانپور بسیارکمیاب بود وشاید تاکنون درایران‌کسی ازآن خبر نداشته باشد ودراحوال ومناقب مولینا جلال‌الدین قدیم‌ترین ومعتبرترین و مهم ترین مراجع ماست‌آغازکردم این‌کتاب‌را بدین‌گونه‌که خوانندگان ملاحظه خواهندکرد از روی همان چاپ کانپور انتشاردهم وبرای اینکه‌مطلب روشن تر شود حواشی و تعلیقاتی برآن بیفزایم. از آن زمان تا کنون حوادث بسیار ناگوار که اشاره و یاد از آن ناکردن نیز اولی تر

و دشواریهای مادی ومعنوی چندکه ناچار بیشتر از خوانندگان این اوراق نیز درین تیره‌روزان نافرجام گرفتار آن بوده‌اند این کاررا تابدین پایه بتأخیر انداخت واینك شادم‌که روح بزرك وخاطرهٔ بزرگوارمولینا جلال‌الدین سرانجام یاری‌خودرا ازمن دریغ‌نکرد وتوانستم این‌خدمت دلنشین‌را بدین‌گونه بپایان رسانم و این‌کتاب را بدست خوانندگان گرامی بدهم وبدین‌گونه باز رابطه‌ای‌راکه از دیر باز با ایشان داشته‌ام وحوادث چندی‌گسسته نگاه می‌داشت بپیوندم واگرخطا ولغزشی‌درین اوراق بیابند درخواست پوزش‌کنم و بار دیگر از توفیق در خدمت سپاس بگزارم.

طهران ۷ دی ماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست مطالب کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی‌حد احدی (۱) را جل جلاله . که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست وثنای بی‌عد صمدی راعمت نواله ، که کمال الوهیت او از کیفیت اوهام معراست . مبدعی که جوهر انسانی را اگرچه بکو شمال « اهبطوا » از اوج علوی (۲) بحضیض حواس وشهوات نزول فرمود باز بکمند « تعالوا » وجذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات وکافهٔ موجودات بتشریف « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » مخصوص گردانید وبطراز « صورکم فاحسن صورکم » الایه ، بیاراست واز میان نوع انسان انبیارا ، که شموس فلك الوهیت ونجوم سمای ربوبیت اند ، بتاج وتخت نبوت وخلافت مزین و مشرف گردانید ، که یاداود اناجعلناك خلیفةفی‌الارض فاحکم بین‌الناس بالحق » ودل ایشان را بشیر معرفت وحکمت بپرورید (۳) واز حقایق ازلی ودقایق لم‌یزلی بیاگاهانید وصحف ربانی وآیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت ، تا در هر قرن وعصری جمعی که در (٤) غی غوایت وتیه ضلالت وقید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی بهره‌مند گردانند واز سلك انبیاء سیدالمرسلین وخاتم‌النبیین و واسطهٔ عقدالاولین والاخرین ورحمةللعالمین ، محمد مصطفی را صلی‌الله علیه‌وسلم مقدم وپیشوا وخاتم همهٔ انبیاء فرمود ودرصبح ازل جمیع کمالات

---

(۱) خ ا : واحدی (۲) خ ل : علو (۳) خ ل : پرورد
(۴) در اصل : از

در طینت ذات پاك او تعجین کرد وخاتم نبوت باناملِ شریف او گردانید ؛ کماقال حضرت مولانا قدس سره :

شعر

ای کرده (۱) خاك پای تو باعرش همسری ختمست با کمال تو ختم پیمبری
درمعرض ظهور نکرد ازعلو قدر با آفتاب سایهٔ (۲) شبهت برابری
بادصبا ببست میان خدمت (۳) ترا دیدی چراغ را که دهد باد یاوری
دریای علم (٤) راشده غواص جبرئیل گوهر کلام حق وزبان تو جوهری

چون ظهور نبوت را منتهی گردانید ودایرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصهٔ جود گردانید مظهر محمدی را ، که اعظم واجمل مظاهرست ، چنانکه گفت :

شعر

لطف خدای جمله کمالات خلق را یك چیز کرد و دادبدو نام مصطفی

اصحاب وابرار و اولیا واخیار ، رضوان الله علیهم اجمعین ، پدید آورد وایشان را در بیت الامان خویش بندای « الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » محفوظ ومصون داشت ووجود مبارك ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید وشمع هدایت در دست ایشان باز داد . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم : « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم » ، تا هر کرا بحکم « السعید من سعد فی بطن امه » در صبح ازل بقلم قدرت برناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وطغرای دولت سرمدی

---

(۱) در اصل : کرد (۲) خ ل : جذبهٔ (۳) خ ل : نصرت
(۴) خ ل : درهای بحر .

کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت « الطیبات للطیبین » پیروایشان گشته ، از قیافی جهالت گذشته واز غولان طبیعت که « یوسوس فی صدورالناس » عبارت از آنست استخلاص یافته ، بدار الامن سلامت مقام سازند واز کوههای پر پلنك بقدم نیاز ، نه بمجاز ، عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته ، از دریاهای پر نهنك گذشته ، بساحل نجات باز رسند . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم « مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق » وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی:

چونکه باشیخی تودوراززشتئی (۱) ∴ روز وشب سیاری ودر کشتئی (۲)

در پناه جان جان بخشی توی (۳) ∴ خفته اندر کشتی وره (٤) میروی

مگسل از پیغمبر (٥) ایام خویش ∴ تکیه کم کن بر فن وبر کام (٦) خویش

اگر در کمالات (۷) ومقالات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود واز صفات ایشان بیان کرده شود بنان (۸) از بیان آن عاجز وافهام از تصور آن قاصر آید «ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا» اما افضل واکرم انبیاء فارس قاب قوسین « او ادنی » بزبان گوهرباز معجزات (۹) از کمالات این جمع خبر میداد که : « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» ودرین کلمهٔ مبارك عزض از علماء اولیاء الله اند ، که ایشان علم ظاهر وباطن را بهم درج کرده وبعمل آورده ودر شوق ومحبت حق خود را در بوتهٔ فقر ونیستی گداخته ، زر تمام عیار گشته اند وازاینجاست

---

(۱) در اصل : زشتی (۲) در اصل : کشتی (۳) در اصل : توئی
(۴) در اصل : راه (٥) در اصل : پیغمبری (٦) در اصل : گام
(۷) در اصل : کملات (۸) خ ل : زبان (۹) خ ل : معجز بیان

که حضرت مفخر موجودات اکر چه فرمودی : « آدم و من دونه تحت لوائی یوم‌القیامة » امـا از شوق این طایفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارك او گذشتی که : « والموقاه الی‌لقـاء اخوانی » وگاه روی مبارك سوی یمن کردی واز اویس‌قرنی رضی‌الله تعـالی عنه که از جملهٔ اولیای وقت بود خبر دادی که : « انی لاجد نفس الرحمن من قبل‌الیمن » عظمت وشان این طـایفه که در دورهٔ محمدی علیه‌الصلوة والسلام بوده‌اند ازحد بیشـت ولهذا موسی علیه‌السلام مع کمال عظمت (١) وقربت میفرماید: « اللهم‌اجعلنی من‌امة محمدصلی‌الله علیه وسلم » وقال‌النبی علیه‌السلام « لو کان اخی موسی حیا لما وسعه الا اتباعی » وحضرت خداوندکار ما فرمـاید :

چونکه موسی رونق دورتو دید کاندر و صبح تجلی می‌دمید
گفت یارب آن چه دور رحمتست خود گذشت‌ازرحمت‌آنجارؤیتست
غوطه‌ده‌موسی (٢) خودرا دربحار در میان دورهٔ احمد برآر

پس بسر مقصود بـاز آئیم وآنچه مقصودست شرح دهیم : چنین گوید‌اقل‌العبید واصغر هم **فریدون بن‌احمد المعروف بسپه سالار** که از اول عهد صبا(٣) محبت واخلاص این طـایفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت ، تا عـاقبت باد سعادت بوزید واین ضعیف فقیر و حقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا وسندنـا ، قطب‌الاولیاء وسلطان الاتقیـاء والمحققین ، برهان الموحدین ، کاشف اسرار الازلیه ، شارح رموز الابدیه ، سرالله الاکبر وبرهان‌الله الازهر ،

(١) در اصل : کمال‌وعظمت (٢) در اصل : مورسی (٣) خ‌ل: صباوت

محبوب جناب رب‌الارباب ، قطب‌الاقطاب، المستغنی عن جمیع الالقاب، **مولانا جلال‌الحق والملة والدین** ، وارث‌الانبیاء والمرسلین ، **محمدبن محمدبن الحسین الخطیبی البلخی البکری** ، عظم‌الله ذکرهم وقدس‌الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح‌المریدین بکلمانه‌المستعذبات (۱) ؛ که هدی ورحمة للمومنین عبارت ازآنست بـاز رسانید ، تا خلاصهٔ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر و محبتش را « کالنقش فی‌الحجر » برصحیفهٔ دل‌خویش‌برنگاشتم. دیدم جمالی‌که « مالاعین‌رات» وشنیدم کلامی‌که« مالا اذن سمعت » ، چنانکه برزبان‌مبارك‌خویش از صفت حال خود بیان میفرماید :

شعر

بس آتشی‌که فروزدازبن‌نفس‌بجهان   بسا بقا که‌بجوشد زحرف فانی من
بگو شهابرسد حرفهای ظـاهرمن   بهیچ‌کس نرسد نعرهای جانی من

چون در ذات مبارك ایشان اوصاف بشری نمـانده بود حاشا که بجزوی غیر اورا (۲) دیده باشد ، چنانکه می‌فرمـاید :

شعر

بدان‌که‌پیرسراسر صفات حق باشد   اگر چه پیر نماید بصورت بشری

تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی‌خودمحو گشتم ، تاعـاقبت‌ظاهروباطنم از مهر او مرکب گشت ، مصرع : رق‌الزجاج ورقت‌الخمر .

---

(۱) خ ل : المستهدیات (۲) در أصل : غیری اورا .

رباعی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد ز خود تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان، که هر یك سر آمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند ودر علوم ظاهر وباطن بی‌نظیر جهان ودر ورع وتقوی همتا نداشتند ودر حضرتش شب را بروز وروز را بشب برمی آوردند وپیوسته چون بنات‌النعش گرد قطب خویش بی‌سر ویا گردان می‌بودند،

بیت

چون من دو هزار عاشق از غم کشتش کز خون کس آلوده نشد انگشتش

تا از حکم « انا لله وانا الیه راجعون » خالق بیچون وپروردگار کن فیکون آن آفتاب پر تاب را از دیدهٔ ناقصان در جنت (۱) غیب متواری کرد وآن نور شب دیجور را باصل ومحل خویش باز رسانید و در محل قدس « عند ملیك مقتدر » متمکن گردانید. بعد از انطوای آن دور و انقراض آنعهد فوج فوج عاشقان وصادقان که جان ایشان بحکم «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف وما تناکر منها(۲) اختلف» که در ازل با عاشقان آنحضرت پروریده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می‌نهادند چشم جانرا بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت برمیگشادند، چنانکه بیان میفرماید :

---

(۱) خ ل : جنب (۲) خ ل : عنها .

شعر

جان من وجان ترا پیش ازین سابقه ای بود که گشت آشنا
الفت امروز از آن سابقه است گرچه فراموش شد آنها ترا

وچون بحکم موانست که بدانحضرت داشتند همگی اوقات خودرا بمطالعهٔ عوارف ومعارف آنحضرت که جهة ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می‌داشتند، چنانکه حضرتش می‌فرماید:

شعر

برای گوش کسانی که بعدما آیند بگویم وبنهم عمرما مؤخر نیست

شخصی از آنجمله که در رازها محرم ودر نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کردو گفت که: نزدیك شد که‌تمامت پیران وعزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده‌اندبکلی روی در پردهٔ غیب کشند وآثار وکرامات واخباری که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌اند قید نا کرده و برسائل نپرداخته عالمی (١) را محروم گذارند، از طریق کرم عظیم دورست، توقع آنست که رساله‌ای جمع کنی که مشتمل باشد برسیرت پاك آنحضرت واسناد خرقه وتلقین وکرامات ومقامات پدرش وحضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان‌الله‌تعالی علیهم‌اجمعین، تا معتقدان‌ومریدانی که یك‌یك از عالم غیب میرسند بمطالعهٔ آن بمقاصد دوجهانی باز رسند.

این ضعیف چون بعجز وقصور خویش معترف بود گفت:

بیت

گر برتن من زبان شود هر موئی یك‌جزو(٢)نوازهزارنتوانم گفت

---

(١) خ ل: عالم (٢) خ ل: شکر.

صفت مقام وسیرت (۱) وسلوك ایشان ازکلمات طیبات او ،که هر لفظی دریاهـای حقایق و معانی را جوش می‌کنند ، قیاس می‌باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است ، چنانکه می‌فرماید:

نظم

این‌چه(۲)گفتم این بقدرفهم‌تست　　مردم اندر حسرت فهم درست

هرچند ازین گونه عذرهـا بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود(۳) وگفت :

نظم

آب‌جیحون (٤) راا‌گرنتوان‌کشید　　هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بنابرالتماس آن عزیز استعانت‌ازحضرت‌رب‌العزه طلبیده‌وهمم عالیه از حضرت ایشان خواسته ، دربیان آن شروع رفت ، تاهرچه این ضعیف بعین الیقین مشاهده کرده باشد ودر ایام این ضعیف از آنحضرت بوجود آمده از آنچه درگوشهٔ خاطرم مانده‌بوددر قلم‌آورد .

بیت

درویش سخن زدیده گوید　　عـامی سخن از شنیده گوید

چون در تتمیم آن شروع‌رفت‌تقسیم‌آن برسه‌قسم نهاده شد ،توقعست که مطالعه کنندگان « اکر مهم‌الله بسره » اگر برعثوری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند ، والله ولی‌التوفیق .

---

(۱) خ ل : سیر (۲) خ ل : آنچه (۳) خ ل : فرمود (۴) خ ل : دریارا وعالم‌را :

قسم اول

وابن مشتملست بردو فصل :

فصل اول

دراسناد خرقه وتلقين ذكر پدر حضرت خداوندگار مولانا سلطان‌العلماء بهاءالدين الولد محمد رضي‌الله عنه‌وعن اسلافه وانسابه

حضرت مولانا سلطان‌العلماء قطب‌الوقت بهاءالدين الولدمحمدبن حسين‌بن احمدالخطيبي‌البلخي‌البكری نسب او متصلست بخليفهٔ رسول‌الله صلی‌الله عليه وسلم ابی‌بكر‌الصديق رضی‌الله تعالی‌عنه ، بروايات صحيح و اسانيد درست وتمامت‌اجداد حضرت ايشان علماء ومفتيان بودند ودرشهر بلخ وكافهٔ خراسان معروف ومشهور ، اما تلقين ذكر وخرقهٔ او متصلست بپدرش احمدالخطيبی وازو بامام احمد غزالی وازو بابوبكر نساج وازو بامحمد زجاج‌وازوبابی بكرشبلی وازو باشيخ‌الطوايف جنيد بغدادی‌وازو باسری السقطی وازو بامعروف‌الكرخی وازو با داود‌الطائی‌وازوباحبيب‌العجمی وازو با حسن‌البصری وازو با اميرالمومنين علی‌بن ابی‌طالب‌مكی كرم‌الله وجهه‌العزيز (۱) وازوبسيدالمرسلين‌وخاتم‌النبيين محمدالمصطفی صلی‌الله عليه وسلم وعلی‌آله وعترته‌الطاهرين‌الطيبين اجمعين .

---

(۱) خ ل : الفرد

فصل دوم

درذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاءالدین محمد الولد رضی‌الله عنه

بیت

اجری(۱)ده ارواحی و سلطان ابد　　گرچه بلقب بهاء دینی و ولد
مگذار که شیشهٔ وفا در شکند　　چون شیشه شکست پای مستان بخلد

پادشاهی بود کامل کشف ودرهمه علوم ظاهر وباطن بی‌نظیر وربان ودریائی (۲) بوداز معارف وحقایق بی‌ساحل ، پسندیده ومقبول ومحبوب همهٔ دلها بود وورع وتقوی بغایت ورباضات بسیار ومجاهدات بی شمار داشت وبرهمهٔ دلهامشرف بود ودر محروسهٔ بلخ متمکن واز اقصای خراسان فتاوی (۳) مشکل بحضرت او آوردندی واو را از بیت‌المال مرسومی معین بود ،که بامر شریعت معیشت از آنجافرمودی وهرگز ازوقف چیزی تصرف نکردی ودر لباس وزی (٤) دانشمندان بودی . هر روزازاول صبح تا بین‌الصلاتین خلایق را درس فرمودی وفوایدرسانیدی وبعدازنماز دیگر اصحاب وملازمان را معارف وحقایق گفتی . روز دوشنبه‌وجمعه عامهٔ خلایق‌راموعظه فرمودی‌وسلطان‌سعید جلال‌الدین‌محمدخوارزمشاه انارالله برهانه ازجملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته‌بحضرت ایشان تردد کردی ودر اکثر ایام بوقت موعظه بااستادش (۵) مولانا فخرالدین رازی رحمة الله علیهم بمجلس حاضر آمدندی . هیچ مجلس

(۱) در اصل : اجرا (۲) در اصل : دربای (۳) در اصل : فتاوای
(٤) خ ل : وروش (۵) در اصل : باستادش .

نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگرخون و عاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی و جنازها برنداشتندی و گریه و زاری و نفیر ازمیان خلق برنخاستی . چون بتکلم برآمدی بغریدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردی ، که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی ، هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تنند وبا هیبت شده بود ، دایم متفکر بودی ، مریدان و معتقدان وتلامیذ بسیار داشت (۱) ، اما هیچ یکی را مجال آن نبودی که بی اجازت او حرکتی توانستی کردن (۲) وصحبت او بطریقهٔ صحبت سلاطین بود . سید برهان الدین الترمذی المحقق ، که ازجملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی حساب داشت ، مرید حضرتش بود وباتابیکی (۳) حضرت خداوندگار ما منسوب بود . ازحضرت سید استماع رفت که : شبی سیصد دانشمند ومفتی از مشاهیر در بلخ ، که از جملهٔ منکران بودند ، درخواب خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم دیدند ، که در خیمهٔ سبز نشسته بودند ومولانا بهاء - الدین الولد رضی الله عنه در بندگیش نشسته . حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی ودرکنار گرفتی وبحاضران گفتی که : سلطان العلماش لقب نهادم . آن جماعت چون از خواب بیدار شدند روی بحضرت او نهادند . چون در راه بهم دیگر ملاقی می شدند وازخواب دوشینه حکایت می کردند بتعجب (٤) وتحیر می ماندند . حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که : تا حضرت

(۱) خ ل : داشتی (۲) خ ل : توانستی کرد (۳) دراصل . باتایگی (٤) در اصل : می کردند وبتعجب .

پیغامبر علیه‌السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت ؟ آنجماعت بپای‌ما چاِن‌استغفار ایستاده ، زنار انکار بیک‌بار از میان گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوی (۱) بسیار مشاهده رفت که بعد ازجواب‌بموضع نام « کتبه سلطان‌العلماء » نوشتی .

چون صفت (۲) عظمت‌ایشان در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوك و مشایخ وارباب وفحول از اطراف روی (۳) بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ (٤) حاضر شدندی ودر اکثر مجالس سلطان سعید جلال‌الدین خوارزمشاه بااستادش (٥) فخرالدین‌رازی‌حاضربودی . مولانـا در اثنای موعظه مذمت مذهب حکمای‌یونان فرمودی وگفتی که : جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته‌اند چگونه امیدنجات داشته باشند . امام را ازین‌معانی حسد (٦) باعث‌می‌آمد ودائمامیخواست که نزد سلطان کلمه‌ای گوید که اعتقاد او را فاسد (۷) گرداند هرگز فرصت نمی یافت ، چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده می‌کرد .

اتفاقاً روزی سلطان بزیارت آمده بود ، کثرتی عظیم و شکوه‌بینش از پیش دیدکه در مجلس وعظ حـاضر بودند . روی باامام کرد وگفت : بی‌حد کثرتی‌مجتمع می‌شده‌اند . امام را فرصت دست داد وگفت‌که :اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیمست که در ارکان سلطنت خلل افتد ، چنانکه دفع آن نتوان کرد وعللی چند گفت که بواسطهٔ آنکه ازاطراف

---

(۱) در اصل : فتاوای (۲) خ ل : صیت (۳) در اصل : رومی (٤) خ ل : او (٥) در اصل : باستادش (٦) خ ل : جد (۷) خ ل : فاتر

جمعی از ملوك واکابر ومشاهیر بزیارت او مجتمع می‌شدند (۱) ودر پایهٔ (۲) تخت اجتماعی عظیم می‌کردندبواغث‌حسد در نفوس مستمرست، اگر ناگاه جمعی بدین نمسك خروج کرده (۳)، بتقویت (٤) عساکر مخذول خروج کنند وعلی حین‌الغفله دست درازی نمایند ممکن باشد .

این سخن درسلطان اثر کرد، می‌فرمودکه : تدبیر چگونه‌بایدکرد؟ گفت صواب آنست‌که کلیدخزائن وقلاع را بخدمتش فرستیم‌وبگوئیم که : چون امروز جمعیت وکثرت آن حضرت راست وبواسطهٔ تقویت‌مریدان واستشفاع (٥) طلب عشق فهام معتقدان‌وهنی درامور مملکت‌ظاهرگشته است بجز کلیدی در دست‌ما نمانده است، تاازپایهٔ تخت بیرون آید واز مملکت وهر کجا خواهد متمکن شود، تمامت مصالح واسباب معتقدان را مهیا گردانیم . چون بربن‌سیاق‌عمل‌کردند حضرتش فرمود : سهلست، روز جمعه مجلس گوئیم، روانه‌شویم . روز دیگردر میان مجلس‌فرمود که : فردا عزمست، هرکرا ارادت درویشانست آماده باشد . روزدیگراز معتقدان ومریدان وتلامذه (٦) مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند . سلطان را چون از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی(۷) درآنچه بود پشیمانی خورد . با ارکان (۸) دولت برنشست وبحضرتشان آمد وبتمهید عذرمشغول گشت . ممکن نشد واجابت نفرمود وبرقرار عزم را جزم فرمود وروان شد.

---

(۱) در اصل : می‌شوند (۲) خ ل : پای (۳) خ ل : کند
(۴) در اصل : تقویت (٥) خ ل: استطاع (٦) در اصل : تلامیده
(۷) خ ل : مامضی (۸) دراصل : بارکان .

بهر شهری که رسیدندی ملوک واکابر شهر باستقبال آمدندی وبعزت وتعظیم بشهر بردندی. مدتی که آنجا اقامت می‌فرمود خدمات مقبول مبذول میداشتندی وفواید دو جهانی حاصل میکردندی. چون از آنجا نیز عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قایم‌مقام خویش می‌گذاشت. همچنین تا دارالسلام بغداد رفت. چون صیت عظمت وکرامات ایشان دربغداد منتشر شده بود تمامت وزراء ونواب وقضات و اکابر شهر پذیره شدند وبتعظیم تمام بشهر آوردند. هرروز تمامت اکابر طرفی‌النهار بحضرتش آمدندی ومعانی وحقایق استماع کردندی، که هرگز نظیر آن نشنیده بودند. مدت یك ماه تفسیر بسم‌الله فرمودند، چنانکه تقریر اول بثانی نسبتی نداشت. جمعی از طرف سلطان‌الاسلام علاءالدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافه آمده بودند. آن عظمت و شان را ملاحظه کردند وبارادت مخصوص شدند. چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات (١) از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده‌بودند عرضه داشتند. سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی، تاازتقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد واز حجاز بطریق (٢) شام عبورفرموده، بار زنجان (٣) آمدند ویك شب در خانقاه عصمتیهٔ تاج ملك خاتون، که عمهٔ سلطان علاءالدین بود، نزول فرمودند. خاتون ملك سعید فخرالدین انارالله برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن جایگاه متمکن گردد. قبول نفرمود وبزودی روان گشت وباقی شهرارزنجان (٣)

---

(١) خ ل : حکایت (٢) خ ل : بطرف (٣) خ ل: آزربیجان .

رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشاکرد مدت یکسال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می‌داشت. بعدازآن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد و استعجال حضور مبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهر آوردند. چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچند گام درر کابش پیاده رفت. چندانکه مبالغه فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می‌کوشید ومیگفت که: جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن (۱) ونه آن خدمات ومراعات فرمودندکه توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است. بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیزاکثر اوقات نزد سلطان تشریف فرموده، برسر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان را ملك خطاب فرمودی.

نقلست که: یك نوبت فرمود: ملك من سلطانم وتوسلطان، سلطنت تو مادام که چشمت گشوده است باقیست، آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم برهم نهم واز اینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی‌الله عنه:

---

(۱) خ ل فرود آورد

بیت

نیم آن شاه که ازتخت‌بتابوت روم « خالدین‌ابدا » شد رقم منشورم

نقلست که : روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند . وقت نماز رسید، بعضی‌مریدان آواز دادندمولانا راکه : وقت نمازست . مولانا هیچ‌نگفت وایشان را التفات نکرد . ایشان بر خاستند وبنماز مشغول شدند . دو مریدی موافقت شیخ کردند . یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود . در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که درنماز بودند باامام پشتشان بقبله بود وآن دو مرید که موافقت شیخ کرده‌بودند رویشان بقبله بود . زیرا چون شیخ از ما ومن بگذشت واوی اوفانی شد ودر نور حق مستهلك گشت که : « موتوا قبل ان تموتوا » . اکنون او نور حق شده است وهرکه پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد .

حکایت

در وقتی که سعید جلال‌الدین محمدخوارزمشاه را با سلطان‌اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت‌قائم گشت‌واز مراسله بمخاصمه‌افتادند سلطان جلال‌الدین بالشکر جرار وکثرتی بسیار وعددی بی شمار بعدت واهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد . سلطان‌علاءالدین کیقباد ازرسول خویش‌ملك‌الامراء صلاح‌الدین کیفیت حرکت‌عساکرخوارزمی‌بی‌خوارزمی‌استماع‌فرموده‌بودوعساکرمتصورخویش را فراهم آورده واهبت وساز مرتب داشته، بعداز حصول استعداد قرار

برآن جمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر درسرحد ارمینیه واقع گردد، تالشکر بیگانه در ممالك روم دراز دستی نکنند. روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند واستمداد همت ازدرون مبارکش فرمودند وجهت تیمن کوس رحیل(۱) آنجا زدند وهمانجا سوار شده، متوجه گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت فرمودند وجواسیس بهر طرف روان کردند، تااز کیفیت احوال اعلام دهند. چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدندجواسیس عدت و عدد ایشان را تحقیق کرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت. سلطان را رأی بر آن باعث آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود واز عدد واهبت ایشان و طریقه‌ای که در جنك خواهند سلوك کردن باخبر شود. بنابرآن خود را بلباس تراکمه گردانید وچند سراسب بادپای بی‌داغ برگزیدوباترکی چند ازراه کوه بطریق اتراك بلشکرخوارزمیان ملحق گشت. چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند. گفتند: ما از اتراك این ناحیتیم، قدیمااجداد ما از آب ارمویه (۲) بودند. درین چند سال سلطان علاء الدین برما متغیر شده است وعنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیارمارا بتنك آورده، پیوسته انتظار عساکر منصور می‌کردیم واین موهبت را از حق تعالی می‌خواستیم؛ اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید ورایات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده

---

(۱) خ ل : رحلت (۲) خ ل : امویه .

شد . تفصیل این معانی را چو حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك صائب نمود . بفرمود تا خوان خاص رابگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء ووزراء واهل لشکر هر یك بمحل ومقام خویش ایستادندوایشان را حاضر کردند . سلطان علاءالدین با خدمتکاران ترکان باز پس همه ایستاده بود ، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین زمین بوس کردند ودعا وآفرین گفتند واسبان را عرضه داشتند . سلطان ایشان را نوازش فرموده ووعدهٔ جمیل داد . سلطان علاءالدین از دور آئین وطریق ایشان را ملاحظه میکرد . چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمه ای معین کردانید وعلوفهٔ ایشان مرتب داشتند . نیم شب مگر سلطان خوارزمشاه را در خاطر گذشت که در ممالك (۱) سلطان علاء الدین هر کجا عبور کردیم واز زیر دستان تفحص حال وتجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی وخشنود (۲) یافتیم ، این جماعت چگونه ازوی شکایت می کنند ؟ فکیف که استماع میرود که سلطان علاءالدین چند روزست که درین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند واگر رفته باشند درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته اند ؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد . مبادا که جواسیس باشند . فی الحال ملك مغیث الدین راکه ملك ارزن الروم بود خواند وباوی مشورت کرد . پیش از وقوع این فکر سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله عنه می آمد ومی گفت : ملك چه وقت خوابست ؟ زود برخیز وسوارشو . چون

---

(۱) خ ل : مملکت (۲) در اصل : خوشنود.

بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم ودر شب روانه شویم وباز بخفت وباز مولانا را دید که عصائی دربن تخت زده ، بالا برتخت می آمد وبر سینه‌اش می‌زد ، که چه خفته‌ای ؟ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می‌لرزید . یاران را بیدار کرد وگفت : زوداسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد وروان گشتند . چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند ، تا امروز تفحص افعال ایشان تقدیم‌داریم . چون بحکم اشارت قیام‌نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند . چون در خیمه در آمدند خالی بود . فی‌الحال سلطانرا اعلام کردند . سلطان جمعی کثیر را درعقب فرستاد وچون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد . چون سلطان علاءالدین دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند ، تا آخر روز بلشکر خویش پیوست .

آن جمع چون دیدند که ملحق شد باز گشتند . سلطان علاءالدین لشکر خویش (۱) را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودر پای چمن ارزنجان موضع جنك را دیده بود . لشکر را در آنحدود نزول داد . روز دیگر خوارزمیان آنجا رسیدند . روز سویم طلایهٔ هردو فریق‌را با همدیگر اتفاق جنك شد ونصرت خوارزمیان را بود . روز چهارم‌هم چنین طلایه جنك کردند . نصرت رومیان را بود . روز پنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند ومیمنه ومیسره را بمردان کار دیده‌سپردند . ازآواز

(۱) غ ل : خود .

طبل ودهل وصور ونفیر وغریو وصهیل اسبان گوش فلك كرمیشد و از گرد وغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده‌شده بود . ناگاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید واز طرف لشکر رومی گرد وخاك را در چشم لشکر خوارزمی بپراکند و بیم و خوف « الفرار مما لایطاق » دردل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفرو پیروزی مقرون گشتند ، درسنهٔ سبع وعشره و ستمائه (۱) . معتقدان را معلوم گردد که بیمن‌همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت واهبت مخذول گشت ، تایقین گرددکه‌عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی وبهروزی وسبب نجات ورستگاری خواهد بود .

شعر

توئی‌ز کون گزیده‌توئی گشایش‌دیده ... بیك‌نظرتوببخشی‌سعادت‌دوجهانی

کرامت وشان آن‌حضرت‌بسیارست . اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن . اما ازکلمات مبارك اوکه در میان جمع برزبان مبارك میامد وملازمان باقلام می نبشتند اندکی‌جهة انموذج برسبیل‌تبرك آورده شود (۲) :

« بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، اهدنا الصراط المستقیم ، گفتم ای‌الله ، هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی‌و راحت برسان وهزار دروازهٔ خوشی برهر جزو من بگشای . راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند وراه کژ آن باشدکه بشهرخوشی نرساند . هم چنین‌دیدم که الله مزهٔ (۳)جمله

---

(۱) دراصل‌ستة مائه . سال ۶۱۷ (۲) خ ل : است . (۳) دراصل : مزهٔ

خوبان را در من ودر اجزای من درخورانید. گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت وشیر از هرجزو من روان شد و هر صورتی که متصور (۱) می‌شود از جمال وکمال ومحبت ومزه وخوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهة من پدید می‌آید، چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد وبر آن جامه نقشهای گوناگون باشد، همچنان الله از خود صدهزار صورت می نماید، در من از حسن ودریافت او و صور با جمالات وخوبان وعشقبازی ایشان وموزونی‌ها وصور عقلیات وحور وقصور وآب روان وعجایب های دیگر بی‌نهایت وبلاغایت الی مالا نهایت، نظر می‌کنم واین صورتها را مشاهده می‌کنم، که چندین جمال آراسته در من می‌نماید وهرصورتی که می‌خواهم می‌نماید ومی‌بینم که این همه از اجزای من پدید می‌آید والله رادیدم که صد هزار ریاحین وگل وگلستان وسمن زرد وسپید ویاسمین پدیدآورد واجزای مرا گلزار گردانید وآنگاه آن همه را الله بیفشارد وگلاب گردانید وازبوی خوش وی حوران بهشت آفرید و اجزای مرا با ایشان درسرشت. اکنون حقیقت نگاه کردم، همهٔ صورتهای خوب صورت میوهٔ الله است. اکنون این همه راحت‌های الله بمن میرسد درین جهان واگر گویند که الله را تو می‌بینی یا نمی‌بینی؟ گویم که من بخود نمی‌بینم، که «لن ترانی». اما چواو بنماید چه کنم که نبینم والله اعلم. واگر کسی خواهد که کلمات مبارك ایشان را مطالعه کند رساله‌ای که جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده‌اند در مطالعه آورد، باعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبر وتفکر نماید، تااز ثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره‌مند گردد وبر خورداری یابد والله ولی التوفیق والهادی الی اوضح الطریق.

---

(۱) خ ل: مصور

قسم ثانی

و این مشتمل بر سه فصلست :

فصل اول

در ذکر تاریخ ولادت ومدت عمر قدس الله (١) سره العزیز (٢)

بدان اسعدك الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیاء خاتم المکملین قدس الله روحه الغرر (٣) بهترین ساعتی وخرم ترین طالعی در شهورسنة اربع وستمائه (٤) هجری قدم مبارك در عالم وجود نهاد و مدت شصت وهشت سال بوجود پرجود حضرت خویش أهل جهان رامشرف گردانید ودر خامس جمادی الاخری (٥) سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه (٦) بجوار رحمت رب رحیم پیوست.

---

(١) دو حاشیه : ای مولانا روم (٢) خ ل : الغرر (٣) خ ل: العزیز (٤) سال ٦٠٣ (٥) خ ل : دوم (٦) ٥ جمادی الاخره ٦٧٢ .

فصل دویم

در ذکر اسانید خرقه وتلقین واصحاب صحبت

اما اسناد خرقه وتلقین حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) بپدرش حضرت سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه مفیض، تا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم، چنانکه پیش ازین ذکر رفته است واما صحبت: از اوایل طفولیت تا اواسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیاء و الکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز (۲) بوده است وبعد از تحصیل علوم رسمی وفضایل اصطلاحی از لغت وعربیت ودیگر اقسام علوم، که انگشت نمای عالمی شده بود، حضرت سید حقایق ومعارف وعلوم لدنی راکه از شیخش سلطان العلماء بهاء الدین الولد رضی الله عنه کشف کرده بودند بدیشان تعلیم وتلقین داد. چون ذات بی همال (۳) اورا علوم لدنی منکشف وبریاضات ومجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت باز رسانید وقابل اسرار احدی ومحرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای بابهای خود را بحضرت خداوندگار ما باز نمود ودر وقتی که حضرت خداوندگار مارا مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی وکشفشان فرمودی وبصحبت نشسته، باسرار ورموز مشغول گشتندی، کماقال قدس الله سره العزیز (٤):

---

(۱) خ ل : الغرر (۲) خ ل : الغرر (۳) دراصل : اهمال ، خ ل : فی اهمال وهمتا (٤) خ ل : الغرر .

شعر

اول از (١) خضرم بدجمله علم‌لدن‌را یافتم

ماندم بجا آنرا دگر از کس چرازیاده کنم

روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیاء مولانا بهاءالملة و الدین قدس‌الله روحه‌العزیز (٢) که فرزندمهین خداوندگار بود دراوایل جوانی که محبوب همهٔ جهان ودر حسن ولطف یوسف عهد بود دستاری می‌پیچید، مگرعقده راست نمی آمد، خراب می‌کرد ومکرر می‌فرمود پیچیدن‌وحضرت خداوندگار ازدورمشاهده می‌فرمود، بهیبت تمام‌فرمود: بهاءالدین مکرر مپیچ ودربند رعونت وتکلف‌مباش، که من نیز درجوانی یك باردستارمکررپیچیدم، مدتی‌از صحبت خضرعلیه‌السلام محروم‌ماندم.

وقتی‌که خداوندگار ما در دمشق بود در مدرسهٔ‌برانیه درحجره‌ای که متمکن بودند بارهاجمعی‌ازعزیزان خضر را علیه‌السلام آنجاملاحظه کرده‌اند و آن حجره تاغایت‌منسوبست‌بخضر علیه‌السلام . خلایق بزیارت روند وحاجات خواهند، بمحل اجابت مقرون می‌افتد.

دیگر بحضرت سلطان الاولیاء والاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب‌العالمین (٣) مولانا شمس‌الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند وطریقهٔ سماع وفرجی ووضع دستاربدیشان موافقت کردند. چون سیرت پاك ومقام حضرتش مفصل ذکر خواهدرفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد.

دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسهٔ دمشق بود چند مدت

(١) خ ل : ز (٢) خ ل : الغرر (٣) در اصل : العلمین .

با ملك‌العارفين موحد مدقق كامل مكمل صاحب الحال والقال شيخ محيى‌الدين عربى وسيدالمشايخ والمحققين الشيخ سعد (١) الدين حموى و از سيدالمشايخ شيخ عثمان الرومى وموحد ومدقق عارف كامل فقير ربانى شيخ اوحدالدين الكرمانى وملك‌المشايخ والمحدثين شيخ صدرالدين القونوى (٢) صحبت فرموده‌اند وحقايقى كه تقرير آن طولى دارد بهمدبگر بيان كرده ، رضوان‌الله عليهم اجمعين.

---

(١) در اصل : السعد (٢) خ ل القنوى .

فصل سوم
در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز

شعر

ای ذات تو افتخار همه خلق کاینات　　قول تو هست حجت و برهان معجزات
روح القدس ز عزت صدر جلالتت　　گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات
از غیرت لطافت حسن کلام تو　　در غرق خجلتست همه چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی　　وی کاشف حقایق آیات بینات
یفنی الکلام ولایحیط بوصفه　　الخیط مایفنی بمالا ینفذ

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء (۱) والمکملین قطب الاولین والاخرین، المتحلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیه.

بیت

هزار بار بشستم دهان بمشك و گلاب　　هنوز نام تو بردن دریغ می آید

عظم الله ذکره وقدس الله روحه را بکدام زبان وبیان ستایش توانم کردن

بیت

ستایشش بحقیقت ستایش خویشست　　که آفتاب ستا(۲) چشم خویشتن ستود

واز صفت کمالات بی حد وبی پایانش، که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده کرده وبعضی را بعلم الیقین دانسته است، کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح وبسط کردن، زیرا که نه هرچه دانستنیست دیدنیست ونه هرچه دیدنیست گفتنیست ونه هرچه گفتنیست نبشتنیست، برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین هریکی بقدر مجاهده وریاضانی که مشاهده کرده وآئینهٔ

---

(۱) در اصل: الاولیای (۲) خ ل: ستانبده،

ضمیر خود را از زنگ ما سوی‌الله زدوده قابل‌نقوش کبریا گشته و موصوف بصفات حق تعالی شده‌اند،

هرکه صیقل بیش کرد اوبیش دید　　بیشتر گشته برو عینی یدید

کماقال نبی‌الله علیه‌السلام : « من ارادان‌یجلس‌مع‌الله فلیجلس مع اهل‌التصوف » وقال شیخی رضی‌الله عنه :

مثنوی

هر که خواهد هم نشینی با خدا　　تـا نشیند در حضور اولیا

چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته‌اند وبدو زنده و بدو گویا وبدو شنوا شده اند، چنانکه خواجهٔ کاینات علیه‌السلام در حدیث قدسی خبر می‌دهد که : « قال‌الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا وبصرا ویداولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی‌یتکلم » .

نظم

آنها که ربودهٔ الستند　　از عهد الست باز مستند

در منزل درد بسته پایند　　در دادن جان گشاده دستند

فانی ز خود و بدوست باقی　　این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه‌اند اهل توحید　　باقی همه خویشتن پرستند

وحلاج‌الاسرارحسین بن‌منصورقدس‌الله روحه‌العزیز ، که ازجملهٔ علمای اهل توحید بود، این کلمه می‌فرماید واز صفات این مقام خبر می‌دهد که :

بیت

انت ام انا هذاالعین فی‌العین　　حاشاك حاشای من اثبات اثنین

وشیخ اوحدالدین کرمانی رحمةالله علیه درین مقام میفرماید :

رباعی

تا ظن نبری که هست این رشته‌دوتو   یك‌توست خود اصل و فرع بنگر تونکو
این اوست همه ولیك پیداست بمن   شك نیست که اینجمله منم لیك بدو

وحضرت خداوندگار می‌فرماید قدس‌الله سره :

ای اولیای حق‌را ازحق جداشمرده   گر ظن نیك داری بر اولیاچه باشد

پس معلوم ومحقق گشت که اولیاءالله مظاهر صفت حق‌اند، اگر کسی ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود، چنانکه کلام مجید خبر می‌دهد : « وتراهم (۱) ینظرون الیك وهم لایبصرون » الایه و حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

در تو کجارسد کسی‌تا نرود بپای‌تو   مرغ تو کی شوددلی تا نپرد ببال‌تو

وقال رضی‌الله عنه فی‌الموضع الاخر :

دیدن روی تو بسی نادرست   ای خنك آن گوش که نامت‌شنید

دیدهٔ بینا می‌باید حاصل کردن بجمال‌ایشان، بعداز آن نظر کردن در جمال ایشان ونیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن، تا ایشان خویش را ننمایند؟ چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید:

او نماید هم بدلها خویش را   او بدوزد خرقهٔ درویش را

در عالم چندین اولیااند کامل و واصل وبینا واولیای دیگرند که ایشان مستوران حق‌اند وجز حق کسی را بریشان اطلاعی نیست. این اولیا از حق خواهانند که : بار خدایا از آن مستوران خود یکی را بما

---

(۱) در اصل : وترایهم .

بنما وبعضی را میسر میشود ، چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی ، رحمة‌الله علیه رحمة واسعة ، که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ، پیری از باب بنی شیبه‌در آمد باشکوه ، بنزدیك او آمدو گفت : ای‌شیخ چرا آنجا نروی که مقام ابراهیمست علیه‌السلام وآنجا مردان نشسته‌اند واستماع حدیث‌میکنند ، تا تو نیز بشنوی ، که‌پیری آمده است وروایات درست واسانید عالی دارد . ابوبکر گفت : ای شیخ او اسانید دراز دارد، هرچه آنجا باسناد می‌گوید من اینجا بی‌اسناد می‌شنوم ، گفت : از که شنوی ؟ گفت : « حدثنی قلبی عن ربی » گفت : برین‌چه دلیل‌داری گفت : دلیل آنست که تو خضری . خضر گفت : تا این وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نباشد که من اورا نشناسم ، چون ابوبکر را دیدم یقین شد که خدای‌را بندگانند که‌من ایشان‌را نشناسم‌وایشان‌مرا‌شناسند .

فی‌الجمله اگربدیدهٔ معنی وتوحیدتوان دیدن بزبان وبیان آوردن بتعریض خواهد بود .

نظم

بارها گفته‌ام که فاش کنم   هرچه اندر زمانه اسرارست.
لیك از زخم چشم و بیم جفا   برزبانم نهاده مسمار ست

حضرت خداوندگار (۱) می فرماید :

هرکرا اسرار کار آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

واگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح وتلویح خواهد بود ،

---

(۱) در اصل : خداوندگا .

شعر

زبان که طوطی گویاست باهزار بیان　　زصد یکی نکند سر حال دل تقریر
قلم که چوب زبانست وبسته بندوبیند　　چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

پس هرچند در بیان صفت این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری خواهد بود . اما بباید دانست ، وفقك الله فی الدارین ، که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی ، چنانکه انبیاء علیهم السلام بعضی را مشرب علم لدنیست ، چنانکه آدم صفی را علیه السلام وبدین نسبت بعضی را مشرب تکلم وتقربست ، چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله علیه وبعضی را مشرب روحیست ، چنانکه عیسی روح الله را علیه التحیة وبعضی را همه مشارب مسلمست وبر تمامت اسماء حسنی عبور شده ، چنانکه افضل اولین وآخرین را صلی الله علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دایرهٔ ولایت بهره ازفیض مشرب نبوی دارد ، کما قال رضی الله عنه :

بگشادند خزینه همه خلعت پوشید　　مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید

پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچندوجه :
اول در علوم رسمی ، چون اقسام لغت وعربیت وفقه وحدیث (۱) وتفاسیر ومعقولات ومنقولات بغایتی رسیده بود که در آن عصر سر آمدهٔ همهٔ علمای دهر شده بود ودر همهٔ فنون اجازات عالی حاصل فرموده ودر عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب درچند مدرسه بافادت واستفادت ازبندگی مولانا کمال الدین بن عدیم ، که در اصناف علوم وشهرت در عالم نظیر

---

(۱) غ ل : احادیث .

نداشت ، مشغول بودند وهر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی ، چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغزدر استخوان حل می‌شد ، چنانکه یکی از آن وجوه در هیچ کتابی یافت نمی‌شد. چون‌نظر مبارك ایشان‌پیوسته‌بر صفحات‌لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر درعلوم رسمی ، که کمترین مقام ایشان است ، بدین درج رسیده باشد ، کما اشار منه :

شعر

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده　　زدیده مست شدی باز ذوق تادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه　　کمر بیسته ودر کوه کهربا دیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشاده
برون‌ازچرخ‌وزمین رفته‌صدسها (۱) دیده
نه‌طالبست‌و نه‌مطلوب‌آنکه‌در توحید　　صفات طالب ومطلوب‌راجدادیده
اله‌راکه شناسد ؟کسی‌که رست زلا　　زلا که‌رست ؟ بگو عاشق‌بلا دیده
رموز « لیس‌وفی جبتی » بدانسته　　هزار بارمر آن جبه را قبا دیده
بپیش‌دیده‌دوعالم‌چودانه‌پیش‌خروس　　چنین بود نظر پاك كبريا دیده

چون‌بنظر پاك كبريا نظر كردندودیدند كه بنسبت منازل‌و مقاماتی شریف که در پیشست واطوار عالی‌که در راهست علوم ظاهری وتقلدآن حجاب راهست و آنچه مقصود ازحصول علم‌بود حاصل گشته بودوملازم ذات شده ، پس همه را از جریدهٔ‌خاطر عاطر محو فرموده ، تاعلوم‌لدنی

---

(۱) دراصل درمتن « سمان »ودر حاشیه : « ض ، سها »وشاید « سما »نیز درست باشد .

حضرتش را منکشف گشته، عبور از علوم ووصول بمعلوم وهوالحق تعالی اورا میسر شده، چنانکه در تقویت آن تقریر می‌فرماید:

بیت

زدانشها(۱) بشویم دل زخود خودرا کنم غافل
که پیش (۲) دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن

ودر مقام دیگر می‌فرماید:

یك حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم   تاعلم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم   تا حی بدیدیم وبقیوم رسیدیم

وجای دیگر ازین مقام جهة ارشاد جمعی که در قید علوم ظاهر مانده‌اند می‌فرماید رضی‌الله تعالی‌عنه:

شعر

گر علم خرابات تراهم نفستی   این علم وهنر پیش تو باد و هوستی
ور طایر غیبی بتو بر سایه فکندی   سیمرغ جهان در نظرت چون مگستی
ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی   کی دامن وریش تو بدست عستی
گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی   این کوس سلاطین برتو چون جرسستی

وامثال این بسیار در کلمات مبارك درصفت این مقام آمده است، مجموع را ذکر کردن طولی دارد.

اما مجاهده وریاضاتی که حضرت خداوندگار ما قدس‌الله سره از سر صدق وغایت عشق داشت، عجبا اگر پیش از حضرت ایشان وبعداز ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد، چنانکه می‌فرماید:

---

(۱) در اصل: دانشهای (۲) خ ل: سوی

شعر

دراولین وآخرین عشقی بننمود(۱) این چنین

ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من

از ابتدای حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات ومجاهدات را مضاعف می‌فرمود، در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود وپیوسته چون پرکارسر برنقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب وبالش ندید وجهت آسایش یك شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم، چون خارخار محبت حق تعالی پیوسته محرك وجود ریاضت یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید:

چه آساید بهر پهلو که خسپد   کسی کز خار دارد او نهالین

واز صفت بی‌خوابی وبی‌قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب وآسایش ایشان را هرگز ندیده است.

وقتی که اصحاب را بعد ازبیداری شبها وکثرت سماع وحرکتها خواب غلبه کردی و بحضور مبارك ایشان ترك ادب نمی‌توانستند کردن حضرت ایشان را معلوم می‌شد از غایت حسن واحسان که درحق مریدان ومعتقدان داشت یك زمان مراقب می‌بود وپشت بردیوار نهاده، سر مبارك را برزانوی مبارك می‌نهاد، شیخ محمد خادم بیامدی وفرجی بزرك بود بردوش مبارك ایشان می‌نهادی، چنانکه همهٔ وجود را پوشانیدی. چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی وبنماز ایستادی وگاهی در حرکت وسیر آمدی وآرام وآسایش نگرفتی، کمایقول رضی‌الله عنه:

---

(۱) دراصل: نه‌بنمود.

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز وشب چو مجنونم سر زنجیر می خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را زبی خویشی بیالایم
ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت در آمدشد پری را پای می سایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره زسحر یار خود رایم
رها کن تا چو خورشیدی قبائی(۱) پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
اگر یك دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یك لحظه نیاسایم

وهم چنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت می فرماید قدس الله سره :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من بر فلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید وبمرد

وله قدسنا الله بسره العزیز (۲) :

دیده خون گشت وخون نمی خسپد   دل من از جنون نمی خسپد
مرغ و ماهی زمن شده حیران   کین شب وروز چون نمی خسپد

---

(۱) دل اصل : قبای (۲) خ ل : وجای دیگر می فرماید .

پیش از ین در عجب همی بودم | کآسمان نگون نمی خسپد
آسمان‌خود کنون زمن‌خیره‌است | که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند | جان شنید آن فسون نمی‌خسپد
این‌یقینم شده است پیش‌ازمرك | کز بدن جان برون نمی‌خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو | دیدهٔ « راجعون » نمی خسپد

و درجای دیگر ازحالت تند و باهیبت که از تجلیات جلالی مستغرق‌شده بود بیان می فرماید:

بوئی همی‌آید مرا مانا که (۱) باشد یار من
بر باد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی‌یاد من‌رفت از دلش‌ای‌دردل ، جان‌منزلش
هر لحظه معجو نی کند بهر دل بیمار من
کونعره‌ای‌یابانگکی(۲) اندرخورسودای‌من
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من
نظاره کن کزبام او هر لحظه ای پیغام او
از روزن دل می رسد درجان آتشخوار من
امشب دربن گفتارها رمزی‌ازآن اسرار ها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
لاف وصالش‌چون‌زنم‌شرح جمالش‌چون کنم
. کان طوطیان سر می کشند ازدام‌این گفتار من
آن‌پیل‌بی‌خواب‌ای‌عجب‌چون‌دیدهندستان‌بشب
لیلی درآمد در طلب درجان‌مجنون‌وار من

---

(۱) دراصل : همین‌آید مرا مانانکه (۲) دراصل : بانگی

صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای
کو علم من کو حلم من کو عقل زیر کسار من
امشب چو (۱) باشد قرنها ننشاند این نار ولظی
من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من
و در غزلی دیگر می‌فرماید قدس الله سره :
اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش وبالین همه مشت و لگد بیند
چون خواب از تن آسانی و آسایش وترطیب دماغ حاصل می‌شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت (۲) آن حضرت را نبود لاجرم دربی‌خوابی شان عظیم داشت و در آن حال ازیشان کلماتی عالی صادر گشته است ، چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اقتصار رفت .

واما درصوم مجاهده وجوع آیتی بودند ، چه آن مجاهده که ازیشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت عزاسمه در کلام مجید خبر می‌دهد که : « اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف » حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر می - دهند که : « الجوع طعام الله فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین » از حضرت ایشان کشف گشت وازمعاملهٔ ایشان معاینه شد ، کما یبین شمة منه :

بیت

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست درون دیدهٔ پر نور او خمار لقاست

---

(۱) دراصل : چه (۲) خ ل : ریاضات

« ابیت عندربی » نام آن‌خراباتست　　نشان« یطعم‌ویسقینی » ازپیمبرماست

از ارکان اسلام مدت یك سال ویك ماه صوم داشته بود ، اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته ای کمابیش ، اما افطار کنند و دراربعینات نیز هم از اکابر منقولست که افطار می کرده اند. اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود ، ازحضرت‌ایشان استماع رفت که فرمودند : چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت ، کما قال العارف عن لسان حضرته قدس الله سره العزیز :

نظم

حق علیمست و رسول الله گواه　　قوت و قوت من آید از اله

درگذشت اکنون‌چهل سال تمام　　که نگشتم مفتقر من بر طعام

چون «ابیت عند ربی» حاصلست　　نك « طعام‌الله » بجانم واصلست

چنانکه از کاملی‌منقولست‌که فرمود : « یا نفس اجتهدی و قومی فانها آخر لیلة من‌عمرك فصامت وصلت راحت من عمرها اربعین سنة علی‌هذا ». در اوایل سلوك سه روز و هفته و چله روزه داشتی ، افطار فرمودندی ، اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که درمجموع رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول لقیه که درحضرت سلطان المحبوبین مولاناشمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند ، چندان که هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری‌احتیاج‌نیفتاد وچون افطار فرمودندی بیك نوع‌غذا اختصار کردندی ، چنانکه بیان می‌فرماید :

بیت

نان جو حقا حرامست و فسوس   نفس را تو پیش نه نان سبوس

و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی ، بده لقمه نکشیدی و بیك(۱) ساعت باز از معده پاك کردندی وفرمودندی که : درسینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند ودر وقت استفراغ آن مجاهده دیدی ، که ازمجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارك روان شدی و در صفت جوع بیان می فرماید :

مرغت زخوروهیضه ماندست درین بیضا .

بیرون‌شوازین بیضه تا باز(۲) شود پرها

صفرای‌صیام‌ارچه سودای سرافزاید   لیکن ز چنین سودا یابند ید بیضا

و این جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است ، صوم باطن ایشان که عبارت‌ازترك‌ماسوی‌الله است‌ایشان راحاصل‌شده بود ، کما قال‌اهل‌المعرفة: « الصوم ثلثة : صوم‌العام‌وصوم‌الخاص‌وصوم الاخص ، فصوم‌العام ترك‌الاکل والشرب‌وصوم‌الخاص‌محافظة‌الجوارح‌واعضا وصوم‌الاخص‌ترك‌ماسوی‌الله».

روزی‌که در خانه طبخ و تکلف بودی با اهل‌خانه متغیر بودندی وروزی که ازاسباب اغذیه وتکلف‌کمتر بودی بشاشت عظیم فرمودندی وباصحاب خانه عنایات بسیار کردندی و گفتندی‌که : امروز نور فقر درجبین‌اصحاب این‌خانه لایحست‌وپیوسته‌افتخاربفقراداشتندی، چنانکه‌حضرت‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم درمناجات‌فرمودی: « اللهم‌احیینی‌مسکینا وامتنی‌مسکینا و احشرنی فی‌زمرة المساکین » وخداوندگار خود در تمامت اموومتابعت

---

[۱] خ ل : بعد یك   (۲) در اصل : بار

آن حضرت فرمودندی ، در فقر نیز تتبع بدآن حضرت می کردندی ، چنانکه می فرماید :

طاق وترنب(۱) فقروفنا ازگزاف(۲) نیست
هر جا که دود آمد (۳) بی آتشی نبود

گرنیست عشق را سرما وهوای ما چون ازگزافه(٤) اودل ودستارماربود

ودرغزلی دیگر می‌فرماید رضی‌الله عنه :

کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست (٥) پاك
عشق زده خیمه ای زآن سوی پاك و پلید

جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر فقرچوشیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید

و درمحل دیگر باز می فرماید :

آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من گوهر فقر برمیان بر مثل سمندری

و درجای دیگر می فرماید :

هربشری که صاف شد در دوجهان ورا دلی
دید غرض که فقر بد بانك الست رابلی

شیخ بدرالدین تبریزی که درشعبدهٔ کیمیا وسیمیا آیتی بود ومرید وعاشق آن حضرت در وقتی که ملازم بود چون فقر وفاقهٔ اصحاب را می‌دید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد با جمعی از آن جمله تقریر می کردکه : اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد ووجهی طائل ملازمان را مهیا باشد ،

---

[۱] دراصل : طرنب [۲] دراصل : گذاف [۳] در اصل : آمد و [۴] در اصل : گذافه [۵] خ ل : عقل

تا بدان انتعاش کنند و جمعی اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند. چون این معنی بسمع (۱) اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سرحدت تمام بدر الدین را بخواند و فرمود: هرچندان که اصحاب را بفقر ترغیب می دهم و متاع دنیاوی را بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده ای و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی، این نوبت معافست، اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند. وقتی که سلاطین و امراء جهت اسباب ماسیم و زر فرستادندی خداوندگار مادر خانهٔ شیخ صلاح الدین زر کوب فرستادی ودر آخر بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعا جهة اهل بیت چیزی نگذاشتی، مگر سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی، بعد از آن اندك چیزی بدیشان دادی.

و اما صورت نماز حضرت ایشان، آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده می رفت بدین وجه بود که: چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی، چهرهٔ مبارك ایشان رنك برنك گشتی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که: «اذا حضر وقت الصلوة فتزلزل و تلون فقیل له: مالك یا امیر المؤمنین؟ فیقول: قدجاء وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان فلاادری احسن اداء ماحملت ام لا» وباستغراق وخشوعی بی حد و نیاز و خضوعی بی حد بنماز مستغرق می شدندی و بکلی بصفات

---

(۱) در اصل: بسمعی

بیچون متصل گشتندی . خود ازنماز مقصود اتصالست ، کما قال : « الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر » و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سراین نماز می فرمایندکه : « لا صلوة الا بحضورالقلب » وبکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی ، تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در رکوع و سجود یك روز تمام و یك شب مشاهده رفت که مستغرق می‌بودندی ، چنانکه می‌فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

چو(١) نمازشام هرکس بنهد چراغ وخوانی
منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی
چووضوزاشك سازم بود آتشین نمازم
درمسجدم بسوزد چوبدورسداذانی
رخ قبله‌ام کجاشدکه نمازمن قضاشد
ز قضا رسد همارہ بمن‌وتوامتحانی
عجبانمازمستان‌توبگودرست‌هست‌آن
که نداند او زمانی‌نشناسد اومکانی
عجبا دو رکعتست این عجبا چهارمست این
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
درحق‌چگونه کوبم که نه دست ماندونی دل
دل‌ودست چون تو بردی بده ای خدا امانی
بخدا خبر ندارم چو نماز می گزارم (٢)
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

یك نوبت در فصل زمستان در مدرسه ای که متمکن بودند در اول شب برفرش مدرسه بسجده رفته بودند واشك بسیار از دیدهٔ مبارك روان

---

[١] در اصل : چون [٢] در اصل : می گذارم

کرده؛ چنانکه ازبرودت هوا محاسن وروی مبارك یخ گرفته و برصحن صفه چفسیده بود، اصحاب در روز (۱) آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارك می ریختند، تا یخها جمله حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد؛ چنانکه می فرماید عظم الله ذکره:

بیت

صدگونه نمازست رکوعست وسجود   آنرا که جمال‌دوست باشد محراب

واما صورت تقوی وورع بی‌نهایت حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد، که حضرت ایشان را درتقوی شانی‌عظیم بود وکلماتی عالی درآن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد ازصحابه و اخیاردردایرهٔ ولایت آیت «ان اکرمکم‌عندالله اتقیکم(۲)» آلایه، بدیشان اشارت‌بارفته بود. چون‌ظاهرتقوی عبارتست‌بپرهیزازمعاصی، ازخوف‌حق‌عزوجل کما قال: «التقوی محافظة آداب الشریعة» و اجتناب ازماحرم الله و آنچه حظوظ نفس‌درآن باشد، کماقال: «التقوی ترك حظوظ النفس» ومنعست ازهرچه مانع حصول‌کمال بود، کما قال: «التقوی مجانبة کل مایبعدك عن‌الله عزوجل»، تا آنچه مقتضای سلوك و وصول باشد اورا حاصل‌گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود،

روزی بی‌رنج می‌دانی که چیست   قوت ارواحست وارزاق‌هنیست(۳)

چنانکه کلام مجید خبر می دهد: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه‌من‌حیث‌لایحتسب» آلایه و این‌مقام‌که درتقوی‌ذکر رفت

---

[۱] خ ل: چون‌روز شد [۲] در اصل: اتقکم
[۳] در اصل: ارزاق نیست

اول مقام سالك متقیست ، چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر ازماسوی الله بکلی قطع کند ومشغولی غیر را برخود حرام محض داند ، چنانکه ازجعفر صادق رضی الله عنه منقولست که فرمود : « التقوی ان لا تری فی قلبك شیئا سوی الله تعالی » و شیخ النصر آبادی رحمة الله علیه فرموده است که « التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی » و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معاملهٔ خویش بیان می فرماید بیض الله وجه الغرر :

بیت

بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را

بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را

در تقوی بمثابتی بودند که در همهٔ عمر از حضرت ایشان حکایت غم وشادی دنیا و بمصالح آن نشنیده ایم و این دالست بر مشغولی باطن ، چنانکه می فرماید :

مثنوی

شهوت دنیا مثال گلخنست | که ازو حمام تقوی روشنست
لیك قسم متقی زین تون صفاست | زانکه در گرمابه است ودر نقاست

« ان الله مع الذین اتقوا (١) والذین هم محسنون » .

و اما جذبات وصل وصفت عشق و وجد ایشان نه در آن نصاب بود که بچنین مختصرات ازعهدهٔ تقریر عشرعشیر ان تقصی توان نمودن ،

---

(١) در اصل : تقوا

اما بحکم « القلیل یدل علی الکثیر » واجب آمد از هر حالی که بریشان طاری شده است شمه ای بیان کردن « والعاقل یکفیه الاشارة » . بدان وفقك الله که جذبه عنایتیست ازلی مع التوفیق که حق عزشانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند ، کما قال عارف : « الجذبة (١) والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا منه له طلب » . پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندك جد و جهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « جذبة (٢) من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین » ، هر نوبت که مؤمن را درسلوك مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می شود حق جل وعلا از کمال لطف اورا از آن مقام بجذبات توفیق بسلامت می گذراند (٣) و بمقصود و مطلوب می رساند . چون حضرت خداوندگارما را قدس الله روحه العزیز جذبهٔ توفیق ازلی رفیق شده بود و اورا اطوار سلوك بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می فرمود ، لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت سلوك می رسیدند از حقایقی که درمتن آن منکشف می گشت شمه ای بیان می فرماید عظم الله جلال قدره :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی
مرا مپرس (٤) کجا برد ، آن طرف که ندانی
بدان رواق رسیدم که ماه وچرخ ندیدم
بدان جهان که جهان هم جدا شود زجهانی

---

(١) در اصل : الجذبته (٢) در اصل : جذبته (٣) در اصل : می گذرند (٤) در اصل : بپرس

فروخورد مه وخورشیدقطب هفت فلك را

سهیل جان چو بر آید رسوی رکن یمانی

و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان می فرماید :

بازسعادت رسید دامن مارا کشید برسر گردون زدیم خیمه وایوان خویش

آن شکری راکه مصر هیچ ندیدش بخواب

شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش

دور قمر عمرها ناقص و کوته کند (۱)

عمر درازی نهاد یار بدوران خویش

هر کلمه ای ازین مفتاح هزار حقایقست ، اگردرشرح آن شروع رود بتطویل انجامد ومقصود گم گردد . اما بسر مقصود آئیم و ازحقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش دربیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم ، چنانکه می فرماید :

بیت

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدو نه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدوکلاهی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

و حضرت خداوندگار در محلی دیگر ، در شرح عنایاتی که در صبح ازل با خاك حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی

---

[۱] خ ل : بود

کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید :

ساقیا بر خاك ماچون جرعها می ریختی گرنمی جستی جنون ما چرا می ریختی

و درغزلی دیگر بیان می فرماید :

کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم

درآن کوئی(۱) که می خوردم گرو شد کفش و دستارم

چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود وبپر آن عنایت ازفیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه‌ای جهة ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود ، چون این مختصر احتمال آن جمله نمی‌کند برسبیل ایجاز آورده شود .

و اما بیان سکر و استغراق آن‌حضرت ، چگونه توان کرد ؟ که اکثر کلمات طیبات ایشان درحالت سکر بیان آمده است و این‌مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال می رسند از غایت لطف و وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده ، مست لقای بیچون و چگونه می شوند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « ان لله تعالی شرابا اعده لاولیائه ، اذاشربوا سکروا واذاسکروا طابوا واذاطابوا صاموا».

نقلست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت وجمال وجلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی‌از حضرت حق عزاسمه دوجام از نور ، یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دواشارت رسید . حضرت رسالت صلی الله علیه

---

(۱) در اصل : کوی

وسلم فرمود : « اخترت اللبن » زیرا آن‌عهد ابتدای احکام قوانین‌شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود . جام جهان نمای شراب حقیقت‌را جهت عارفان و عاشقان وخاصان امت خویش محافظت فرمود وحضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است ، سقانا الله منه آمین ، چنانکه فرماید :

قطعه

ازآن شراب که گر جرعه ای ازو بچکد
ز خاك شوره بروید همان زمان گلزار
شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش
میان چرخ و زمین پر شود از و انوار
مرا چومست کنی آیکی(۱) تماشا کن
که شیر مست چگونه است در میان شکار

و هم حضرت ایشان درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس الله سره :

پیش ازآن کاندرجهان باغ‌ومی وانگوربود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود
ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم
پیش‌ازآن کین دارو گیر ونکتهٔ منصوربود
پیش‌ازآن کین‌نفس کل درآب وگل معمارشد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود

این غزل را شرح بسیارست ، اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست‌که فرموده اند . شیخ محقق ابن فارض نورالله روحه ، که از

---

[۱] دراصل : آهنگی

محققان عهد بود بیتی چند ازصفت شراب محبت که درعهد الست نوش کرده بیان می فرماید:

شربنا علي ذکر الحبیب مدامة　　سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

وحضرت خداوندگار در بیان شراب وصفت سکری که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است ودربن دوبیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت را سرمایهٔ تمامست:

شعر

ساقی جان خوبرو باده دهد سبوسبو　　تاسرو پای گم کنند زاهدمرتضای من

ازکف خویش جسته ام درتك خم نشسته ام　　تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من

ازاولیاء الله وکاملانی که صاحب سکربوده اند امثال این کلمات بسیار منقولست، اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین دربن حال از همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش ا ز همه شریف ترست، چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (١):

شعر

رندان خرابات بخوردند و برفتند　　مائیم که جاوید بخوردیم ونشستیم

و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقولست، بر سبیل نموداری این این مقدار آورده شد که ذکر رفت، و اما چون مومن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از شراب وصل ممذوق گشته، مست جمال وجلال می شود چون ازمحل قرب بخودی (٢) خود که عالم بشریتست نزول می

[١] خ ل: کما قال رضی الله تعالی عنه　[٢] در اصل: بخودئی

کنند ازمفارقت اذواق حال سابق اورا عشق و شوق حاصل می شود ووجد غلبهٔ عشق و شوقست، کما قال‌عارف : « الوجد انزعاج الروح عن‌احتمال غلبة الشوق » و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۱) متحلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته، لاجرم بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت‌را طی فرموده، چنانکه بیان می فرماید وازعظمت آن‌اطوارکه سلوك کرد خبر می‌دهد قدسنا الله بسره العزیز :

شعر

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختیم
اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود
در میان موج آن دریای پر خون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
فهم‌ووهم وعقل‌انسان جملگی دروه بریخت
چونکه ازشش‌حد انسان‌سخت افزون تاختیم
عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم
تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید :

---

(۱) خ ل : الفرد

شعر

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جزیره ای که نه خشکست نه تری
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستئی(۱)
مشغول بود عقل بایمان و کافری
ای دل توکل کونی(۲) بیرون زهردو کون
ای جمله چیز ها و تو از چیز ها بری

و درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس سره:

شعر

سالکان قدس (۳) را محرم شدم
ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش‌جهت
خاك گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود
جان مبادم گر ازو درهم شدم
رو برو با مرك کردم حربها
تا ز عید مرك من خرم شدم
خون‌شدم خوشیده دررگهای‌عشق
در دو چشم عاشقان شبنم شدم
گه چوعیسی جملگی گشتم زبان
گه دلی‌خاموش‌چون‌مریم شدم
آنچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
پیش نشتر هــای عشق لم یزل
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
سست کردم تنك هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
تاتك نای لم یزل بشنو ز من
گر چو پشت چنك اندرخم‌شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا
کشته آه. و بس اعلم شدم

---

۱ - دراصل: هستی ۲ - دراصل: کونی ۳ - خ ل: راه

عید اکبر شمس تبریزی که بود　　عید را قربانی اعظم شدم

ابیاتی که درین غزلست هرکلمه ای اشارتست باسراری که ایشان را منکشف شده است و فتح گشته ، اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد . عزیزی که از اکابر عصرست یك بیت را ازین ابیات شرح فرموده است وقرین (١) دوطبق کاغذ بنسخ آورده . پس بسررشتهٔ سخن بازآئیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را درعشق حاصل شده است بازنمائیم :

بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد وعد بوده است و از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت و دائماً در طلب زیادتی آن حال می بودند ، چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (٢) :

بیت

ریك ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لائق جز کمان من نیست درین جهان زهی

تا عاقبت بدان همت با علای مقامات عبور فرمود ، چنانکه از صفت آن حال بیان می فرماید قدس سره :

نهادم پای در عشقی که برعشاق سر باشم

منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم

و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود بعبارتی مرموز

---

١ - خ ل : قریب　٢ - خ ل : الغرر

اشارت بنفس نفیس خویش می‌فرماید ، بیض‌الله تعالی وجهه :

تمام اوست که فانی شدست آثارش　　بدوست کانی اول تمام شد کارش
مرادلیست‌خراب خراب دروه عشق　　خراب‌کرد خراباتی(۱)بیك‌بارش
بگوبعشق‌بیاکه(۲) فتاده می‌خواهی　　چنان فتاده‌که خواهی‌بیاوبردارش

و باز درغزل دیگر دربیان اثبات خویش درعشق می‌فرماید :

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه :

شعر

این‌نیم شبان‌کیست چومهتاب رسیده　　پیغامبرعشق(۳) زمحراب رسیده

و در غزلی دیگر دربیان صفت عشق می‌فرماید قدس سره السامی :

شعر

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت وگوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این‌شجررا تکیه برعرش وثری(٤) وساق‌نیست

و برسبیل ارشاد بیان می فرماید :

---

۱ - در اصل : خراباتی　۲ - خ ل : گر
۳ - در اصل : عشق ست　۴ - در اصل : ثرای

جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ما بقی

وباز می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

عاشق شو و عاشق شو و بگذر ز حیری(۱) سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری

وهم حضرتش می‌فرماید بیض الله وجهه :

عمرکه بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل وجانش پذیر

چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اقتصار افتاد .

و اما در تقریر آنکه خوف وخشیت و رجا و بسط که اولیای کمل رادر سلوك حادث می شود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوك فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده، اگرسائلی پرسد که خوف وخشیت اولیاء کمل‌را ازچه سبب لازم می‌آید چون در نص کلام مجید درحق ایشان صادر گشته‌است : « الاان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » . بدان وفقك الله تعالی که ولایت مؤمن‌راسوریست ازعنایت‌که محیط می‌گردد وازهجوم وساوس نفس ایمن می‌گرداند و برصراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسمست : خوف عامست و خوف خاص وخوف اخص، خوف عام ازخشیت کثرت معاصی وارتکاب گناه و بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد ازمقام

---

۱ - خ ل . بگذار ز حیری

قربست و خوف اخص از کمال ادب نفس وغایت قربتست ، زیرا که کاملان چون بمقام قرب می رسند ووسائط بقدر امکان ازمیان مرتفع می گردد و عظمت و جلال هویت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از هیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت بر ایشان غالب می شود ، کما قال عز من قائل : « انما یخشی الله من عباده العلماء » ، چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه و رحمة الله علیه که پروردهٔ حضرت علی رضی الله عنه و پیر طریقت و مقتدای همهٔ مشایخ بود منقولست که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون معتکف نشستی چنان بودی که گوئی دربیش سیاف نشسته است و از خوف و سوزیکه در دل بودش هیچ آفریده اورا خندان ندیدی ، زیرا هرچند که وسائط بیشتر ازمیان مرتفع می‌گردد عظمت بیشتر تجلی می‌کند.

بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی　　　کایشان دانند سیاست سلطانی

و قال الجنید رضی الله عنه : « ان لله تعالی عبادا ، اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم و کلت السنتهم وطاشت عقولهم ، فزعا من الله تعالی و هیبة له و انهم الفصحاء و الطلقاء و النبلاء الالباء العالمون بالله و آیاته » وحضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز وافاض الله نوره علینا ، چون بمحل قربت رسیده بود وا کثر کلماتش شرح وصالست ، هرگاه که بانوارتجلیات مستغرق می شدی حزن و خوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف و حزن انشا می فرمودی ، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

بیت

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری
می برمد ازو دلم چون دل تو ز مقدری

و در غزلی دیگر بیان می فرماید:

اگر دلت ببلای غمش مشرح (۱) نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری

و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا می فرماید:

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دو پنجهٔ شیری تو ای عزیز شکار

و هم چنان رجا، که از صفات مسیحیست علیه السلام، مقامیست که سالك سبیل حق را بایدکه ازلوازم ذات گردد، کماقال الشیخ عثمان: «الخوف من عدل الله والرجاء من فضله تعالی، اما مع الخوف»، چنانکه هیچ یکی را بریکی ترجیح وتفضیل (۲) نباشد، کما قال: «اووزن خوف المؤمن و رجاؤه بمیزان تربص لاعتدلا»، چه اگر رجا برخوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید، کماقال عزمن قائل: «انه لاییئس من روح الله الاالقوم الکافرون». پس رجا غایت حسن ظن (۳) و کمال یقین وقوة وثوقست بلطف و رحمت حق عز اسمه، کما قال عز من قائل: «ان الذین آمنوا و هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله» الایه، واین هر

---

۱ ـ خ ل: مفرح ۲ ـ دراصل: تفصیل ۳ ـ دراصل: حسن وظن

دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد ، مثلا اگر دائم آفتاب باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد هم چنین ؛ اما در آخر وقت می باید مستوثق برجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت ، کما قال یحیی بن معاذ « مستقی الخوف من بحر عدله ومستقی الرجاء من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل ، قوله تعالی : سبقت رحمتی علی غضبی » .
پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و مبنی برحقایق بسیار و دقایق بی شمار در رجاء بیان فرموده است وازسلوك خویش شمه‌ای بازنموده ، هرکرا سیری مستقیم ودیده ای بینا وگوشی شنوا باشد ازین قطره بدریا های معانی وحقایق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه :

عارفان راشمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان هم خون خویش
باده غمگینان خورند ومازمی‌خوش دل تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش
خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کوگرد ما گردید شد درخون خویش
من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانم عشق جانی می دهد زافسون خویش

وله رباعی

تا دردل من صورت آن رشك پریست دلشاد چومن درین عالم کیست(۱)
و الله که بجز شاد نمی تانم زیست غم می شنوم ولی نمی دانم چیست

---

(۱) در اصل چنینست و در وزن نادرستست

وهمچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره:

غم راچه زهره باشد تا نام ما برد   دستی‌بزن‌که‌ازغم‌و غم‌خوار فارغیم
ما لاف می‌زنیم وتو انکار می‌کنی   زاقرار هر دو عالم وانکار فارغیم

و قال قائل:

غم مرد و گریه رفت بقـای من‌ونو باد
هرجاکه گریه ایست کنون‌خنده میشود

ودر غزلی دیگر جهة ارشاد بندگان خویش می‌فرماید طیب‌الله ارواح‌المریدین بطیب‌انفاسه‌الطیبة الشریفه:

خورانمت می‌جان تا دگرنو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان‌گرو ببری

ودرمقامی دیگر، چون ازتجلی جمال بهره یافته بود، می‌فرماید:

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژ وراست

و دربن مقام کلمات بسیار فرموده‌وانده شرح حقایق عالی کرده، رضی‌الله عنه.

واما صفت هجوم ووقوف حضرت خداوندگار مـا قدسناالله بانفاس مقدسته بر سرائر و ضمائر وآنرا اهل‌تصوف اشراف‌القلوب‌گویند ودر تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می‌شود. بباید دانست ایدك‌الله بروح‌القدس منه. که‌چون مومن متوجه درجهٔ‌کمال می‌باشد در سیر الی‌الله اورا بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌دهند، تا بدیدهٔ بصیرت برجملهٔ موجودات علوی وسفلی‌نظر انداخته،

بر جمیع حقایق و دقایق مطلع میشود ، چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی‌الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و سلامه خبر می‌دهد :

بیت

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ‌البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

بعد از آن در سیر مع‌الله علم‌الیقین بعین‌الیقین میرسد، بلکه بحق‌الیقین می‌انجامد ، چنانکه امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) ازصفت این حال و بیان یقین خویش می‌فرماید : « لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » . پس سالك چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد ودرعالم کبری نقوش کبریائی (۲) را در مطالعه آورده اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره‌العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف ودر حظائر انس واقف‌ودر جلابیب‌عشوت متبزج، لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ‌خواطر روشن و هویدا میدید ، چنانکه بنفس خویش اشارت می‌فرماید رضی‌الله عنه ونورناالله بنور جماله :

بیت

زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت
که نامهٔ همه را نا نبشته می خوانی

دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان اسر (۳) زبان مرغانی

---

۱ — خ‌ل : الغرر ۲ — در اصل : کبربای ۳-خ‌ل : بده‌وشده

وحضرتش در غزلی دیگر می‌فرماید :

چنان کز (۱) رنك رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنك روی و چشم تو بدینت پی برد بینـ
ببیند حال دین (۲) تو بداند قهر و کین تو
ز رنـگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا
نظر در نامه می‌دارد ولی بالب نمی خواند
همی داند کزین حامل چه‌صورت زابدش فردا

ودرمثنوی‌معنوی‌بیان‌می‌فرماید :

این طبیبان بدن دانشورند | بر سقام تو زتو واقف ترند
هم‌ز نبضت هم‌ز چشمت هم‌ز رنك | صد سقم بینند در تو بی درنك
این طبیبان نو آموزند خود | که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند | تابقعر تار و پودت (۳)در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها | دیده باشندت ترا با حالها

می‌خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده رفته‌است بیان کنم ، اما چون‌درمحل‌خویش ذکرخواهدشد تکرار نگردد والله اعلم .

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل میشود و فرق میان هردو . بدان‌اوصلك‌الله الی‌غایة الحقایق‌الیقینیة ونهایة‌المعارف‌اللدنیته که این مقامات که ذکر رفت رجال‌الله را مقام‌عظیم

---

۱ — در اصل : چنانك از ۲ — خ ل : رنك ۳ — در اصل تار بودت

تند و حمائل و منزلی سخت سرکش و مشکلست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست، چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز .

بیت

تا لب دریا نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

معنی توحید یکی دانستنست و یکی گفتن ، کمال قال الله تعالی : « ولاتجعل مع الله الها » آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدنست و این مقام عالی تر از مقام توحیدست وغرض از یکی شدن نه آنست که جمعی قاصر نظران تو هم حلول کنند ، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و درین معنی عطار می فرماید رضی الله عنه :

اینجا حلول کفر بود واتحادهم این وحدتیست لیك بتکرار آمده

ولیك مقصود از اتحاد آنست که چون سالك بر جمیع مقامات عبور کرده باشد وبقوت مجاهدات وریاضات مس نفس خودرا اکسیر اعظم ساخته وبازتمامت اعمال خودرا نا کرده انگاشته وقابل صفات احدیت شده، بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و بارادت او متصل گردد ، تا بصفت او موصوف شود ، چنانکه شیخ ربانی اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه میفرماید :

بیت

چندان برو این ره که دوی(۱) برخیزد ور هست دوی(۱) برهروی برخیزد
تو او نشوی ولیك اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توی(۲) برخیزد

---

۱ — در اصل : دوئی ۲ — دراصل : توئی

و از اینجاست که چون خواجۀ کاینات سر دفتر موجودات صلوات‌الله علیه « فبی‌سمع وبی‌یبصر » شده بود و بصفات پاك احدیت اتصال یافته حضرت عزت دربارۀ او خطاب میفرماید که : «ومارمیت اذ رمیت ولکن‌الله‌رمی» وآیت : « انما یبایعون‌الله‌یدالله فوق ایدیهم » الایه اشارت عظمیست بدین معنی وسلطان‌العارفین بایزید بسطامی قدس سره‌العزیز فرموده است : « سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم ، اکنون سی سالست که آنچه من میگویم‌حق آن میکند » ، زیرا در مبادی‌سلوك که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلك نبود سی سال نفس خود را برآن می‌آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی‌حق قیام مینمود ، بعداز سی سال (١) که ارادت او در ارادت حق فانی شد و اورا ارادت غیر از ارادت حق نماند ازو همان صادر میشود (٢) که حق میخواست وحق تعالی همان فرمود (٣) که او میخواست ، مثلا شخص در دریا افتاد (٤) ، مادام که اورا حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا میزند ، چون بکلی مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعداز آن حکم‌حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار می‌فرماید رضوان الله علیه :

آب دریا مرده را بر سرنهد ‌ ‌ ‌ ‌ ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف‌بشر ‌ ‌ ‌ ‌ بحر اسرارت نهد بر فرق‌سر

پس اگر درین حال از کامل کلمه ای برین معنی صادرگردد از

---

١ — نخ‌ل : زآن . ٢ — نخ‌ل : می‌شد ٣ـ نخ‌ل : می‌فرمود
٤ — نخ ل : می‌افتاد

حق بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است، قال‌الله تعالی : « فلما اتیها نودی من شاطی الوادی الایمن فی‌البقعة‌المبارکة من‌الشجرة ان یاموسی انی انا‌الله‌رب‌العالمین» وخداوندگار ماهم‌درین معنی‌میفرماید:

بیت

درخت آتشین‌دیدم‌ندا آمدکه‌جانانم مرامی‌خواند آن‌آتش‌مگرموسی‌عمرانم

«دخلت التیه بالبلوی و ذقت‌المن والسلوی»

چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم

وجای دیگر میفرماید قدس‌الله سره‌العزیز :

نوآن نوری که با موسی‌همی‌گفت خدایم من خدایم من خدایم

بیت

چون ازشجره صادر می‌گردد اگر ازایشان که اشرف موجودات اند وبهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی، چنانکه می‌فرماید :

حق زشجر گفت‌منم و آن شد مقبول همه

گر زبشر گوید این دور مدارش ز عمی

واز سلطان‌العارفین بایزید بسطامی‌قدس‌الله روحه‌العزیز منقولست که درحال‌استغراق‌فرمودی : « سبحانی‌ما‌اعظم‌شانی» وقطب‌وقت‌شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز (١) فرمودی: « لیس فی جبتی سوی الله » وریحان رجال‌الله وقتیل فی‌سبیل‌الله حسین‌بن منصور حلاج رحمة الله علیه فرمود : « اناالحق» و امثال این چنانکه از عزیزان منقولست و حضرت خداوندگار ما قدسناالله بسره المقدس (٢) چون در غایت این مقـام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که

---

١ ـ خ‌ل : الفرد ٢ ـ خ‌ل : العزیز

متجلی میشد بدین صفات کلمات بر بن سیاق بیان می فرمود که :

ازشربت اللهی وزجام اناالحقی هریك بقدح (۱) خوردند من باخم وقنینه

وجای دیگر میفرماید بیض الله وجهه :

نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم

ودر مقامی دیگر میفرماید :

آن چیز شدم کلی کو بر همه سوگندست

ودر مقام دیگر میفرماید :

من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم من موسی آن طورم کالله در بن ژندست

ودر جای دیگر میفرماید قدس سره :

این هیکل آدمست رو پوش ماقبلهٔ جمله سجدهائیم (۲)

وباز میفرماید قدس سره :

خانهٔ جسمم چرا سجده که خلق شد

زانکه بروزوبشب (۳) بر در و دیوارم اوست

وجای دیگر میفرماید قدس الله روحه العزیز:

منصور (٤) اشارت کو ازخلق بدار آمد ازتندی (٥) اسرارم حلاج زند دارم

وقال قائل :

همه دعا شده ام من زبس دعا کردن که هرکه بیند رویم زمن دعا خواهد

و أمثال این کلمات بسیار دربن حال فرموده اند و سر حقایق اتحاد، چنانکه ایشان بیان فرموده اند از هیچ کاملی منقول نیست . اما

---

۱ - غ ل : قدحی ۲ - دراصل : سجد هایم ۳ - در اصل : بروز بشب ۴ - غ ل : حلاج ۵ - در اصل : تندئی

بباید دانست که این حال اتحاد نه چنانست که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود، زیرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم «لی مع الله وقت» فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت این (۱) گران باری تواند کرد وحسین بن منصور حلاج رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می‌خواست که دائماً درین حالت بماند وقوای بشری تحمل نمیکرد. لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر وهدم وجود می‌طلبید، کما قال: «الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتك، فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتك ان ترحم علی من سعی فی قتلی» و خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید:

بیت

خار پای من منم خودرا ز خود فارغ کنم
این (۲) دوئی یکسو شودهم من نو گردم هم تو من

با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن
تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن

و اما بیان سبب سماع حضرت ایشان، بدان ای عاشق صادق وانیس موافق، وفقك الله فی الدارین. که حضرت خداوندگارما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدرش حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضوان علیه مثل درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده وریاضت مشغول می‌بودند واز هرگونه عبادت وریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می‌نمودند وآن تجلی ها و مقامات

۱ـ خ ل : چنین ۲ـ خ ل : یا

که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز وروزه و ریاضت مشاهده می‌فرمودند ، اما سماع هرگز نکرده بودند. چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق وسلطان الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق اوشد وبهرچه او فرمودی آن را غنیمت داشتی . پس اشارت فرمودند که درسماع درآ ، که آنچه طلبی درسماع زیاده خواهدشدن ، سماع برخلق از آن حرام شدکه بر هوای نفس مشغولند ، چون سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود وحرکت را از سرلهو وبطر می‌کنند ، لاجرم سماع برچنین قوم حرام باشد ، برخلاف آن جمعی (۱) که طالب و عاشق حق اند ، در سماع آن حالت و طلب زیادت میشود و ماسوی الله درآن وقت درنظر ایشان نمی‌آید ، پس بر چنین قوم سماع مباح باشد ؛ بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند ودر سماع درآمده ، آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده ، بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق وآئین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می‌فرموده اند ودر اثنای آن کلماتی عالی نقل میکرده اند و نقلست که روزی اعرابئی (۲) در نجد بآوازی خوش و دلکش این ابیات می‌سرائید که :

ابیات

کل صبح و کل اشراق (۳) — تبك عینی بدمع مشتاق (۳)
لسعت (٤) حیة الهوی کبدی — لا(٥) طبیب لها ولاراقی(۳)

۱ـ در اصل : جمیعی ۲ـ در اصل : اعرابی ۳ـ درمتن ا فی ا ودر حاشیه خ‌ل : ق ٤ـ خ‌ل : قدسعت ٥ ـ خ‌ل : فلا

الا الحبیب‌الذی شعفت بــه　　عنــده رقیتی و تریــاقی

حضرت سیدالاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من‌التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریا های معرفت ومحبت و شوق که دردل منورش بود در جوش آمد. اشارت فرمود تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان ازغایت شوق‌دست‌مبارك می‌افشاندند وحرکت‌عنیف میکردند، چنانکه ردای مبارك از دوش بیفتاد. در بیــان اباحت سماع براهل الله رساله بسیار ساخته اند واهل تحقیق آنرا مسلم وجائزداشته، آواز غنینه عاشقان را از آن خوش می‌آید که در بزم الست در میان‌آواز های خوش روحانی انس گرفته اند و باسماع نزهت آن پروریده، امروز که در عالم نفس وکدورت‌وجود گرفتارند واز آن عالم روحانی دورمانده چون شمه‌ای از آن آواز های خوش‌و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوش می‌آید و تن را بمتابعت در حرکت می‌آورد، تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر میگردد اشارتست بنکته ای و حقیقتی، چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید و این مقام عارفان موحدست، که در آن حال محبوب و مطلوب را درهمه جهات می‌بینند و بهرسو که می‌گردند از فیض او بهره می‌یابند و امـا جهیدن و پا کوفتن اشارتست بدو وجه: وجه اول از غایت شوق‌اتصالست بعالم علوی وپا کوفتن اشارتست که سالك درآن حال نفس را مسخرخود گرداند، ماسوی‌را در پای‌همت پست می‌گرداند ودست افشاندن‌اشارتست بچند وجه، وجه اول از شادی حصول‌شرف وصالست (١) وتوجه‌بدرجهٔ

---

١ - خ‌ل: موادست

کمال و دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره ، که جهاد اکبر عبارت از آنست ودر میان سماع عزیزی را در کنار گرفتن وسماع زدن وقتی واقع می‌گردد که فقیر بکلی ازخودی‌خود مستهلك می‌گردد، در وقت افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینهٔدرون هرکه بصفای تمام‌مشاهده میکند ، آن عزیز را در کنار گرفته ، با خیال جمال خویش با آن عزیز عشقبازی می‌کنند ومردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام‌اهل صهوست، که فیض را بر قلوب همهٔ حضار می‌افشانند و رحمت را بر همه عام می‌گردانند . تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد ، تا محبوب را در سماع بقیام‌ورکوع و سجود عبادت‌کنند، چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هرکه مشاهده می‌کنند، بنسبت سیر که دارند آن صفت را سجده می‌آورند . این معانی تطویل دارد ، تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن حال را بمقال نتواند تصویر کردن ، « من‌لم یذق‌لایعرف» .

بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چومن شوی بدانی

وحضرت خداوندگار ما رضوان‌الله علیه در میان حقایق سماع کلماتی عالی انشا فرموده است، هرکه در مطالعهٔ آن مداومت نمایدهرآینه آئینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن وقوف یابد و در سماع می فرماید :

بیت

پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال اجتماع

ودر سماع اصحاب ما خلوی (١) معده شرطست، تا تروض و تلطف زیاده گردد، چنانکه حضرت خداوندگار مامی‌فرماید:

بیت

ای مردسماع معده‌را خالی‌دار ، زیراچوتهیست‌نی‌کندناله‌زار(٢)
چون‌پرکردی‌معده‌زلوت‌بسیار ، خالی مانی زدلبرو بوس‌و کنار

حرکت و سکون اهل سماع بنـابر جد دارد، نه بطر و هزل، چنانکه می‌فرماید:

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی ، باطن او جد جد ظاهر او بسازئی

واگر شخصی از سر تقلید انوار سماع را منکرباشد عیب مشمر، «لکم‌دینکم ولی‌دین» بر خوان، شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کنداین دقایق را، که «المومن کیس‌ممیزفطن» وحضرت خداوندگار ما میفرماید:

سماع آرام جـان زندگانست ، کسی داند که‌اورا جان‌جانست

واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله‌سره چرا بشعر مشغول گشت وموجب تکلم بدان از چه سبب بود هرچند که کلمات او حضرتش سراسر توحید و تحقیقست.

بدان اکر ملک‌الله تعالی فی‌الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبـارك خویش در تمهید عذر این مقدمات‌بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که: «مرا خوئیست که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود، اینکه جماعتی در سماع خودرا برمن می‌زنند وبعضی یاران ایشان رامنع

---

١ - خ‌ل: خلوت ٢ - در اصل: ناله وزار

میکنند مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من بآن راضیم، آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که پیش (۱) من می‌آیند از بیم آن‌که ملول نشوند شعر می‌گویم، تابدان مشغول شوند وچندان که ترك میکنم باز مرا مطلوب بر آن می‌دارد»، چنانکه میفرماید:

شعر

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمسن»
ترك کی تاجیك کی رومی کی‌و زنگیست کی۲
مالك الملکی که داند مو بمو سرو علن

واگر نه من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست، هم چنانکه یکی‌دست در شکنبه‌کرده است وآن را میشوید، برای آرزوی مهمان، چون اشتهای مهمان‌بشکنبه است لازم شد، چنانکه میفرماید:

بیت

از کاسهٔ استارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدا رویان سبی من کاسها لیسیده ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید وچه کالا را خریدارند، او نیز همان خردوآن‌را میفروشد واگر چه‌دون‌ترین متاعها باشد (۳). من‌تحصیلها کردم در علوم ورنجها بردم تا نزد من

---

۱ - خ‌ل: نزد ۲ - در اصل زنگی کی ۳- خ‌ل: باعده

فضلا ومحققان وزیرکان ومشغول اندیشان آیند، تا بر ایشان چیز های غریب ونفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خود چنین خواست، آن همه علمهارا اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد، که بدین کار مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما وقوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود میمانده بودیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن ووعظ و تذکیر گفتن، مثلا چون طبیب برسر رنجور آید، ورنجور از تناول اشربه ملول شده باشدوآرزوی فقاع داشته، طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند، تارنجور بخورد و شفا یابد وکلام حضرت خداوندگار ما اگر چه بظاهر شعرست اما اسرار توحید وتفسیر کلام قدیم واحادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثارست. سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع سلوك سالکان در ضمیر آن مدرج، چنانکه خداوندگار ما بزبان مبارك میفرمود که: «بعد از ما مثنوی شیخی کند ومرشد طالبان گردد وسائق وسابق ایشان باشد» والحق درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور می‌آید. اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا عظم‌الله ذکره بوئی نبرد وهرکس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی (۱) وشمه ای از صفت شان خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که حقایق همهٔ مشایخ ومقصود همهٔ عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدس‌الله سره :

---

۱ ــ در اصل چنینست وعبارت ناقص مینماید

خواهم که کفك خونین ازدیك جان برآرم

گفتار دو جهان را از یك دهان برآرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان فرق میان شعر اولیا و متکلمان می‌فرمایدکه : « شعر اولیاءالله همه تفسیرست واسرار قرآن ، زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند و بخدا قائمند . حرکت و سکون ایشان از حقست که : « قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف یشاء » ، بخلاف شعر شعرا ، که از فکرت و خیالات گفته اند وغرضشان‌از آن‌اظهارفضل‌وخود نمائی بود، این‌جماعت شعر اولیارا همچو شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل وقول ایشان از خالقست‌ومخلوق را در آن مدخل‌نیست ، زیرا شعرایشان خود نمائی نیست ، خدا نمائیست ؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند وچون از گلخن آید بوی ناخوش ، اگرچه باد یکیست، اما گذرگاه مختلفست ، هرکرامشامی‌صحیح باشد فرق‌هر دو تواند کردن. مثلا اگر کسی سیر خاید اگرچه مشك‌گوید بمشام‌ها (۱) بوی سیر بردو بردماغها زند ، بخلاف آنکه مشك در دهان دارد اگر همه سیر گویددماغهای همه ازبوی مشك‌معطرگردد » . چنانکه حضرت سلطان المعشوقین والمحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید:

بیت

شعر عاشق همه بود تفسیر	شعر شاعر بود همه تف سیر
شعر عاشق زحیرت ومستیست	شعر شاعر نتیجهٔ هستیست

۱ـ در اصل : بمشامه

گفت در هجو(۱) شان حق بیچون «والشعراء یتبعهم الغاوون»

هم‌چنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه کسر توحید و سراسر لب تحقیقست حضرت ایشان دایما از آن حال برائت می‌طلبیدند واستدعای صمت می‌کردند، کما قال رضی‌الله‌عنه:

کی باشد ای گفت‌زبان‌من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده

ودر موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او نسبت بحال او حجابست، چنانکه تقریر میفرماید رضی‌الله عنه:

بیت

پرده است بر احوال‌من این گفتن‌واین قال(۲) من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت(۳) تا بگسلد زنار من

روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیك و بد
گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من

وبازمیفرماید رضی‌الله عنه:

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیاپی شد وضوی توبه بشکستم

---

۱ - در اصل همجو ۲ - خ‌ل: واقوال ۳ - خ‌ل: وحدت

و اما در تقریر آنکه نهایت سلوک کدامست و سالك جاهد سبل حقیقی را کمال درکدام مقامست اگرچه‌سلوک نهایت ندارد . « فیالها قصة فی شرطها طول »، بدان ای طالب تحقیق کمال ، لازال عین‌الکمال‌عن ملاحظة ذاتك کلیلا ، که‌چون عنایت رب‌العزت سالك را رفیق می‌گردد بعداز سیر فی‌الله ، که انتهای سلوکست ، از عالم محو واتحاد درعالم صحو و اثبات ، که ابتدای‌مقامات انبیاست ، میرساند و زمام حل‌وعقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند ودر زمین اورا بنیابت خود قائم‌میکند وبتدریج اورا بنقطهٔ قطبی‌میرساند، تا اول فیضی که از عرش نازل گرددبردل او منزل شود وبعد ازو برورزرای او یمین و یسار ، بعداز آن الاقرب فالاقرب ، تا همهٔ عالمیان از وجوداو فیض وبهره‌یابندوا کتساب کمالات‌از درون‌مبارك او کنند وعالم‌هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند وچگونه بماند ؟ که عماد ورکن عالم وجود اوست و بدو قائمست ، چون یکی از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطهٔ وجود او باشد در آن‌مقام قائم‌دارند، الی یوم‌القیامة (۱). اما بعضی از آن جمله خودرا باهل تحقیق ظاهر گردانند وبعضی از آن جمله باشند (۲) که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف واطلاع نباشد ، چون حضرت‌خداوندگار ماقدس سره متجلی گشته بود بدین مقام وقطب وقت خویش گشته ، لاجرم درآن عهد مدار همه مشایخ وعلما و حکما وامرا برذات مبارك ایشان بود ومصداق‌این‌تقریر میفرمایدبیض‌الله‌وجهه‌العزیز :

---

۱ ـ در اصل : القیمة   ۲ ـ در اصل : باشد

بیت

ستاره ایست خدارا که بر زمین گردد   که در هوای وی است آفتاب و چرخ کبود
بساسحر که در آید بصومعه مؤمن   که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود
ستاره ام که من اندر زمین و بر چرخم(١)   بصد مقامم یابند چون خیال خدود

ودر غزلی دیگر میفرماید رضی الله عنه :

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم
چندان که سیلی می زند آن می نیفتد از سرم
شاه کله دوز ابد برفرق من از فرق خود
شب پوش عشق خود نهد تا بنده(٢) باشم لاجرم

چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسد و تمامت وجود را طفیل ذات خود می یابد بر وی واجب میگردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش با خبر گرداند وعظمت خود را بر همه هویدا کند، چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقولست که: «کنت نبیا وآدم بین الماء والطین» وهمچنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارك خویش فرمودی و نزد مردم از وقار مقام خویش باز نمودی و هیچ یکی را از خلفا (٣) وملوك التفات نفرمودی، تاشخصی از وی سؤال کرد که: ای امام المؤمنین همه هنر ها از زهد وتقوی وعلم و عمل داری واز تو هیچ خصلت(٤) فوت نشده است، الا آنکه متکبری. فرمود که: من متکبر نیستم، لیکن مرا کبریائیست که چون من از کبر

١- نخ ل : زمینم و برچرخ   ٢- دراصل : باشنده   ٣- نخ ل : خلق
٤- در اصل : لصلت

خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست وا کنون دم کبر او می‌زند ومن در میان نیستم و نقلست از سلطان‌العارفین بایزید بسطامی قدس‌الله روحه‌العزیز که فرمود : هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد وحضرت خداوندگار ما قدس سره می‌فرماید :

بیت

بمن نگر که بجز(۱) من بهر که درنگری یقین بود کز نور خدای بی خبری

ودر غزلی دیگر میفرماید :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من بگونه گونه علامات آن جهانی من

ودر جای دیگر می‌فرماید :

آنچه می‌آرد ز وصفت این زمانم(۲) در دهن
بر مرید مرده خوانم اندراندازد کفن
خود مرید من نمیرد کآب حیوان خورده است
وانگهان از دست کاز ساقیان ذوالمنن
گر بر اندازت ز رویت باد دولت پرده ای
ازحیا گل آب گردد نه چمن مانده نه من
صورت صنع (۳) تو آمد ساعتی در بتکده
که شمن بت می شد آن دم گاه بت می شد شمن

و در غزلی دیگر ازین حال وبیان عنایتی و تعلقی که در بارهٔ مریدان ومعتقدان داشت می‌فرماید :

---

۱ - در اصل : بجز ۲ - خ ل : زمان اندر - دراصل : صنعی

بیت

نیم زکار تو فارغ همیشه درکارم که لحظه‌لحظه ترا من عزیزتر دارم
بذات پاك من و آفتاب سلطنتم که من ترا نه گذارم بلطف بردارم
رخ ترا زشعاعات خویش نوردهم سر ترا بده انگشت مغفرت خارم

ودر غزلی دیگر در بیان آنکه در عهد خویش مجموع وجودبهره وکمال از آن حضرت می‌یافتند وبعنایات ذوالجلال اوراازدنیا واصل دنیاهیچ احتیاج هویتی نبود می‌فرماید قدس سره‌العزیز :

بیت

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندار دیار من تا کی منش یاری کنم
چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهر چه بیماری کنم،

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر می‌شود و شرح وتفصیل آن وبیان آنکه فرق میان معجزات و کرامات چیست . بباید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم‌السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان‌الله علیهم اجمعین وفرق میان هردو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج (۱) شیئی ایست از عدم وتقلیب اعیان ، کما قال بعض من اهل‌المعرفة: « کرامة‌الولی هو قوة فعل وکفایة مؤنة (۲) یقوم لهم الحق بماهی ماخرق من‌العادات ومعجزة‌النبی اخراج‌الشیئی من‌العدم‌الی‌الوجود وتقلیب‌الاعیان». وقال اهل‌الکلام : « للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات ، فالمعجزات

---

۱ ـ در اصل : خراج ۲ ـ در اصل : مؤنته

بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة » وا کنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می‌شود چون حق می‌ورزد، بدان که : جنس کرامات از افعال مبتدیانست، اما کاملان سبیل حقیقت و شاربان سلسبیل طریقت از اظهار کرامات احتراز واجتناب واجب دانند، بلکه مشغولی از عین حجاب دانند، نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجادهٔ خود انداخته نماز می‌کند و در هوا می‌پرد وازین گونه کلمات می‌گفت ، شیخ فرمود که: دریغا او ببازیچه مشغول گشته است وبدان مقدار (۱) قناعت آورده وبحالت خویش خرسند، او را بخواند وبیا گاهانید وازین باز آورد . اما چون جمعی از اهل ظاهر وخرده جویان ، نه خدا گویان، بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند ودر افعال واقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده ، انکار می فرمایند ، چنانکه حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

بیت

همسری با انبیا بر داشتند کانبیارا (۲) همچو خودپنداشتند
گفته اینك مابشر ایشان بشر ما وایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما هست فرقی در میان بی منتها
این خورد گردد همه بخل وحسد وآن خورد گردد همه نور احد
کار پاکان راقیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر وشیر

---

۱ - خ ل : مقام ۲ - خ ل : کاولیا واولیا

لاجرم از اهل شقاوت می‌شوند وموجب عقاب وعذاب می‌گردندوحضرت
عزت عزاسمه از غایت تعلق ومحبت که بخاصان حضرت خویش داردمیخواهد
که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خودرا باحوال و ذکر اولیا مشغول
داشتند از اهل سعادت گرداند؛ لاجرم از افعال کاملان بلاارادت کرامت
صادر میکنند، تا آن جمع بدان مقامات اعتقاد افزایند واز اهل نجات گردند،
پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد وهمگی عمر خود
را بملازمت ومحبت این طایفه صرف کند، اگر باعلای درجات اهل
دل برسد بدیع وغریب نخواهد بود، چنانکه حضرت خداوندگار ماقدس
سره الغرر(۱) میفرماید:

بیت

زخاص خاص خودم لطف کی (۲) دریغ آید
چو از کمال کرم دستگیر اغیارم

چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار
بیض الله غرته سراسر کرامات بود وظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم
وعالمیان شده ومسجود ارواح انس وجن گشته، چنانکه بیان می‌فرماید:

بیت

خانهٔ جسمم چراسجده گه خلق شد   زانکه بروزوبشب بر درودیوارم اوست

بعد ازین کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه
مشهور و معروف شده است بیان کنیم والله ولی التوفیق وصلی الله علی سیدنا
محمد وآله وصحبه وسلم:

---

۱ - غ‌ل: العزیز   ۲ - در اصل: کئی

نقلست : وقتی که حضرت خداوندگار ما در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه نزد مولانا اکمل الدین (۱) بن عدیم ، که علامهٔ عالم بود در فقه وتفاسیر واصول نظیر نداشت ، بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارك ایشان آثار رشد وهدایت مشاهده می کرد ایشان را اعزاز واکرام عظیم می فرمود وشفقت ودلبستگی مبذول میداشت واز باقی اقران برگزیده وبوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودی . جماعت طلبه وشاگردان وشرکا را بواعث حسد (۲) در جوش می آمد ، و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد (۲) در حق حضرت ایشان دراز می کردند وتشنیع می نمودند که : غریب و اعجمی راچندین اکرام و شفقت مینمائی ودر حق ما قطعا التفاتی نداری. مذکور در تمهید عذر می گفت که :چون آن عزیز را قابل می بینم ومسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات وسکنات اورامجموع بر نهج شرع می بینم وپیوسته احساس میکنم که بعبادت وریاضت مشغولست چگونه در بارهٔ او شفقت ننمایم ؟ تا یك نوبت جمعی بخدمتش آمدند وتقریر کردند که : فلان را بعلم و تقوی منسوب کرده ای ، بهرشب (۳) احساس میکنیم که قفل مدرسه را گشوده ، بیرون میرود . تا روز هرکجا که می خواهد می گردد وباز صبح بمدرسه می آید . مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود ، چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت . با خود اندیشید که امشب بگوشه ای مخفی بنشینم ، تا کیفیت این تحقیق کنم وبر آن قرار در حجره ساکن شد . چون شب گشت وهریك بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان در های مدرسه را

---

۱ - خ ل : کمال الدین ۲ - در اصل : جد ۳ - خ ل : هرشب

مسدود کردند، چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما از حجرهٔ خود بیرون آمده، بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد . بقدرت خدای گشوده گشت . بعد از آن بیرون آمده ، روان شد . مدرس این جمله را احساس می کرد واز پس ایشان میرفت ، تا بدروازهٔ انطاکیه رسیدند . دروازه گشوده گشت وبیرون آمدند ومدرس در پی می رفت. باندك زمانی از دور قبه ای پر نور پیدا شد، چنانکه صفت آن نتوان کرد ودیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود . حضرت خداوندگار درآمد وبجمعی از روحانیان که آنجا یکه (۱) بودند سلام کرد وزمانی مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح وتهلیل مشغول گشتند . چون وقت صبح درآمد اقامت کردند وبنماز فرض مشغول گشتند : از هیبت الله کبری که آن جمع درنیت کردند عقل از وی زائل شد . چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید واثری از آن قبه وسکانش پدید نبود . از سر حیرت چشم می مالید، با دلی حیران ودیده ای گریان بر خاست . خفتان (۲) وخیزان روی بشهر آورد . جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند ، بهر طرف بطلب او روان شدند وهیچ جای اثری نمی یافتند . حضرت خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیفست ومبالغی مسافت در پیش دارد وپیاده نتواند آمدن بگوشه ای رفت ومدرس را رکابداری بود از ولایت روم وبخداوندگار اعتقادی عظیم داشت ، بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه مسجد ابراهیم عم برو ، طلب کن . رکابدار اشتر سوار شده ، بدان طرف روان شد. نیم روز بخدمتش رسید، دید که از پیادگی خسته شده بود . از اشتر فرود

---

۱ ـ در اصل : آنجائیکه ۲ ـ افتان؟

آمده ، سوار کرده مدرس از رکابدار پرسید که : ترا که راهنمونی کرد وبچه استدلال کردی ؟ رکابدار گفت که : فلان عزیز مرا اخبار کرد. مدرس‌را ازین حال شگفت آمد ، اما هیچ نگفت . چون بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار بیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکنند . مدرس‌قبول فرمود . جماعت‌طلبه‌هرچند از مدرس‌استفسار می‌کردند او بهانه می‌آورد. بعد ازین حال مدرس‌درحضرت خداوندگاربزانوی‌ادب نشستی‌وخداوندگار نیز چون دیدکه افشا خواهد شدن بعدازاندك‌مدتی‌با جماعت‌خدمتکاران خویش بدمشق (۱) روان شد.

یك نوبت هشت ده (۲) نفر را ازاصحاب ما احتیاج مسهلی‌شد. مولانا اکمل‌الدین طبیب ، که درعهد خویش در طب نظیرنداشت واستاد همهٔ اطبای روم بود ، آنجا حاضرشد و هجده‌شربت مطبوخ ترتیب‌فرمود. حضرت خداوندگارصبحی‌نزداصحاب آمد ، دید که اصحاب از تجرع‌آن نفرتی می‌کنند . درحال تمامت اشربه را دریك کاسه ریخت وبیك جمله (۳) تمامت را تناول فرمود . بعد اززمانی‌فرمود که قوالان چیزی‌بگویند. در اثنای آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع و حرکت فرمود . بعد از سماع بحمام رفت وزمانی بسیاربنشست . بعد از آن فرمود که یخ آوردند ومی‌تراشیدند ، تا تناول‌می‌فرمود . مولانا اکمل‌الدین طبیب را خبرشد، درحال بحمام آمد وفغان برآورد که : ای خداوندگارم این چه قصدست که برنفس مبارك‌روا می‌داری؟ فی‌الجمله باوجود چندین حرکت‌وسماع و حمام قطعا گزندی‌برذات‌شریفش نرسید و همچنان مزاج شریفش

---

۱ - خ‌ل : بطرف دمشق ۲ - خ‌ل : هزده ۳ - خ ل : حمله

برقرار بود. تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند ومرید حضرتش شدند.

ونقلست از مذکور که گفت: یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنابر اشارت او تمامت‌اجزاء ومصالح آن ازهر جای بدست آورده شد. روز ترکیب در گوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود کرده شد. چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله روحه‌العزز (۱) از گوشهٔ خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم و بعد از دست بوس‌تریاق (۲)را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگربانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمود وگفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی (۳) که در درون (٤) ما نیش‌زده است اگر بحر محیط‌تریاك باشد علاج آن نتواند کرد ودرحال باز غایب شد.

یك نوبت حضرت خداوندگار ماقدس‌الله‌سره‌العزیز عزیمت آب‌گرم قونیه فرمود. اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند و باز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایکه (٥) رسیدند وموضع خلوت یافتند، درآب رفتند. چون خداوندگار رسید اصحاب‌ایشان رامی‌رنجانیدند وازآب‌دورمی‌کردند. خداوندگار براصحاب بانك زد ودر حال‌جامه بکند ونزدیك ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان می‌گرفت و برسر مبارك خویش می‌ریخت وآن جمع را دلداریها

۱ — خ‌ل: العزیز ۲ - خ‌ل: تریاك ۳ — دراصل: اژدهای ۴ - خ‌ل: که درون مرا ۵ — در اصل: جائیکه

می‌فرمود. کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می‌نمودند واین بیت می‌سرائیدند:

از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق
وآن کدام آیت حسنست که در شأن تو نیست

یك نوبت حضرت خداوندگار درکنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقایق مشغول، وزغان درآب غوغا می‌کردند، چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی‌کردند. حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بروزغان بانك زد وبهیبت تمام فرمود که: اگر شما بهتر می‌گوئید بگوئید، تاما خاموش باشیم، والا مستمع باشید، درحال ساکت شدند وتا مدت بسیار درآن حوالی کس آواز وزغان نشنید.

روزی حضرت خداوندگار بر سر خالدبرم قونیه که جهت پیادگان ساخته اند، تا در گل نیفتند می‌رفت. سگی برسرراه خفته بود. خداوندگار ایستاد، تمامت اصحاب ایستادند. شخصی از پیش می‌آمد، دید که سگی برسرراه خفته است. جهت ادب سك را از پیش براند. حضرت خداوندگار از آن شخص برنجید وفرمود که: چرا اورا از وقت خود باز آوردی؟ کمال لطف وخلق آن حضرت را که جهة سایر مخلوقات بود از اینجا قیاس باید کرد.

یك نوبت امیر معین‌الدین پروانه رحمة الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود و تمامت اکابر وعزیزان را دعوت کرد و خداوندگار را نیزطلب فرموده، بعد ازتفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب کرد، تا بمتوضا درآید.

پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را ستده (١)، بخداوندگار رسانید وحضرت ایشان امیررا دعای بسیار فرموده، بمتوضا درآمد. امیر پروانه دردرمتوضا بانتظارِ بایستاد. بعد از زمانی جمعی‌از خدمتکاران امیر ازجائی (٢)می‌آمدند، بعد ازدستبوس توقف امیر را از جمعی‌استفسار می‌کردند. آن جماعت صورت (٣) حال را اعلام کردند. ایشان گفتند: ما همین ساعت‌خداوندگار را درتوروت دیدیم، که‌سیر می‌فرمود. چون این معنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود: درآ وتحقیق کن. چون درآمد خالی بود و اثری پیدانه. تمامت حاضران سجده کرده، اعتقاد مضاعف کردند.

سلطان سعید رکن‌الدین نوراللّٰه‌قبره مرید وفرزند خواندهٔ حضرت خداوندگار ما بود. مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند (٤) که در شهر پیری آمده است، بزاغوںام، اما مرد عزیزست و جنبان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند. پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت. دروقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می‌کردند. از آمدن خود پشیمان شد. روزی دیگر جمعی این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان‌را سخت آمدوفرمود: سهلست، اگر اورا پدری‌وشیخی دیگر ظاهر گشت، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم. سلطان را ازین

---

١ — دراصل: ستاده ٢ — در اصل: جای ٣ — دراصل: صورتی
٤ — در اصل: بود

حال‌اخبار کردند. امیرپروانه را طلب فرمودند وتدبیر تمهیدعذری‌میکرد. امیر پروانه فرمودکه: حضرت مولانا را بجز سماع بهیچ چیز نگرانی نیست، طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم وایشان‌را طلب داریم. برآن موجب تدبیر فرمودند وخداوندگاررا با تمامت اکابرومشایخ قونیه درآن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه‌بعبارتی‌نیکو تمهید عذری می‌کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم و زر انداختند. جماعت مغنیان‌بعادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت‌خدام بازسفره را برچیدند. سلطان را این‌معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این‌غزل را انشا فرمود:

بخدا (۱) میل ندارم نه بچرب‌و نه بشیرین

نه بدان‌کیسهٔ پرزر نه‌بدین‌کاسهٔ‌زرین،

بعد ازین تمامی‌این غزل را روبچلبی روحانیان حسام‌الدین‌کرده، فرمود که: می‌بینی؟ گفتند: می‌بینم وازآن پای بیرون آمد وسماع‌کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد ازآن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که: موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می‌نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر برسر تخت‌نشسته بود واز آن روز باز نقصی (۲) ووهنی در امور سلطنت‌ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار

۱ـ دراصل: بخدا ۲ـ دراصل: نقصی

آمد و اجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعداز چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست وبجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است، جهت او نماز غـایب بگزاریم وبرآن موجب نماز گزارد. جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند واین غزل را انشا فرمودند قدس سره العزیز (١):

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند　　　که سخت دست درازند بسته پات کنند

نگفتمت که ازآن سوی دام در دانه است　　　چو درفتادی دردام کی رهات کنند

بعداز چند روز این اشارت بظهور پیوست وخبر شهادت سلطان را آوردند، رحمة الله علیه.

یک نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمـام فرموده بود. تمامت اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشتند (٢). قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگر وسید شرف الدین در پایهٔ تخت وباقی اکابر در همدیگر تنگاتنگ نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب (٣) درآمد وسلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «ومن الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لابل من الله کل شیئی (٤) حی». چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ واکابر

١ - خ‌ل: الغرر　٢ - خ‌ل: داشته　٣ - دراصل: باصحاب
٤ - در اصل: شیئی

بموافقت در صحن صفه آمدند. بعداز سماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که در گفت نیاید آنجابکه کردند، رضوان الله علیه اجمعین.

روزی امیر پروانه خداوندگار را واعاظم محروسهٔ قونیه رادعوت کرده بود. بعداز سماط خداوندگار سماع برداشت وشوری وحالتی عظیم فرمود. سید شرف درگوشه ای باامیر پروانه کلمه ای چند انکار آمیز جهت خداوندگار می‌گفت. پروانه از سر ضرورت گوش کرده بود. ناگاه حضرت خداوندگار باکمال حلم ولطف درمیان سماع ایستاده، این غزل را انشا فرموده:

هذیان که گفت دشمن (۱) بدرون دل شنیدم
پی من‌تصوری را که بکرد هم بدیدم
سك او گزید پایم بنمودمش جفایم
نگزم‌چوسك‌من‌اوراالب‌خویش‌راگزیدم
چو براز های فردان برسیده ام چو مردان
چه بدین تفاخر آرم‌که برازنورسیدم

امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و باانابت واستغفار مشغول گشت.

شبی شیخ صدرالدین رحمةالله علیه در خواب خداوندگار مارا مغامزی می‌کرد، حضرت‌خداوندگار علی‌الصباح در در خانقاه شیخ‌آمد. شیخ را خبر کردند، پیشین‌وار آمد. بهم دیگر سلام کردند، چندانکه

۱-خ ل: منکر

التماس کرد که بنشیند ممکن نشد . فرمود که جهة عذر زحمات دوشینه ، تا شیخ را بپرسم که از زحمات والطاف دوشینه چگونه است؟ شیخ را از روشنی ضمیر ایشان شگفت آمد ، تواضع بسیار بهم دیگر کرده باز گشت .

واز ریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارك می‌داشت ، جمعی‌از ملازمان هریکی تاویلی می‌کرد .چون بندگی چلبی رجوع کردند فرمود که : ریاضت حضرت خداوندگار بحدیست که نمی‌خواهدکه آب دهان نیز در حلق شیرین باشد ، بلکه‌عفص وتلخ واین دلیلیست بر قوت ریاضت حضرت ایشان .

روزی حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام‌الدین رضوان الله علیهما آمد . اصحاب ویاران پیش وپس کوچه‌گرفته ، در جائی تنگ‌سگی می‌آمد . شخصی از اصحاب آن سك را بزد واز پیش دور کرد . حضرت خداوندگار بانك زد برآن شخص وفرمود : ای بی‌خبر سك کوی‌چلبی را می‌زنی ؟ این معنی دالست برغایت‌حلم وادب ورعایت بندگان‌وعنایت در بارهٔ ایشان .

حضرت خداوندگار قدسنالله بسره‌العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلبی ترددی فرمودی (۱) . مگر یکشب در زمستان بیگاه در خانهٔ چلبی رفت ، دربسته بودند واصحابش‌همه خفته‌وحال آنکه برف عظیم می‌آمد و خداوندگار عودت نفرمودودر را نیز حرکت نداد ، تا اصحاب در زحمت نیفتند ، تا روز بر پای ایستاده و برف بسرمی بارید . چون روز شد و

۱ - در اصل : فری

بواب در بگشود خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارك ایشان نشسته. اندرون دوید و چلبی را اعلام کرد، تا بیرون آمد و در پای خداوندگار افتاد وعذرهائی (۱) می‌خواست و می‌گریست. خداوندگار دلداریها فرمود و پیشانی ایشان می‌بوسید وبحقیقت این معنی تعلیمست، که مریدان را می‌فرمود، که شیخ بوجود آنکه ازمریدان استغنا میدارد عزت و حرمت مریدان برین سیاق می‌دارد، مرید را در بارهٔ شیخ بطریق اولی، رضی‌الله عنهما.

خاتون آخرت کرا خاتون رحمهاالله نقل کرد که: چندین مدت می‌خواستم که نوبتی متابعت نماز خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم. اتفاق نمی‌افتاد. روزی از اول صبح حضرت خداوندگار را شوقی وبیخودی بی‌حد واستغراق و مستی بی قیاس طاری شده بود، چنانکه از اول روز تا وقت عشا برسربام آمد وشد می‌فرمود وقطعابهیچ آفریده نگران نمی‌شد. ناگاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و پای بر هوا نهاد و غایب شد. این ضعیفه‌از پرتو آن حال از خود برفت وتاوقت صبح بیخود افتاده بود. ناگاه صبحگاهی خداوندگار برسر این ضعیفه‌آمد واشارت فرمود که: برخیز ونماز بگزار. پس از دستار دوعقد بگشود و سجاده کرده، نیت فرض فرمود. این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد. بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست، تا کفش راست کند. کفش را پر ریك حجاز دید. خداوندگارم چون‌معلوم کرد که این ضعیفه برآن حالت واقف‌شد اشارت فرمود که: مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل

---

۱ — در اصل: عذرهای

کنی. تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بهیچ آفریده نگفتم و اما آن ریك را بسودم وبچشم هر که کشیدمی وبشربت هر رنجور که تعبیه کردمی شفا یافتندی.

هم چنان عثمان گوینده، که از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود، نقل کرد که: یك نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت وحال آنکه نوعروسی رابخانه آورده بودم واز وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم. حضرت خداوندگار را معلوم شد، برخاست و در حرم آمد واز اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود وباز بیرون آمده، بنشست. بعد از آن زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که: ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه می کردی؛ مدتیست که ترك کرده ای، سبب چیست؟ برخاستم تا دستبوس کنم، دینارها را پنهان در دستم نهاد وفرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن. شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج (۱) صرف کردم.

وباز مذکور نقل کرد که: نوبتی باز افلاس داشتم و بهیچوجهی خرجی بدستم نمی آمد. باز بحضرت خداوندگار رفتم گفتم: وقتست که سنت دستبوس را بجا آورم. فرمود: بهترست، خاطر خوش دار که امروز بتو لقمهٔ چرب خواهد رسیدن. آن روز تا شب ملازم آستانه بودم؛ امری ظاهر نشد، حیرتی برین ضعیف مستولی شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود. چون شباهنگاه (۲) شد و اندك بارانی می آمد، گفتم: پیش از آنکه تاریکی و گل گردد راه خانه گیرم. از در بیرون آمدم؛ جوی آب در باغچهٔ خانه درمی آمد، بواسطهٔ خار و خاشاك یندام (۳)

---

۱ — دراصل: خرج ۲ — دراصل: شباگاهم وخن: شبنگاهم ۳ـ در اصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد

گرفته بود و نمیرفت این ضعیف بپای حرکت داد، تا روان شد. تا گـاه بگوشهٔ ریسمانی (۱) در پایم افتاد و پیچیده شد. چون پـای بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها بود ودر بغل نهادم و بخـانه رفتم. احتیاط کردم هفتصد درم بود. بعض‌از آن جمله بعیال دادم وبعض را بمالابد معیشت خویش صرف کردم. روز دیگر هم چنـان رو نرش بحضرت خداوندگـار رفتم، یعنی فتوحی حاصل نشد. در حال اشارت فرمود که: عثمان‌شرم نداری‌که سیم‌را بکیسه بخانه بردی ودم(۲)افلاس می‌زنی؟ در پای مبارکش افتادم وتوبه کردم.

ملکهٔ سعیده کوماج خاتون، که در نکاح سلطان رکن‌الدین بود نقل کرد که: روزی در سرابهائی (۳) که‌قدیم ازآن سلاطین بودباجمعی از خواتین بهم نشسته بودیم. تا گـاه حضرت خداوندگـار عظم‌الله ذکره از در درآمد و فرمود: زود زود از خانه بیرون آئید. در حال پـای برهنه از خانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست. تمامت در پای مبارکش افتادیم وشکر حق بجا آوردیم‌وصدقات بارباب حاجات دادیم.

شخصی از مریدان حضرت خداوندگـار، که از اهل دنیا بود، در وقت نقل وصیت کرد که: میخواهم که حضرت‌خداوندگـار سه روزبرسر گورم تردد فرماید. بعداز وفات مذکور یک‌روز تمام برسر گورش‌بنشست. در شب جمعی از فرزندان متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه

---

۱ — در اصل رسیمانی ۲ — در اصل دمی ۳ — در اصل: سرای های

پوشیده بود وخرامان می‌آمد. پرسیدند که احوالت چیست؟ گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند، تا مرا برنجانند وجهة ادب ادب حضرت مولینا نزدیك نیامدند. ناگاه فرشته‌ای نیکو روی از گوشه ای درآمد و ملائکهٔ عذاب را گفت که: شما بروید، که حق (۱) جل وعلا این شخص را در کار مولینا نهاد وبیآمرزیده.

زآن بیآورد اولیا را در زمین تا کندشان رحمة للعالمین

روزی حضرت خداوندگار در بازار میرفت. ترکی روباهی را میفروخت وبترکی «دلکو دلکو» میگفت، چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد وچرخ زنان روان شد واین غزل را بیان فرمود:

دل کو دل کی دل از کجا عاشق ودل زرکو زرکی زر از کجا مفلس و زر

شیخ صدرالدین رحمة‌الله‌علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود وبر سر صدر صفه نشسته، اصحاب واولیا دریمین ویسارش صف کشیده، حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد. حضرت رسالت صلوات الله علیه در بارهٔ خداوندگار عنایت فرمود وروی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده، می‌فرمود که: مقبل فرزندی داری وچشم ما بدو روشنست و ایشان را در موضع اشارت می‌فرمود که: بنشین. صبحی خداوندگار در خانقاه شیخ رفت. شیخ پیش دوید واکرام کرد، تا بر صدر بنشیند. ممکن نشد. فرمود که: جائی (۲) بنشینم که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است وهمانجا بنشست. شیخ برروشنی ضمیر پاك آن حضرت آفرین گفت و

---

۱ ـ در اصل: جق ۲ ـ در اصل: جای

صورت خواب راشرح کرد ، تاباقی حاضران نیز شنیدند . چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحاب (۱) را وصیت کرد که : زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید ، که او برهمه دلها مشرفست.

وقتی حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می‌فرمود ودر موعظت حکایت حضرت موسی وحضرت خضر علیهما السلام تقریر می‌کرد . مولانا شمس‌الدین نامی از مریدان در گوشهٔ مسجد نشسته بود . در اثنای آن شخصی دید با شکوه وهیبت ، در کنج مسجد نشسته ، هر بار سر می‌جنبانید و می‌گفت : راست می‌گوئی و نیکو نقل می‌کنی ، گوئیا قالت ما تو بوده ای . ازین شخص چون این کلمها بشنید دانست که خضرست علیه‌السلام . دست در دامنش زد ، تا استعانت طلبد (۲) ، حضرتش دامن در چید وغائب شد .

یک‌نوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب در باغ جلال‌الدین فریدون رفته بود ودر آنجا اتفاق جمعیت شده وحرکت بسیار کرده ، بعد از سماع اصحاب هریکی بگوشهٔ درختی آسودند . حضرت خداوندگار نیز لحظه ای مراقب بنشست ، تااصحاب بیآسایند . چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می‌فرمود . مولینا بدرالدین تبریزی ، که ازجملهٔ اصحاب بود ودر علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت ، در آن حالت بیدار بود ودر فکر آنکه انبیا واولیای (۳) صاحب کشف را علم کیمیا بوده است ، مثل موسی علیه‌السلام وجعفر صادق رضی الله عنه وامثال ایشان ، عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد وبانه ؟ دراثنـای

۱ — خ‌ل : حاضران   ۲ ـ در اصل طلبید   ۳ ـ در اصل : اولیا

آن ناگاه حضرت خداوندگار برسرش رفت وفرمود: بدرالدین در چه‌کاری وبچه اندیشه دری ؟ مذکور برجست . خداوندگار فرمود : آن پارهٔ کلوخ را بمن ده .شب مهتاب‌بود، در جست وپاره ای آجر بود ، بدست‌مبارکش داد، از دستش‌بستد وباندرون‌جبه کشید واز دست دیگر بیرون‌آورد،بدست بدرالدین داد و فرمود: بستان . بدرالدین چو در مهتاب نگاه کرد لعل دید ممسوخ وشفاف ، که رنك و (١) شعاعش چشم را خیره می‌کرد.پس فرمود: سنك‌را مردان‌لعل‌وگوهر‌توانندساختن، امابمهمی (٢)عظیم‌تر‌ازین مشغولی ایشان هست . بدرالدین از غایت دهشت نعره ای بزد که تمامت اصحاب از خواب بیدار شدند واورا برنجانیدند که : بعد از بیداری های بسیار که خداوندگار رابود همان که آسایش فرمودند بنعرهٔ‌بی‌فایده بیدار کردی . مذکورگفت : ای عزیزان‌خداوندگار دیرست که بیدارست وگرد باغ سیر می‌فرماید واحوال را کماکان شرح کرد . اصحاب چون آن‌لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود . این نوع کرامات از اولیاءالله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار بیض‌الله غرته تصدیق این تقریر درین غزل بیان می‌فرماید :

ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم

ای‌مطربان‌ای‌مطربان‌دف‌شما‌پر‌زر کنم

وباز می‌فرماید :

خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام

چون مرا راه زند فتنه گر زر ودرم

---

١ ـ در اصل : رنك‌ون ٢ـ در اصل: بمحمی

باز می‌فرماید:

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را

مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

وباز می‌فرماید:

عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند

گوهر بود بهتر کند هم بگذرد(۱) از بهتری

چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار، بلکه اکسیر اعظم، می‌سازد چه عجب داری که مس را زر واما سنك را گوهر تواند کردن؟

یك نوبت سلطان رکن‌الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول فرمودند. اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی‌حد بود، از سبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودر خرابات در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس‌الله سره‌العزیز:

بیت

درخانهٔ خمار و خرابات که دیدست معراج وتجلی و مقامات افندی

در وقت استغراق بخرابها نردد ازآن فرمودی تا ازرجوع و ازدحام خلق از وقت باز نیاید، چنانکه می‌فرماید:

بیت

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد

وآن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

---

۱ ــ در اصل: بگزرد

بعاقبت در هر خرابه ای که قدم نهادند امراء ومعتقدان مساجد ساختند. فی‌الجمله تمامت امراء وا کابر بردر مسجد رفته بودند ومنتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند. جماعت‌اصحاب آن حضرت‌را نمی‌یافتند. چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکی بگوشه ای رفتند بطلب. شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت، زود باز گشت وبخدمت چلبی اعلام کرد. حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه رو بخرابات نهاد. چون که نزدیك شدفرمود که: چشم‌میبندم؛ چون نزدیك حضرت ایشان رسم اعلام کنید، تا دررویش‌چشم‌بگشایم. چون حضرت خداوندگار رادید گفت: خداوندگارم‌بخرابات کشان کردی؟ فرمودند: حاشا که چلبی حاشا که. بعداز آن بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر وقبول موعظه عرضه داشت. از آن پای (۱) در حال روان شده، بمسجد آمدند وبعداز ادای فریضه وسنت حضرت خداوندگاربرسر منبر رفت واز سر حالی که داشتند باشوقی و سوزی بی‌حد آه های (۲) آتش انگیز از دل و جگر (۳) کشیده، این دوبیت‌سرائیدن‌گرفت:

شعر

ای خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود
مشتری در طالع و خورشیددرآغوش بود
هر قدح کز می بمن‌دادی بگفتی هوش دار
ای‌مسلمانان درآنحالت‌چه جای‌هوش‌بود

در حال که این‌دو بیت را فرمود از عکس وانوار معاملهٔ حضرت

---

۱ - خ‌ل: جای ۲ - در اصل: آمهای ۳ - خ‌ل: جان

ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیکبار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا دیرگه در آن گریه بماندند ، مصرع : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل . چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفته .

پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی که : در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید ، تا مرسوم فتاوی ما را حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر می کردند و در دست مبارک ایشان می دادند . ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند (۱) . اتفاقاً روزی در بیان مسئله ای مشکل مختلف خلاف جمعی جواب نبشت . آن فتوی در دست مولانا شمس الدین ماردینی افتاد ، که مذکور در فقه و تفاسیر و افاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشارالیه علمای عصر بود و در آن وقت او را بحضور حضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود . آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه ، که پیشوا و استاد همهٔ علماء بود ، برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد . مولانا اختیارالدین ، که از مقربان حضرت خداوندگار بود ، در آن محفل حاضر بود . از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار درآمد ، صورت ماجرا را عرضه داشت . حضرت خداوندگار تبسمی فرمود . پس گفت : برو و سلام من بموالی برسان و بگو : تحقیق نا کرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد . فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسهٔ حلب چند

---

۱ - خ ل : می نوشتند

سالست که خریده است و مدتیست که بمطالعهٔ آن مشغول گشته است ، از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند ، مطالعه کنند . در حال شیخ اختیارالدین برفت وسلام حضرت ایشان رسانید واحوال را کما کان تقریر کرد . تمامت برپای خاستند . بعدازآن مولانا شمس‌الدین بحاضران گفت: مبایعهٔ کتاب درمحروسهٔ‌حلب و آنکه چندین مدتست که مطالعه‌نکرده‌ام راستست ، باقی‌را احتیاط باید کردن . مولانا سراج‌الدین التماس کرد که اینجا بیاورند، تاتحقیق رود . فرزند مولانا شمس‌الدین برفت‌وبیآورد وبرموجب اشارت‌حضرت خداوندگار ازباب وورق وسطر بشمردند ، تمامی‌آن‌مسئله کما کان نوشته دیدند . تمامت حاضران(۱) از نور ولایت آن‌حضرت در شگفت بماندند و برقوت و مکاشفه وحسن کرامت تعجب‌ها افزودند .

مذکور مولانا شمس‌الدین نقل کردکه: شبی حضرت رسول‌صلی‌الله علیه‌وسلم درخواب دیدم نشسته ، چون‌بحضرتش رفتمی وسلام کردمی روی‌مبارك گردانیدی وچون از گوشهٔ دیگررفتمی هم‌چنان. آخرزبان گشاده ، گفتم: یارسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم چندین‌سال بامیدعاطفت و عنایت آن‌حضرت رنجها برده‌ام ودرتحقیق اخبار وانشاءرا اجتهادنمودم ودرحل مشکلات‌کافهٔ‌اهل‌اسلام سعیها تقدیم‌داشتم، امروز موجب‌حرمان‌این

---

۱ ـ در اصل خاضران

ضعیف را هیچ سببی نمی دانم. حضرت رسالت صلوات‌الله علیه فرمود : آری این جمله هست، اما اخوان مرا بنظر انکار می‌نگری، و رای همه گناهانست. ازآن روزبازسلسلهٔ محبت‌را صدتو (۱) کردم و باستغفار ماضی مشغول گشته، اما بحکم «الامور مرهونة (۲) باوقاتها» هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم، تا این کرامت را نیز مشاهده کردم.

نقلست از مذکور که‌فرمود : روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندکار اجتماعی بود و تمامت امراء واکابر آنجایکه (۳) حاضر و سماعی گرم میرفت. چون مدرسهٔ ما نیز درآن حوالی بود واستماع آن ذوقها که اصحاب می‌کردند مشاهده میرفت برخاستم ولباس گردانیده، بازدحام (٤) تمام از میان آشنایان وخدم خودرا در میان سرای خانه انداختم ودر گوشه ای در پس مردم بتلاوت‌سورهٔ سجده مشغول گشتم. همان‌که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندکار بسجده رفت. گفتم که شاید اتفاقی باشد. سورهٔ دیگر خواندم، بازبرمحل سجده سجده کردند. گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد. سورهٔ دیگر خواندم، در محل خویش سجود کردند. یقینم شد که نظر مبارك ایشان برلوح محفوظست. بخود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن؟ بار ها حجت وبرهان دیده ای. پس بیرون آمدم وبخانه رفتم و تمامت فرزندان وتلا میذواهل‌بیت‌را برگرفته، متوجه‌بیت‌السعود شدم. چون‌نزدیك رسیدم‌پیش‌ازوصول‌شیخ‌محمدخادم بیآمدودر بگشودو گفتم:احوال‌چونست؟

---

۱ ـ خ‌ل: جد تو ؟ ۲ ـ در اصل: مرهونتة ۳ ـ دراصل : آنجائکه
۴ ـ دراصل : بازدهام

گفت : همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که: جمعی آشنایان می آیند، زود بیرون شو و در بروی ایشان باز گشای فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده، بعذر و استغفار مشغول گشتم ، تا حضرت خداوندگار عنایت فرمود . پیش رفتم وبصد هزار شفاعت کف پای مبارك ایشان را بوسه دادم وبر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم .

استغراق حضرت خداوندگار و فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنك بودی در جای رها کردی و پا برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقراء بحضرتشان رسیدندی ودریوزه کردندی فرجی از دوش مبارك بدیشان دادی وهم چنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است ، چون فرجی، تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارك بیرون آید وحاجت جامه کندن (۱) نباشد. فی الجمله بهر که پیراهن می دادندی (۲) امراء و اکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول می کردند ، لاجرم در دو جهان سرافراز میشدند .

هم چنان مولانا مجدالدین اتابك که از زمرهٔ اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در چله نشینند . روزی از آن حضرت التماس نمود ، بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند . بعد از چند روز گرسنگی درو اثر کرد و طاقتش طاق شد . با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد . اتفاق کردند ودرشب از حجره بیرون آمده ، در خانهٔ دوستی رفتند و صفت جوع تقریر کردند .

---

۱ ـ خ ل : کندن جامه ۲ ـ در اصل : دانذی

آن عزیز جهة ایشان بط و برنجی ترتیب کرد. بعد از تناول باز بخانه آمدند ودر حجره نشستند. چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در در حجره آمد وانگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد. پس فرمود: اصحابنا ازین حجره بوی بط وبرنج می‌آید، نه بوی ریاضت. هر دواز حجره برخاستند و در پای مبارکشان افتادند واستغفار آورده، گفتند: بوجود چنین بحر رحمت خودرا در کنج خلوت خزانیدن از بی‌سعادتی خواهد بود.

همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله میگذشت. جماعت اطفال می‌آمدند ودست بوس می‌کردند وسجده می‌نهادند. خداوندگارنیز در مقابله سجده می‌نهاد. کودکی طفل از آن جمعی تاراقت (۱)مشغول بود، گفت: خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم. حضرت ایشان چندان صبر فرمود که اوفارغ شد بیامدو شرف دستبوس دریافت. تواضع وخلق آن حضرت در بارهٔ خاص وعام برین قیاس باید کردن.

بیت

باروی تو کفرست بمعنی نکر بدن   یا باغ صفا را بیکی تره خر بدن

همچنان مولانا فخرالدین سیواسی‌را رحمه‌الله که‌از اکابراصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت ومدتی صاحب فراش بود واطبا ازمعالجه عاجز بودند. حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود. اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند. بداد کوفتن وبملعقه دادش خورانیدن. چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند، بلطف خدای همان

۱ ـ دراصل: چنینست واصلاح ممکن نشد.

شب عرق کرد وروی بصحت نهاد . چون اطباء این معنی را مشاهده کردند گفتند: این نه برقاعدهٔ طب و قانون حکمتست ، بلکه این حکمت الهیست ، چنانکه می فرماید قدس سره العزیز :

بیت

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم   بسی علتیان را ز غم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم   که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم

هم چنان جلال الدین فریدون رحمه‌الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد ، بفرمود تا شیر خشخاش بیرون آورد ، بخورد . بعد از تناول آن بجائی(۱) انجامید که از بی خوابی بسیار دماغش بخلل می‌آمد ، تا باز بحضرتش رجوع کرد . واستدعا کرد ، تا اعتدالی در مزاجش پدید آید . تا معلوم گردد که رجال‌الله را آن قدر قدرتست که هرچه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا بگردانند و بالعکس ، چنانکه می‌فرماید :

گر ولی زهری خورد نوشی شود   ور(۲) خورد طالب سیه‌هوشی شود

هم چنان روزی حضرت خداوندگار بربام ایستاده بود . جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق ومعانی مشغول بودند. یکی از آن جمله از غایت شوق وذوق آهی سرد ازجگر گرم بر کشید. شخصی معروف از بیرون در گذر بود • چون آن آواز بشنید گفت : علتی • حضرت خداوندگار در بام بشنید ، ازسرغیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که : بینم که علت کرا واقع شود • بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد

۱ــ در اصل : بجای   ۲ ــ دراصل : و

واقع شد ودر آن علت مدتی بماند واز مداوات عاجز گشت . بعدازمدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد ، دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده‌است . برخاست و بحضرتشان رفت وبانابت واستغفار مشغول گشت ، چون‌توبهٔ او باجابت مقرون شد آن مرض ازو زایل گشت .

هم‌چنان امیر محمد سکورجی نقل‌کرد که : شاهزاده کیغانو ، بعداز نقل خداوندگار ، چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امراءِ واتراك بقونیه فرستاد . جمعی از رنود (۱) ازسر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند . چون‌این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم‌کرد ویرلیغ‌شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهررا حصار کنند وچون فتح‌کرده باشند خلق‌را بقتل آورند و بنهب (۲) و غارت مشغول شوند . درآن فرصت هریکی از امراء دفع‌آن غضب نتوانست کردن؛ بضرورت علت را بطبیعت‌گذاشتند. مجموع‌اهل‌قونیه ، ازوضیع‌وشریف، از وقوع آن‌فتنه مشوش‌گشتند ودر استخلاص خود چاره جزپناه بحضرت خداوندگار ندیدند : تمامت‌بتربه‌رفته، گریه‌وزاری‌وتضرع کردند وچون کیغانودرآن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دیدکه از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می‌آمد ودرکنار شهر آمده، دستاررا گشوده ، گرد شهر حلقه می‌کرد . بعد از آن دو گام نهاده ، نزد کیغانو می‌آمد وانگشت‌برحلقش‌می‌نهادومی‌فرمود: ای‌ترك‌ترك‌این‌فکروحرکت‌بکن والا جان بسلامت نبری. درحال که بیدار شد امرا وباقی مقربان خویش را

---

۱ - خ‌ل : اوِ ابوز   ۲ - در اصل : بنهبت

بخواند . چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان وخائف یافتیم بعداز آن پرسش آغاز کرد وصورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیك زبان گفتند که : ما این معنی را اندیشه کرده بودیم ، اما از خوف‌بندگی عرضه نمی‌توانستیم کردن ، برلیغ شد که تمامت باز گردند . چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ مطهره رفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد (۱) .

هرنوبت که حضرت خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر (۲) شدندی‌وبتبرك آثار ایشان را برهمدگر (۳) قسمت کردندی . درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت ، در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز ازآن تبرك می‌دادند . درحال خداوندگار مقداری بستد وبدان شخص فرستاد وآن عزیز از حسن کرامت در سجده آمدو از مریدان آن حضرت شد .

هم‌چنان حضرت خداوندگار قدس‌الله سره‌العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی . چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن‌آب شدی . یك‌نوبت بمخزن آب‌شده بود و سه شبانروز در مخزن‌حمام مستغرق‌توالی تجلیات وتتالی بارقات گشته بود . بعداز سه‌روز حضرت چلبی بعداز تضرع بسیار استدعا فرمود تابیرون‌آید . حضرت‌چلبی‌چون مزاج‌حضرت خداوندگار را در

---

۱ - خ‌ل : فرمود ۲ - دراصل : خاضر ۳ - خ ل : همدیگر

غایت ضعف دید قطرات سرشك برصفحات رضا و رخسار روان کرد .
پس گفت : خداوندگارم مزاج شریف بغایت‌ضعیفست ، چه‌باشد اگرجهت این بیچارگان تقویتی فرمائی؟ خداوندگار فرمود : ای‌چلبی کوه با این همه وجود خود تحمل یك نظر تجلی جلالی نکرد ، مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه درسه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال وبارقات انوار جمال را تحمل کند ؟

شخصی از مریدان شیخ صلاح‌الدین زرکوب قنوی قدس‌الله سره العزیز حکایت کرد که : وقتی بتجارت میرفتم بطرف استنبول . در وقت عزیمت بدستبوس حضرت خداوندگار رفتم . در خلوت اشارت فرمود که: چون باستنبول روی در حوالی‌شهر دیهیست‌معظم ودر آن دیه‌کلیسای (۱) چند ، کلیسیای (۱) بزرك که شمالی‌افتاده است‌برو و چون خلوت گردد در بزن وبسرور رهابین سلام من‌برسان. فی‌الجمله چون‌طی‌منازل کرده ، درآن ناحیت رسیدم ، آن دیه‌را طلب کرده ، درآن کلیسیا(۲) شدم‌وبعد از تفرق رهابین وا کابر آن بلادبخدمتش‌رفتم وسلام‌خداوندگار رسانیدم . برپای خاست ودر مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد . من درتعجب وتحیر فروشدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف نفرموده است واین شخص‌نیز چون تفحص میرود هرگز آن‌طرف نرفته‌است. عجبا درضمن این چه کرامت درج خواهد بود ؟ فی‌الجمله‌در بارهٔ من تلقی بسیار نمود وستاده در حجرهٔ خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد . بعداز آن ازهرگونه غذا آورد ، تا تناول کردیم

۱ـ دراصل: کلیسای ۲ ـ دراصل : کلیسا

ودر اثنای آن مصحفی دیدم بررحل نهاده ، پس رهبان مرا گفت : بدان
که من مسلمانم ودرین حجره بتلاوت‌قرآن مجیدواداى صلوات رامشغول
می‌باشم وهیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد ومرا درین
ولایت شهرتی‌وعزتی‌بیش‌ازحدست. اکنون‌می‌باید که عهدی بکنی تاسر
مرا درین ولایت فاش نکنی. بعداز وثوق عهد نماز بگزاردیم . چون
وقت عصر برسید برخاست وبیرون رفت ودررا باز از بیرون قفل کرد و
در معبدگاه شد. من‌زمانی نشستم ، ملول شدم‌ودرآن حجرات بهر طرف
نظر می‌کردم ، ازگوشهٔ خانه پرده ای دیدم آویخته ، چون پرده باز پس
بردم حضرت خداوندگار را دیدم که‌در کنجی سر مبارك را بزانو نهاده
بود ومراقب‌نشسته ، حیرتی ودهشتی بی‌حدبرمن غالب شد.چشم‌بمالیدم
وباز نظر کردم ، باز جمال مبارك ایشان را دیدم . طاقتم طاق شد ، نعره
بزدم واز هوش برفتم .بعداز زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست
وپایم می‌مالید ، تا بهوش آمدم . پس گفت : این چه نعره بود که بی‌وقت
کردی ؟ خواستی مرا رسوای کردن . چندین مدت ملازمت اولیاءالله
کرده ای ، ترا قوت نفس بیش ازین می‌بایست . بدانکه حضرت ایشان
در هرمدت باری اینجاتشریف می‌دهندومرا مشرف می‌گردانند .چندان
که تغییر صورت از حضرت‌ایشان می‌طلبم اجازت نمی‌شود ، بلکه‌اشارت
می‌فرماید تا درین لباس اسلام را نگاه می‌دارم . روز دیگر پگاه مرا
براه کرد و مبالغی چند مرا نفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهة سپارش
من نوشت ، چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا

باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندندو از کیفیت سابقت تفحص کردند. گفتم: قدیما مرا با مذکور آشنائی بود. فی‌الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند ومدتی که آنجا ماندم اسباب مرا مهیامیداشتند وتمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتندودر وقت‌بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده، روان کردند.

روزی حضرت خداوندکار قدس سره سیر می‌فرمود وجلال‌الدین فریدون رحمة‌الله علیه با جمعی از اصحاب در چار طاقی بخدمت سلطان ولد قدس‌الله روحه‌العزیز نشسته بودند واز دور برسیر حضرت ایشان ناظر. ناگاه امیری غریب، که برای مهمی جهت آن حضرت نذر کرده بود، بعداز حصول مراد یك همیان‌زر ستده، بخدمتشان آمد وآنحضرت را سوگند داد، تا قبول کرده، در آستین‌مبارك ریختند. چون‌آن‌شخص غایب گشت درحال خداوندکار آن‌جمله‌را درخاك ریخت وبرفت.جماعت اصحاب فرود آمده، آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند.

روزی حضرت خداوندکار در سماع گرم شده بود ودر حالتی‌عجب حرکت می‌فرمود. مستی از گوشه‌ای درآمد وبسماع مستانه مشغول شده وهرنوبت خودرا بخداوندکار می‌رسانید وازآن حالت شریف بازمی‌آورد. جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد برنجانیدند. حضرت خداوندکار از آن جمع برنجید و فرمود: شراب او خورده است‌بدمستی شما می‌کنید! کمال حلمش ازین قیاس باید کردن.

روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم ، در اثنای آن حضرت خداوندگار درخلوتی درآمد. زمانی بسیار مکث فرمود. چون از حد درگذشت جلال‌الدین فریدون در خلوت شد ، تا معلوم کند که چه احوال دارد. دید که تمامت خلوت از وجود مبارک ایشان مالا مال گشته است .ازدهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد وهوش ازو زائل گشت.

همچنان جمعی از تجار مگر قدیما با جلال الدین فریدون آشنائی (۱) داشته بودند. هرنوبت از راه مصالحه بخدمتش آمدندی و دلبستگی در بارهٔ او نمودندی. بعداز مدتی چون عشق واخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد. آزادیشان باعث گشت باجلال‌الدین فریدون تقریر کردند که : ما از کثرت طلب دنیا وبسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ما سرد گشته است. میخواهیم که مارا بحضرت خداوندگار راهبری کنی ، تا مرید آنحضرت گردیم و نسخهٔ تمامت احوال (۲) ایشان نوشتندوبمذکور دادند ، تابحضرت خداوندگاربنماید ، که بهرچه اشارت صادر گردد برآن موجب بمصرف رسانیم. این معنی رای اورا صائب نمود. فی‌الحال برخاست و بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت (۳) عرضه داشت. حضرت خداوندگار از سر ملالت برخاست وابریق ستده ، بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود.

---

۱ ـ دراصل : آشنای ۲ ـ خ ل : اموال ۳ ـ خ ل : بتمامی

چون توقف جماعت تجار از حد گذشت از خدمت مولانا سراج‌الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد. چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان بگوشه ای ایستاده بودند. از انتظار آن جمع اعلام کرد. خداوندگار فرمود: ای سراج‌الدین ما کی و دنیا کی؟ بوی این نجاسات بمشام من بهترست از بوی تمامت دنیا و اصل او. می‌باید که عذر این جماعت بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت براه حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم •

ذکر (۱) انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است و بخاصیت وطبع هر جوهری ازین چهارگانه پیوسته متوجه اصل و مرکز خویش و باهم متنازع، گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی می‌گرداند و گاه حرارت طبیعت اوعیه رطوبت را محترق می‌کند • گاه باد ترکیب خاك را از تعجین اصلی پراکنده کند و گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند. اما روح که فیض نور قدست، بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد، این جمله را سازگار داشته است • لیکن چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده وبامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصل می‌باشد • هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد، اگر از اهل رشد و سعادت باشد و شرف نفس و کمالات

---

۱ - خ‌ل : در

قدسی(۱) در مدت حیات حاصل گردانیده وقابل تجلیات گشته ؛چون ندای « ارجعي الی ربك راضية مرضية » بگوش‌هوش او رسد زودازین مهبط خاك برقبهٔ افلاك پرواز کرده ، « في قناديل العرش عند مليك مقتدر » متمکن گردد واگر از اهل شقاوت باشد ودر زمان حیات‌غلام طبیعت واسیر شهوت گشته و پای ازجادهٔ شریعت بیرون نهاده وهوای دنیارا بر سرای عقبی ورضای شیطان را بر خشنودیٔ‌رحمان ، نعوذ بالله من‌ذلك ، اختیار کرده باشد چون روز اجل برآید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند ، اما بواسطهٔ آنکه ازعوارض طبیعت مزفت گشته باشد وبصحبت جسم کثیف شده ، نتواند بعالم‌اصلی پرواز کردن ؛ اورا در عین برزخ مقید گردانند. پس یقین همه ارباب جود (۲) گردد که آدمی هرگز از تأثیرات و هواجس فلکی وحوادث نفانی (۳)محروس‌ومصون نخواهد بود وهرآینه قوای بشری بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی بباید شد. چه اگر بقای این وجود ممکن بودی افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات ، که اعدل مزاج اورا مسلم بود ، بطول عمر ازهمه ممتاز بودی و او نیز از حق دائماً طلب بقای نفس کردی. اما چون بنور معرفت و علم نبوت اورا یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عزشأنه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود وترکیب این هیأت کثیف محیط مشاهدهٔ لقای لطیف لطیف نخواهدشد،بلکه‌خلقت(٤) این وجود را دانسته ، که جهة ظهور نفع و ضرر و فرق خیر وشر پدید آمده

۱ـ خ ل : قدس ۲ـ خ ن : خرد ۳ـخ‌ل: نفسانی ٤ـ خ‌ل: خلعت

است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی گشته، که « الدنیا مزرعة الاخرة» تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکاری در صبح روز آخرت ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی، چنانکه حضرت خداوندگار بیان می‌فرماید:

درخت و برگ بر آید ز خاك و این گوید که خواجه هرچه بکاری ترا همان روید

هر کرا دولت ابدی قائد وسعادت سرمدی زائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد. لاشك زاد وتوشهٔ آن راهش بباید ساخت، هرآینه در جمع ذخایر (۱) حسنات قاصر نماند، تا چون ازین وجود عاریتش بپردازد (۲) و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بینددرگاهی ترتیب داده، «متکئین علی سرر متقابلین»، واگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته بهیمه وار درمرعای دنیابی خبر بدین مشتهیات مشغول گشته، فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویهٔ جحیم گشته، ابدالابدین درحبس خذلان پای امل کوفته، « فواسفاه واخجلتاه» می‌گوید ولهذا ازین روست که انبیاء واولیاء علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین وسراپردهٔ رنگین التفات نکرده‌اند، تا غبار تهمت و عوار وصمت آن بر دامن معاملتشان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دارالخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده، چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (۳) در اسرار مرك بیان فرموده است و ببراهین شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آنرا در کام همهٔ عاشقان شیرین گردانیده

---

۱ ـ در اصل : زخایر ۲ ـ در اصل : بپروازد ، خ ل : برواز

۳ ـ خ ل : العزر

و ازخوف و بیم آن ایمن کرده است ، چنانکه می‌فرماید :

شعر

ای که ازین تنگ قفص می‌بری | رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین | چند ازین زندگی سرسری
مرگ حیاتست حیاتست مرگ | عکس نماید نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین مثال | خواجه یقین دان که بزندان دری

و درغزلی دیگر می‌فرماید :

بیت

در پردهٔ خاك ای جان عیشیست بپنهانی واندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی

و در جای دیگر می فرماید :

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال

و در مقام دیگر می فرماید :

بیت

تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین
آگر آن غلاف بشکست (۱) شکسته دل چرائی

و باز می‌فرماید :

گر بشکند این جام من غصه نیاشامم جامی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد

و درغزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می‌فرماید :

شعر

دشمن خویشیم ویارست (۲) آنکه ما را می‌کشد
غرق دریا ئیم ما را موج دریا می کشد

---

۱ ـ در اصل : بشکست و تو ۲ - در اصل : خویشم و یار

ودر غزلی دیگر در بیان مرگ عاشقان می فرماید :

بیت

عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
از الست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز — چون سگان ازبرون در میرند

وباز در غزلی دیگر می فرماید:

هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام
دشمنم از مرگ من کور شود والسلام

وباز می فرماید قدس الله سره :

شعر

چون نعرهٔ الصلا بر آید — ما رقص کنان زدر درآئیم

این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ماعظم الله ذکره در اسرار مرگ بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن وبعد از ایشان ازهیچ آفریده منقول باشد .

چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیك شد که بمغرب آخرت غروب کند وشهباز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید، که « کل شیئی یرجع الی اصله » در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزلهٔ متواتر می آمد، مجموع خلایق وضیع وشریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده وبرهم شدند وباتفاق بحضرت خداوندگار ما آمدند وسبب آن را استفسار کردند دفع آن مصیبت را از درون همابونشان (۱) در یوزهٔ همت کردندو حضرت

— خ ل : همابونش

خداوندگار زبان شکربار گشاده ، فرمود که : دلهارا جمع دارید که زمین گرسنه شده است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ، زود باشد که بکام خویش برسد واین زحمت از شما مندفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی‌الله عنه :

ابیات

با این همه مهر و مهربانی | دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانهارا(۱) | در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا | کز خانه تورخت می‌کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور | بی تو نزیند هین تو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان می‌فرمود رضی‌الله عنه :

روسر بنه ببالین تنها مرا رها کن | ترك من خراب(۲) شبگرد مبتلا کن
مائیم وموج(۳) سودا شب تا بروز تنها | خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
بر شاه خوبرویان واجب وفا نباشد | ای زرد روی عاشق توصبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد | پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم | باسر اشارتم کرد که‌عزم سوی ما کن
گر اژدهاست در ره عشقیست چون زمرد | ازبرق آن زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من گر تو هنر فزائی | تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا کن

وبعد ازین حال مدتی در مزاج شریفشان تکسری ظاهر گشت . تمامت اکابر طرفی‌النهار بعیادت حاضر می‌شدند . مولانا اکمل‌الدین و

---

۱ ـ خ‌ل : شیشهای جانرا ۲ ـ دراصل : خرابه ۳ ـ دراصل : مائیم موج

غضنفری ، که هردو جالینوس وقت خویش بودند ، بمعالجه مشغول گشتند. هر نوبت باتفاق نبض مبارك ایشان را گرفته ، باز بجماعت خانه بیرون آمده ، بکتب طبی رجوع می کردند ، تا تشخیص کنند وباز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرتشان رفته ، نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند. تاچند روز برین وجه مکرر می دیدند. عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند واز حضرت خداوندگار التماس کردند ، تا ایشان را برحال خویش شعور دهد. چون ممکن نگشت وباجابت مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست وحضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر. بتاسف و تلهف تمام زمام اختیار ازدست داده ، خوناب حسرت از رخساره چکان ، متحیر میبودند. ناگاه روز یکشنبه درفصل دی پنجم جمادی الاخر سنهٔ ۶۷۲ اثنین وسبعین و ستمائه ، در میان تقریر حقایق و معارف ، بوقت غروب شمس آفتاب جلالش درمغرب عالم قدس غروب کرد. بیك بارغریو ازنهاد وضیع وشریف ، عزیز وفقیر ، بیگانه وآشنا ، مومن وترسا برخاست. جامها چاك و دیدها نمناك گشت و سرها پرخاك شد. از غلغل و غریو درو دیوار در لرزه آمد. از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت. هرکجا سوخته دل مجروحی محزونی بود بادل کباب و دیدهٔ پرآب از سر اضطرار (۱) این ابیات را می سرائید :

ابیات

فرو رفته بخاك آن مهر افلاك
چرا برسر نریزم (۲) هر زمان خـاك

---

۱ ـ خ ل : اضطراب   ۲ ـ خ ل : زنم من

پریده از چمن کبك بهاری | چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز | چرا روزم نگردد شب بدین روز

آن شب مصالح تجهیز وتکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد. روز دیگر ازاول روز نعش متبرك برداشتند. عاشقان وسوختگان پراندوه، صف صف وگروه گروه، عریان، باصد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند. اکابر واصاغر وعموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، ازتمامت ملك درآن جنازه حاضربودند و بآن مصیبت واندوه شریك. درهر کوچه وبازار تابوت بیرونی را بدل کرده، بعامهٔ خلایق قسمت می کردند. نواب سلطنت وامراء نعش را برداشته، بشمشیر وچوب خلق را دورمی گردانیدند وبازدحام تمام نزدیك نمازشام بمصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد پیش آمد (۱)، جهت شیخ صدرالدین قنوی رحمة الله علیه گفت: فرما ملك المشایخ. مولانا اکمل الدین طبیب گفت: معرف ادب گوش دار، که ملك المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد وامامت فرمود. چون از شیخ صدر-الدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت: فی الحال که پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملائکه، که صف کشیدند وبنماز و بزیارت مشغول شدند. از هیبت آن حال هوش ازمن زایل شد. قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر می شدند، چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدای نامهٔ خویش می فرماید:

---

۱ — دراصل: مد

پنجم ماه درجماد آخر — بود نقلان آن شه فاخر
سال هفتاد و دو بده بعدد — ششصد از عهد هجرت احمد
چشم زخمی چنان رسید آندم — گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهر از صغیر و کبیر — همه اندر فغان و آه و نفیر
دیهیان هم ز رومی و اتراك — کرده از درد او گریبان چاك
بجنازه همه شده حاضر — از سر مهر و عشق نز (۱) بی بر
اهل هر نزهتی برو صادق — قوم هر ملتی بدو عاشق
کرده او را مسیحیان معبود — دیده او را جهود خوب چو هود
عیسوی گفته اوست عیسی ما — موسوی گفته اوست موسی ما
مومنش خوانده نور و سر رسول — گفته است او عظیم بحر نغول
همه کرده ز غم گریبان چاك — همه از سوز کرده بر سر خاك
همچنان این کشید تا چل روز — هیچ سا کن نشد دمی تف و سوز
بعد چل روز سوی خانه شدند — همه مشغول این فسانه شدند
روز و شب بود گفتشان همه این
که شد آن گنج زیر خاك دفین (۲)

و ملك الادباء بدر الدین یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشاء فرمود :

بیت

کو دیده که در غم تو نمناك نشد — یا جیب که در ماتم تو چاك نشد

---

۱ — در اصل : مهر عشق نه از ۲ — خل : خاك و زمین

سوگند بروی تو که از پشت زمین بهتر زنوئی در شکم خاك نشد

عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد (۱) ورد جان ساخته می‌خواند:

بیت

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو که خاکم برسر

---

۱ — در اصل: درو

قسم ثالث

در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی‌الله عنهم

اول تاج الاولیاء والمحققین ، زبدة الاذکیاء والعارفین ، ترجمان اسرار الناسوتیه ، سراج رموزاللاهوتیه ، فخرالمجذوبین ، عارف کامل مدقق ، سید برهان‌الدین محقق ترمدی علیه رضوان‌الله الابدی که‌ازجملهٔ اولیای کبار وعرفای صاحب کشف واسرار بود . در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت ودر معرفت بحری بود زاخر ، همه عمر درمجاهده وریاضت ومشاهده وعنایت بودی وپیوسته کلمات در توحید فرمودی ، بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت واز دنیا وخلق معرض بود . تمامت بدلای‌بلاد واوتادارض را درآن عهدمداربروجود ایشان بود وارادت وصحبت ایشان بحضرت سلطان‌العلماء بهاءالدین‌الولد کبیر رضوان‌الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب وخداوندگار مارابعداز تحصیل علوم‌رسمی روزی بخطاب فرمودکه : ای جان ونور دیده ام ، اگرچه در علوم‌رنجها بردی‌وانگشت نما گشتی ، امابدان که ورای این‌علوم علمی(۱)دیگرست که‌این قشر آنست وکلید آن‌علوم پدرت بمن‌رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست . بعد ازآن حضرت خداوندگار را بتحقیق علوم یقینی‌رغبت فرموده، طریق سلوك وآداب‌مشایخ‌تلقین کرد و(۲) حقایقی‌که‌ازپدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه‌سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند ، تا آنچه سرتوحید ومعرفت‌بود کماینبغی بتحقیق رسانیده ، بعمل

---

۱ ـ خ‌ل: علوم ۲ـ دراصل : گردد

آوردند ، بلکه باضعاف آن بمقاماتی که «مالاعین رأت» منزل ساختند.
چون حضرت مولانا بهاءالدین الولدرضی‌الله رحلت فرمودسید برهان‌الدین رضی‌الله عنه آنجا حاضر نبود. چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم نشست ومدت یکسال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می‌گداختند ، تا شبی در واقعه‌ای بهاءالدین ولد را رضی‌الله عنه دید که از سرحدت تمام می‌فرمود که: برهان‌الدین چگونه ای ؟محمد مرا تنها گذاشته ای ودر محافظت اوتقصیری‌می‌کنی . از هیبت آن حاله چون بیدار شد ازآن پا (۱) بقونیه آمد وبخداوندگار پیوست .

نقلست از (۲) صاحب اصفهانی که ازجملهٔ وزرا وفضلای روم‌بود ومرید ایشان که‌روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است‌که اجازت‌فرما تا جامهارا بشوئیم. قطعا ممکن نشد وفرمود که:اگر باز چرکین(۳)شود چه کنم ؟ گفت : باز بشوبند . همچنین تا چند (٤) نوبت مکرر فرمود. آخرالامر برنجید وفرمود : هی فضول‌ما جهة جامه‌شوئی در عالم‌آمده‌ایم؟ وبرین وجه تا آخروقت بسر بردند .

نقلست که‌چون‌شیخ‌الاسلام‌شیخ‌شهاب‌الملة والدین عمرالسهروردی قدس‌الله سره(٥)العزیز از دارالخلافةبروم آمده بود می‌خواست تابندگی ایشان را دریابد . صاحب اصفهانی دربندگی‌ایشان رفته، گفت : بزرگی‌از مشایخ کبار آمده‌واجازت شرف حضور می‌طلبد . بعداز اجازت چون‌شیخ بحضرتشان درآمد ، همچنانکه برسر خاکی متکی می‌بودند وبزبان‌حال

---

۱ ـ خ‌ل: جا ۲ ـ خ‌ل: که ۳ ـ دراصل: چرگین ٤ ـ خ‌ل: چندین ٥ ـ دراصل: سر

بی‌واسطهٔ بیان بهمدیگر اسرار می‌گفتند . شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود واشك ریزان بیرون آمد . جمعی ازشیخ سؤال کردندکه : چرامکالمه نفرمودند ؟ شیخ گفت : میان ما کلمات بسیار رفت ومشکلات وافر حل شد (۱) . پرسیدند : چون دیدی ؟ فرمود که : دریائیست از معارف و حقایق پنهان رو .

نقلست که روزی سید قدس‌الله سره سخن می‌فرمود . شخصی گفت: مدح تو از فلان کس شنیدم . فرمود : تا ببینیم که‌آن‌فلان کس چه کسست ، اورا مرتبهٔ آن هست که مرا بشناسد ومدح من کند . اگر او مراباسخن شناخته است یقین که نشناخته‌است ، زیرا که این سخن نماند وآن‌حرف وصوت نماند وآن‌لب ودهان‌نماند . این عرضست واگر بفعل‌شناخته‌است هم‌چنین و اگر ذات مرا شناخته است ، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند .

نقلست‌که شیخ‌الاسلام ترمذی می‌گفته است که : سیدبرهان‌الدین سخنهای تحقیق خوب می‌فرماید ، از آنست که کتب مشایخ و مقالات و اسرارایشان را مطالعه‌کرده است . یکی گفت : آخرتونیز مطالعه میکنی ، چونست که چنان سخن نمی‌گوئی ؟ گفت : او در پی مجاهده وعملست . گفت : تو نیز آن درچرا نمی‌کوبی ؟

نقلست‌که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت‌خداوندگار ما در دایرهٔ ولایت بدرجهٔ کمال برسیدودر زمرهٔ «الا ان اولیاءالله لاخوف

---

۱ - خ‌ل : گشت

علیهم ولاهم یحزنون » ثابت گشت وعالم و عالمیان را هدایت می‌بخشد وبکمال می‌رساند بحضرنشان آمده، التماس کرد که اجازت فرماید تابطرف قیصریه هجرت کند. ممکن نشد. بعد چند روز باز اجازت طلبیدند. هم اجازت نفرمودند. آخر بی اجازت روان شد. درراه مرکب عثور کرد و خطائی شده، پای مبارکش را زحمتی (۱) واقع گشت. بضرورت عودت فرمود. ببندگی حضرت خداوندگار آمد و تقریر کرد که: ای نور دیده چرا اجازت نمیدهی تا بروم؟ فرمودند: چرا از ما اختیار دوری میکنی؟ فرمود که: بحمدالله که کار تو تمام شده است، بلکه عالمیان از تو نور وبهره می‌یابند، تعجیل من از آنست که شیری تند روی بدین ولایت نهاده است، او شیر و من شیر، باهم سازکاری نتوانیم (۲) کردن. چون خداوندگار اجازت داد فی الحال متوجه قیصریه شد وبعداز اندك مدتی حضرت مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره رسید. کرامت ومناقب سید بی‌حدست، جهة اولی الابصار این مقدار آورده شد والله ولی التوفیق والهادی الی الطریق.

ذکر ثانی: حضرت مولانا سلطان الاولیاء والواصلین، تاج المحبوبین، قطب العارفین، فخر الموحدین، آیة تفضیل الاخرین علی الاولین، حجة الله علی المومنین، وارث لانبیاء والمرسلین، مولانا و سیدنا شمس الحق والملة والدین التبریزی عظم الله جلال قدره. پادشاهی بود کامل مکمل، صاحب حال وقال، ذوالکشف، قطب همهٔ معشوقان جناب احدی وخاص الخاص بارگاه صمدی، از مستوران حرم قدس ومقبولان حظیرهٔ انس، درمعارف وحقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی وسالکان قدس را طریق کشف و

---

۱ - خل: رحمتی ۲ — دراصل نتوانم

و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرب موسی علیه‌السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام. پیوسته در مشاهده سلوك می‌فرمود ودر مجاهده روزگار می‌گذرانید. تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را برحال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ‌کس رابر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود. پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق وشهرت خودرا پنهان داشتی ، بطریقه ولباس تجار بود. بهر شهرکه‌رفتی در کاروانسرا ها نزول کردی و کلید محکم بر در نهادی ودر اندرون بغیر حصیر نبودی. گاه‌گاه شلوار بند بافتی ومعیشت از آنجا فرمودی. مسکن ایشان بتبریز (۱) بود. حضرت سلطان‌الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود.

نقلست که یك نوبت مدت یك‌سال‌در محروسهٔ‌دمشق اقامت‌فرمود. در هفته ای‌کما بیش‌یك نوبت از حجره بیرون آمدی‌ودر دکان رواسی(۲) رفتی ودو پول داده ، ازآب سربی چربی‌خریدی وتناول فرمودی‌وتامدت یك هفته بدان قناعت کردی. تا مدت یك‌سال برین وجه معامله فرمود. طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند (۳) طباخ کاسه ای پر ترید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه بخدمتشان نهاد. حضرت ایشان رامعلوم گشت که برمعاملهٔ ایشان‌وقوف یافته اند فی‌الحال کاسه را ببهانهٔ آنکه دست می‌شویم فرونهاده بیرون‌رفت

۱ - خ‌ل : تبریز ۲ - ح : رواس در صراح کله فروش، هار عجم
۳ - خ‌ل : شدند

واز آن پا (۱) از شهر رفت (۲).

نقلست که یك نوبت در راهی می‌رفت. امیری با خیل و حشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر برهمدگر افتاد آن امیر (۳) از دور سر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعد از آن اشك ریزان روان گشت. حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره برزبان مبارك راند که: «سبحان من یعذب عباده بالنعم». اصحاب کیفیت آن را از بندگیش پرسیدند. فرمود که: این امیر از جملهٔ اولیای پنهانست ودرین لباس مستور چون مرا دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوك را درین لباس جمع داشتن نمی‌توانم، از حق تعالی درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم وبدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم. چون مناجات کردم اشارت رسید که: اورا هم درآن لباس عبودیت باید کردن ونور ولایت را بکدورت امارت مجتمع داشتن. چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت وتن در مشقت داد.

حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان می‌فرماید که: عاشقان خدارا سه مرتبه است ومعشوقان را سه مرتبه. منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی از مرتبهٔ اول بود. میانهٔ آن عظیمست و آخرین عظیم تر. احوال واقوال این سه مرتبه درعالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهانست، از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل وواصل تنها نام شنیدند ودر تمنای دیدارش بودند. از میانه نام و نشان بکس نرسید. از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاهان معشوقان

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: برفت ۳ - دراصل: امیری

در مرتبهٔ آخرین بود . حضرت خداوندگار ماقدسناالله بسره العزیز ازین فرمود که :

بیت

طیورالضحی لاتستطع شعاعه فکیف طیورالليل تطمع ان تری

وهم در مثنوی ولدی بیان شده است که : روزی حضرت خداوندگار قدسناالله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت ، همه ولی و بحق رسیده . در چله از حق حالتی و مقامی می‌خواست که بدان نرسیده بود ودر تمنای آن یارب یارب میگفت ، تا حدی که بموافقت او اجزای زمین وآسمان وارواح علوی وسفلی یارب می‌گفتند و هم در آن وقت نور خدا بمقدار سیری برگوش مولانا شمس الدین تبریزی عظم‌الله ذکره می‌زد ومیگفت : لبیك لبیك. چون سه‌بار مکررشد مولاناشمس‌الدین فرمود : الهی یارب آن شیخ میگوید لبیك با او گوی . در حال پی این سخن نور پیاپی برگوش می‌زد ومیگفت : لبیك‌لبیك .

نقلست که مولانا شمس‌الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق میگشت وقوای انسانی تحمل آن مجاهده‌نمی‌کرد جهت‌دفع آن‌حال خودرا بکار مشغول کردی وبناشناسی‌نزد مردم‌بمساقی(۱) رفته ، تاشب کارکردی وچون اجرت‌دادندی فرمودی:قرض دارم،میخواهم تا جمع شود ، تا بیك‌بار ادا کنم وبدان بهانه موقوف می‌گذاشت . بعد از مدتی غیبت میفرمود .

نقلست که سبب هجرت مولانا شمس‌الدین تبریزی عزاسمه‌بطرف

۱ - خ‌ل بمشتاقی

روم و پیوستن بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می‌فرمود که : هیچ آفریده ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن ؟ در حال از عالم غیب اشارت رسید که : اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم سفر کن . درحال از آن پای (۱) متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت ، تا بمحروسهٔ قونیه حرسها الله تعالی برسید . شب هنگام (۲) بود در خان برنج فروشان نزول فرمود (۳) . صبحی دردرخان دکه‌ای بود آراسته ، که اکثر صدور آنجا بکه بنشستندی . برسر آن دکه بنشست ویعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان استنشاق فرمود که : « انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون » وقال قدس الله سره (٤) :

شعر

بوی آن خوب ختن می‌آیدم بوی یار سیم تن می‌آیدم
باز شعشاع عقیق احمدی بوی رحمان ازیمن می‌آیدم

حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلك ولایت در بیت السعود وبرج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده ، بدان طرف سیر فرمود . در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند وحضرت ایشان نیز در مقابله همه را می‌نواخت ودلداریها می‌فرمود . ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین برحضرت خداوندگار رضوان الله علیهما افتاد . بنور محبت دانست که آنچه

---

۱ — خ ل : جای ۲ — در اصل : هینگام ۳ — خ ل : گرد ٤ - خ ل : روحه

در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرتست، اما هیچ نگفت. خداوندگار بیآمد ودر مقابله بر دکهٔ دیگر نشست وتا دیرگه هردو بهمدیگر نگاه می‌کردند وبزبان قدسی بایکدیگر مباحثه ومکالمه می‌فرمودند. هیچ آفریده ای را از اصحاب براحوال مولانا شمس‌الدین و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف نبود. بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده، از خداوندگار سؤال فرمود که: مولانا رحمك‌الله، در بیان این هردو حال مختلف که ازبایزید قدس‌الله سره منقولست چگونه تاویل می‌فرمائید؟ که بایزید تتبع‌بحضرت رسالت صلوات‌الله تعالی علیه‌بمتابتی می‌فرمود که چون‌خبر تواتر بدو نرسیده بود که‌حضرت رسالت‌صلوات‌الله تعالی علیه و سلم خربزه را بچه طریق خورده است، تا در مدت عمر خویش خربزه نخورد و قالش بدین‌سیاقست که می فرماید: «سبحانی مااعظم شانی» وگاهی می‌فرماید: «لیس فی‌جبتی سوی‌الله» و حضرت رسالت علیه‌السلام مع کمال عظمت میفرماید که: «انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفرالله فی کل یوم سبعین مرة». حضرت خداوندگار فرمود که: بایزید اگرچه از اولیای‌کامل وعرفای واصل صاحبدلست، امااورا چون دردایرهٔ ولایت‌بمقام معلوم خویش‌بازداشتندودرآنجا ثابت‌گردانیدند وعظمت وکمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی (۱) مقام خویش وبیان اتحاد این کلمه بیان میفرماید (۲) و حضرت رسول‌الله را صلوات‌الله علیه وسلامه چون هرروز بر هفتاد مقام عظیم عبور میدادند،

---

۱ - خ-ل: علو ۲ - خ-ل: می‌فرمود

چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت(۱)، در مقام اول میرسید ازعلوی(۲) آن مقام شکر میفرمود وآن‌را غایت سلوك می‌دانست. چون بدرجهٔ ثانی می‌رسیدند ومقامی عالی‌تر و شریف‌تر ازو مشاهده میکردند، تا از پایهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار میفرمودند. در حال هر دو فرود آمده، همدیگر را معانقه ومصافحه کردند، و چون شیر وشکر بهم درآمیختند. چنانکه دفعهٔ اول مدت ششماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین زرکوب رحمة‌الله علیهم بهم صحبت فرمودند، چنانکه قطعاً واصلاً اکل و شرب وحاجات بشری درماین نبود ودرسر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله غرته دگر کسی را مجال دخول نبود. بعد از آن بیرون آمده، حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود وحقایقی که در شرح آن طولی وعرضی هست درسماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود بمولانا شمس‌الدین. بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم میماندند ومدتی بسیار تحمل میکردند، که مگر شب فراق مارا صبح وصال روی نماید وجراحات بعدرا مرهم قرب اندمالی بخشد. هرگز ممکن نشد، بلکه روز بروز متضاعف میبودند. تا لاجرم بواعث حسد (۳) در نفوس ایشان مستمر گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاغل برفروخت، «یوسوس فی صدور الناس» دمدمهٔ وسوسه وتعصب در میان انداخت، تا عاقبت غبار انکار را برروی کار آوردند و فسق را عشق شمردند ودر فصول فضول پرداختند وارادت خویش‌را برارادت شیخ تفضیل

۱ـ خ ل: نبود ۲ـ خ ل: علو ۳ـ خ ل: جد

نهادند. هرگاه که فرصت یافتند بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی، تا مگر انفعال بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب ازین مقام رحلت کنند، تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کند. مدتی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمیشد وباقاویل بی‌وجه ایشان التفات نمیفرمود وگستاخی های ایشان‌را برعشق حمل می‌فرمود. چون ازحد تجاوزکردند دانست‌که مفضی‌خواهد شدن‌بفتنهٔ بسیار. جهت‌مصلحت‌وقت‌علی‌حین‌الغفلة بمحروسهٔ دمشق‌هجرت فرمود. بعد از هجرت‌ایشان خداوندگار ازتمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد، چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق آن‌حضرت‌درماندندومدتی‌درآن‌درد وزخمه(۱) روزگار بسر میبردند. ناگاه از حضرت مولانا شمس‌الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد. بعداز آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وبا جمعی‌که از حرکت آن فتنه‌معصوم بودند عنایتها (۲) میکرد وبا محرکان آن فتنه ومحرضان آن حرکت‌قطعا برسر عنایت نمی‌آمدند، بلکه بگوشهٔ چشم نگران حال ایشان نمیشدند. آن جمع‌نیز چون دیدند که‌بکلی‌از زمرهٔ مبغوضان(۳)و محجوبان‌میشوند در درون باانابت واستغفار مشغول گشتند. حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت، چنانکه بیان این حال سلطان ولدقدس سره میفرماید:

---

۱ — خ‌ل: غصه ۲ — دراصل: عنایتها ۳ — خ ل: مغضوبان

بیت

همه گریان بتوبه گفته که وای عفومان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر یارب انداز در دل آن پیر
که کند عذر های ما را او عفو کلی ازین شدیم دو تو
پیش شیخ آمدند لابه کنان که ببخشا مکن دگر هجران
توبهـا می کنیم رحمت کن گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان چونکه دید از پشان این راهشان داد و رفت از و آن (۱) کین

اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمده (۲) ، التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب باهم متوجه شوند وسیم وزر بشکرانه و خرجی (۳) راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده ، بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود :

بیت

بخدائی که در ازل بودست حی و دانا وقادرو (٤) قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت تا بشد صد هزار سر معلوم .
از یکی حکم او جهان پر شد عاشق و عشق و حاکم و محکوم (٥)
در طلسمات شمس تبریزی گشت گنج عجایبش مکتوم

---

۱ - خ‌ل : این ۲ - خ‌ل : آمدند ۳ - دراصل : خرجی ٤ - دراصل : قادرون ٥ - دراصل : عشق ون حاکم و محکوم

که ازآن دم که تو سفر کردی ‏ ‏ ‏ ‏ از حلاوت جدا شدیم چو موم
همه‌شب همچو شمع میسوزیم ‏ ‏ ‏ ‏ زآتشی جفت وز انگبین (۱) محروم
در فراق جمال تو (۲) ما را ‏ ‏ ‏ ‏ جسم ویران و جان همچون (۳) بوم
آن عنان را بدین طرف برتاب ‏ ‏ ‏ ‏ زفت کن پیل عیش را خرطوم
بی حضورت سماع نیست حلال ‏ ‏ ‏ ‏ همچو شیطان طرب شده مرجوم
یک غزل بی تو هیچ گفته نشد ‏ ‏ ‏ ‏ تا رسید آن مشرفه (٤) مفهوم
پس (٥) بذوق سماع نامهٔ تو ‏ ‏ ‏ ‏ غزلی پنج و شش شد منظوم
شام از نور صبح روشن باد ‏ ‏ ‏ ‏ ای بتو فخر شام وارمن وروم

حضرت سلطان ولد اشارت ایشان‌را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده ، برجان و دل احرام بسته ، بمحروسهٔ دمشق روان شد. بعداز طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هرطرف آثار ایشان را طلب دارندوآن گنج‌را در هر (٦) کنج بجویند. بعداز چند روز آن عالم حقایق را در گوشه‌ای یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود. سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش درآمده ، سر بسجدهٔ عبودیت نهادند وبشرف دست‌بوس مخصوص گشتند وسیم‌وزری که آورده بودند بحضرتشان نهادند وسلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند. مولانا شمس‌الدین بخندهٔ خوش فرمود: مارا بسیم و زر چه می‌فریبد؟ مارا طلب مولانای

---

۱ ـ دراصل : از انگبین ‏ ۲ ـ خ‌ل : او ‏ ۳ ـ خ‌ل : جان ماچون
۴ ـ خ‌ل : تارسد آن بشرفه ‏ ۵ ـ دراصل : بس ‏ ٦ ـ دراصل : دهر

محمدی سیرت کفایتست وازسخن واشارت اونجاوز چگونه توان کردن ؟ چندروزکه آنجا بودند همه روزبسماع وذوق مشغول. چون مصالح تمام (۱) شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند. تمامت اصحاب بخدمتش بهم سوار گشتند. حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق واختیار، نه اضطرار، در رکاب حضرتشان پیاده روان شد، چندانکه اشارت فرمودند که : بهاءالدین برفلان مرکب سوارشو. فرمود: خداوندگارم شاه سوار و بنده سوار چگونه بود؟ فی الجمله بعشق و نیاز تا بمحروسهٔ قونیه در رکاب ایشان بیامدند. درآن سفر بهر قدمی طی صدهزار مشکل وقطع بوادی هایل، که هیچ سالك را حاصل نشده بود فرمود وباعلای مقامات کاملان وواصلان برسید. چون خبر وصول ایشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار باتمامت اکابر واعاظم باستقبال بیرون آمدند. در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود وصفت پیادگی باختیار وعشق ایشان را بانواع تقریر کرد. حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد وبرحسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود (۲). بعداز آن حال عنایت دربارهٔ ایشان بیش ازاول مبذول می فرمودند. فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمعیتها ترتیب کرده، هریك روزی دعوت ساخته، بگوشه ای می بردند. چنانکه مدتی بسیار برین سیاق ازسر وفاق بی نفاق شب وروز در ذوق وجمعیت می بودند. حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره

---

۱ - خ ل : تمامت ۲ - خ ل : کرد

درآمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد برغایت فرمود و شب و روز بصحبت یك دیگر مستغرق می بودند. حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را، که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود، التماس نمود که در قید نکاح آورد. خداوندگار ملتمس ایشان را بخرمی هرچه تمامتر مبذول فرمودند وخطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند. چون زمستان بود و خداوندگار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند، که حضرت مولانا شمس الدین آنجا زفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت، بندگی چلپی علاء الدین، که فرزند متوسط مولینا خداوندگار بود ودر حسن ولطافت وعلم و فضل نازنین جهان، هرگاه که بدست بوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفه عبور می‌فرمود وبتابخانه می‌رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد. تا چند نوبت برسبیل شفقت ونصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده هرچند آراسته باداب ظاهر وباطنی، اما باید که بعدازین درین خانه تردد بحساب فرمائی. این کلمه ایشان‌را دشوار نمود ومنفعل گشت و نیز بواسطهٔ آنکه در بارهٔ سلطان ولد عنایت بیش می‌فرمود کدورتی در خاطر بود. درین حال مکرر شد، چون بیرون آمد وبجمعی تقریر کرد آن جمع فرصت‌را غنیمت‌شمردند وبخبیه را بروی کار آورده، گفتند: عجب کاریست، آفاقی آمده است ودر خانهٔ خداوندگار درآمده ونوردیدهٔ صاحب خانه‌را درخانهٔ خود نمی‌گذارد. فی‌الجمله همان‌جمع هرگاه که فرصت یافتندی باستخفاف آن حضرت مشغول گشتندی وحرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می‌آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و

احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی‌گفت. بعد از مدتی که از حد گذشت برسبیل حکایت بخدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریر فرمود، که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد، که چنان غیبت خواهم کرد که اثر مرا هیچ آفریده نیابد وهم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود. حضرت خداوندگار علی‌الصباح چون در مدرسه آمد وخانه را ازیشان خالی یافت چون ابر بخروشید ودر خلوت خانهٔ سلطان ولد آمده، بانگ زد که: بهاء الدین چه خفته ای؟ برخیزو طلب شیخت کن، که باز مشام جان‌را از فوایح لطف او خالی می‌یابیم، مدتی‌بسیار باز درطلب وجود شریفش استفسار حال‌ایشان می‌کردند و این نوبت بیك بار نظر از آن جمع‌مرتفع فرمودند و روز و شب در فراق آن حضرت غزلیات ببیان می آوردند. عاقبت هرکه در انزعاج آن قطب وقت محرض بود گوشمال خود مشاهده کرد و ازعنایت ایشان بکلی محروم شد. فی‌الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره جهت حکمت ومصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند و مدتی آنجایکه بودند و بهرگوشه استفسار حال ایشان می‌فرمودند. آخرالامر تابمحروسهٔقونیه روان شدند و باز بسماع وانشاء حقایق وافشاء رقایق (۱) و ترغیب عباد وتصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند وشیخ صلاح الدین زرکوب را قدس‌الله سره، که از خلفای مولانا شمس‌الدین رضی‌الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود وبانوار ولایت آراسته، انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده، ازباقی اصحاب بر گزیده، قایم مقام آن حضرت داشته، صحبت فرمود. رضوان‌الله‌علیهم اجمعین.

ذکر ثالث حضرت سیدالاولیاء والمحققین (۲)، زبدة‌العارفین،

---

۱ - خ ل: دقایق ۲ - دراصل: المحقین

قطب‌الاوتاد واما‌ن‌الله بین‌العباد، جنید ثانی وفقیر ربانی، مختارالقلوب، شیخ صلاح‌الدین زرکوب قدس‌الله روحه‌العزیز، مرید وخلیفهٔ حضرت خداوندگار بود واز اهل صحبت مولاناشمس‌الدین. پیش‌از خلافت‌چلبی(۱) حسام‌الدین رجوع همه مریدان بحضرت او بود ودر زهد و ورع بی‌بدل بود ودر مجاهده وتقوی بی‌مثل. معرفت الهی وعلوم یقینی، از راه‌نیاز نه مجاز، اورا حاصل شده بود وباعلای مقامات اهل صدق منزل‌ساخته. بحری بود زاخر وفقیری بودکامل. هرکه دست در ذیل کرم‌او، که‌حبل متین عبارت از آنست، استوار کردی (۲) از جملهٔ کاملان صاحبدل گشتی (۳). پیوسته مراقب نفس خویش کلمات برسبیل ایجاز (٤) فرمودی. از ابتدای حال بامانت ودیانت مشهور وبشغل‌زرکوبی‌منسوب. سبب تجرید وتوجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی برعادت در حجرهٔ خویش بمهم زرکوبی مشغول بود. اتفاقا حضرت خداوندگار را آن‌روز شوری وحالتی عظیم بود. ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین درآمد واز حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جست، بسماع وحرکت درآمدوبذوق(و) شوقی تمام مستغرق می‌بود. شیخ صلاح‌الدین چون دید که حرکت وسماع ایشان بروزن ضرب مطرقهٔ (۵) خویشست قطعا ساکت نشد وآن حالت‌را محافظت فرمود واز اتلاف زرنیندیشید. بعداز زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح‌الدین را ستده، بیرون آمد. شیخ صلاح‌الدین رحمة‌الله علیهما چون مدتی بحضرتشان صحبت فرمود وآئینهٔ درون خودرا مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت آن حضرت

---

۱ - دراصل: چلبی ۲ - خ‌ل: کرد ۳ - خ‌ل: گشت ۴ - دراصل: انجاز ۵ - خ‌ل: ومضربهٔ

دانست و بر آن موجب بشرف ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایونشان ملحوظ شد . تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب هدایت وعنایت گشت ، چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید بیض الله وجهه :

شعر

کار زرکوبان چو زرکردی چو زر | شه صلاح الدین که تو صد مرده‌ای

ودر غزلی دیگر میفرماید :

شعر

مطربا اسرار ما را باز گو | قصه های جان فزا را باز گو
مادهان بربسته ای امروز از و | تو حدیث دلگشا را باز گو
مخزن انا فتحنا بر گشا | سر جان مصطفا را باز گو
چون صلاح الدین صلاح جان ماست | آن صلاح جانها را باز گو

وحضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش می‌فرماید که:

قطب هفت آسمان و هفت زمین | لقبشان بود صلاح الدین
در وصال خدا قوی کامل | نظرش کرده سنگ را قابل
نور خور از رخش خجل گشتی | هرکه دیدیش زاهل دل گشتی
چون ورا (۱) دید شیخ صاحب حال | برگزیدش ز جملهٔ ابدال
رو بدو کرد جمله را بگذاشت | غیر او را خطا و سهو انگاشت
گفت آن شمس دین که میگفتیم | باز آمد بما چرا خفتیم
گفت از روی مهر با یاران | نیست پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید | از برم با صلاح دین گروید

۱ — دراصل : درا

بعد از غیبت مولا شمس الدین تسکین و آرام بحضرتشان یافتند · چنانکه
سلطان ولد میفرماید :

بیت

شورش شیخ گشت ازو ساکن　　وآنهمه رنج گفت و گو ساکن
شیخ با او چنانکه با آن شاه　　شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله
خوش درآمیخت همچو شیروشکر　　کار هر دو ز همدگر شده زر

جماعت حسودان چون قربت (۱) اورا بیش از حد مشاهده کردند
بازبحقد وحسد مشغول گشتند وعداوت آغاز کردند و از غایت قساوت (۲)
ونهایت شقاوت حضرت اورا بجهل منسوب می‌کردند واز حقایق لدنی او
بی‌خبر بودند ، چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید :

شعر

باز در منکران غریو افتاد　　باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزین یکی رستیم　　چون نکه می‌کنیم در شستیم
اینکه آمد ز اولین بترست　　اولین نور بود وین شررست
کاش کان اولینه (۳) بودی باز　　شیخ ما را رفیق و هم دمساز
همه این مرد را همی دانیم　　همه هم شهرییم هم خوانیم
نه ورا خط و علم ونی گفتار　　بر ما خود نداشت این مقدار
خاص خاص خدای را عامی　　گفته آن قوم جاهل از خامی
بی خبر زینکه عالم ایشانند　　همچو چشمه ز علم جوشانند
علمشان آمد از جهان عدم　　زآن کتابی که خوانده بود آدم

---

۱ - در اصل : قربت ۲ ـ دراصل : قساوت ۳ ـ خ : اولین

بس کن و باز گرد ازین گفتن		وز در مدح اولیا سفتن
قدح انکار آن مریدان کن		صفت آن فریق بی جان کن
گر چه شان ترهات می گفتند		از غم و غصه شب نمی خفتند
کای عجب از چه روی مولانا		می نیابد کسی چو او دانا
روز وشب می کند سجود اورا		بر فزونان دین فزود او را
یك مریدی برسم طنازی		شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا		آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند		که فلان را زنند آزارند
پس رسید این بشه صلاح الدین		نور چشم و چراغ هرره بین
خوش بخندیدو گفت آن کوران		آن گروه پلید بی ایمان
نیستند این قدر ز حق آگاه		که بجز امر او نجنبد کاه
چون تواند کسی مرا کشتن		بی ز امرش بخونم آغشتن
رحمتم محض ورنه من بنفس		نهشم (۱) زنده درجهان یك کس

محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی (۲) بود که روزی در اثنای معارف خم را خنب فرمود. شخصی در آن مجلس نشسته بود. گفت: خداوندگار، خم می گویند نه خنب. حضرت خداوندگار فرمود: هی بی ادب، من این قدر دانم، اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید، متابعت او اولی تر (۳) می دانم و راست آنست که او می فرماید. جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگار را بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود

۱- دراصل نهشتم و خ ل: ننهم ۲- خ ل: خبتی ۳- دراصل: والتر

استغفار کرده، از جرات و بی ادبی خویش پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست‌رد برسینهٔ قبول‌ایشان خواهند زد و «خسر الدنیا والاخره» خواهند شد. لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد، که «استغفروا ربکم انه کان غفارا» وسلطان ولد ازصفت آن حال‌بیان میفرماید:

شعر

چون شنیدند هر دو زاری را	ساز کردند چنك باری(۱) را
در گشادند و راهشان دادند	قفل های بسته بگشادند
توبهاشان قبول شد آن دم	شاد گشتند و رفت ازیشان غم
شیخ‌شد باز از همه خشنود(۲)	باز از نو گناهشان بخشود
عمر ده روزشان هزاران شد	بلکه خود بی شمار وپایان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگاررا باشیخ تعلقی وموانستی تمام بود درظاهر بنسب (۳) خواست که مواصلت متصل گردد. لاجرم دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید. حضرت خداوندگار مدت ده سال تمام با شیخ صلاح‌الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موابد دو جهانی ازایشان حاصل کردند. تا گاه‌شیخ‌را درعین کمال‌رسیده، نقش (٤) بی ارادتی برصفحهٔ دل مکتوب گشت. چون بخویش آمد از

۱- در اصل جنگ و خ ل : جنگ بازی ۲- در اصل : خوشنود
۳- خ ل : بنسبت ۴- در اصل : نقشی

وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عزاسمه تضرع کرده ، « ربنا لاتواخذنا ان نسینا او اخطانا » برخوانده ، بحضرت شیخ خویش ، که : « اعوذ بك منك » عبارت از آنست ، پناه گرفت . تایید سبحانی موقوف (۱) بعنایت شیخ گشته ، اورا بازاز آن حالت بدارالامن سلامت وبیت الانس کرامت متمکن گردانید . اما جسم مبارك ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد ومدت مرضش دراز کشید. شیخ ازحضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده ، بـرای باقی رحلت کند . بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد . شیخرا ازآن حال یقین گشت کهوقت نقلرسید ، چنانکه سلطان ولد بیان میفرماید :

بیت

ناگهان شد صلاح دین رنجور گشت از صحت بدن مهجور
رنج جسمش کشید سخت دراز دم بدم سست میشد و ز گداز
شیخ چون می نداد دستوری که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش دراز کشید ناله و گریه اش بچرخ رسید
گفت باشیخ کای (۲) شه قادر این لباس وجود را بر در
کرد ازوی قبول وگفت رواست از سر بالشین مبارك برخاست
چوندو سه روزدر(۳)عیادت او نامد و کرد رو بحضرت هو
گشت برشه صلاح دین روشن گفت جان می شود جدا ز بدن

پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور بـرای سرور سفر

۱ـ خ ل : موفق ۲ـ در اصل : که ای ۳ـ خ ل : بر

فرمود. قالب خاکی را بخاکدان گذاشته ، مرغ روح را باشاهباز ملایك پرواز داد و « عند ملیك مقتدر » متمکن شد .

بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید آواز طبل از کوی عرش

حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در نواب (١ ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود . بعزت و تعظیم هرچه تمامت با تمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در نواب (٢) جمال ایشان انشا فرمودند ، قدس الله تعالی سرهما :

بیت

ای ز هجران و فراقت آسمان بگریسته

دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

ذکر رابع ، درخلافت حضرت چلبی حسام الدین عظم الله درجاته .

حضرت چلبی کروبیان ، خلاصهٔ روحانیان ، بانی اساس محبت ، متمم ارکان مودت ، ملقن اسرار معرفت وحقیقت ، مکمل اضلاع شریعت و طریقت ، افتخار اولیاء اختیار اتقیاء ، مظهر انوار الهی ، مهدی اطوار نامتناهی ، صدیق وقت ، ابویزید زمان ، چلبی حسام الحق والملة والدین ، قدس الله روحه ، که از عظمای اهل توحید وعرفای صاحب طریقت بود. مقتدای همه اصحاب وپیشوای تمامت اقطاب . ظاهر وباطنش درمجاهده بودی و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی . ادبی داشت بغایت و صدقی داشت بی نهایت . ریاضت بسیار کردی وپیوسته درمجاهده بودی ، بطبع

١ ـ خ ل : فوت ٢ ـ خ ل : نوات

کریم و بسیرت حلیم، بردلها مشرف و بر اسرار واقف. کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال را حل می کردی. بعد از شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه درحال حیات حضرت خداوندکار نه سال تمام و بعد از آن نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود وتمامت اصحاب ملازم ایشان می‌بودند وبملازمت او تقرب بحضرت خداوندکار می جستند. نسب مبارك او متصلست بشیخ عارف، کماقال « امسیت کردیا واصبحت‌عربیا » قدس‌الله سرهم، کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام ترازو تواند سنجیدن، مصرع: کر ترازویش کنی می دان که میزان بشکنند. و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندکار ماأو بود وتمامت مثنویات بالتماس ایشان‌مولف گشته است و اگر این یك منت تنها برکافهٔ اهل عشق و توحید دارد، هماناکه تادامن قیامت درتمهید عذر آن تقصی (۱) نتوان نمود ودرمیان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارت بسلوك چلپی دارد.

بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دیباچهٔ تمامت مثنویات مزینست بالقاب شریف او. اگرطالبی‌را هوای آن باشدکه ازسیر وسلوك ایشان شمه‌ای خبریابد بایدکه درمطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید، تا مکر ببعضی صفات اوشعور یابد و از قبیل اهل بصیرت کردد. ما نیز شمه‌ای از مثنویات که‌اشارت بنام ایشان دارد برسبیل تبرك ذکر کنیم، کما یقول فی‌الثانی:

---

۱ - خ ل: تقصی

بیت

مدتی این مثنوی تاخیر شد / مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو / خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان / باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود / بی بهارش غنچها نشکفته (١) بود

وفی الثالث می فرماید :

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار / این سوم دفتر که سنت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را / در سوم دفتر بهل اعذار را

وفی الرابع می فرماید.

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٢) / که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا / می کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته ای / می کشی آن سو (٣) که تو دانسته ای
در لب و گفتنش خدا شکر تو دید / فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیاده وعده است / آن چنانکه قرب مزد سجده است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا / که تو خورشیدی و این دو وصفها
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر / وآن قمر را نور خواند این رانگر

و باز در رابع می فرماید :

بیت

هم چنان مقصود من زین مثنوی / ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٤)

---

١ ـ در اصل : نشگفته ٢ ـ در اصل : تونی ٣ ـ دراصل :سوی
٤ ـ در اصل : توئی

مثنوی اندر فروع و در اصول　　جمله آن تست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیك‌وبد　　چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالش داده ای آبش بده　　چون کشادش داده‌ای بکشا کره
قصدم ازالفاظ او راز تو است　　قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست　　عاشق از معشوق حاشا کی جداست

و در خامس می فرماید :

بیت

شه حسام‌الدین که نور انجمست　　طالب آغاز سفر پنجمست
گر نبودی خلق محجوب وکثیف　　ور نبودی حلقها تنك و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی　　غیر این منطق لبی(۱)بکشادمی
مدح تو حیفست با زندانیان　　گویم اندر مجمع روحانیان

در سادس می فرماید:

بیت

ای حیات دل حسام الدین بسی　　میل می جوشد بقسم سادسی
گشت ازجذب چو تو علامه‌ای　　درجهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کش می آرمت ای معنوی　　قسم سادس در تمام مثنوی
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد　　کم مبادا زین جهان این دیدوداد

عنایتی که حضرت خداوندگاررا قدس‌الله سره بحضرتشان بودبهیچ یکی از خلفاء نبوده است و سلوك بدیشان .وجهی می فرمود که کسی گمان بردی که مگر مریدایشانست . لطافت مزاج شریف وشفقت چلپی

---

۱ ـ در اصل : لب

بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است فی‌الحال او را همان زحمت صادر میشد. در علو (١) همت وکرم معروف و مشهور بود ، چنانکه فقراء و اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خیر که درآن عهد بودند برك ونوا از ایشان می یافتند. هرسماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو (١) همت ایشان‌رشك آوردندی. در پرهیزکاری بحدی بودند که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی ، تا نظر برنامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز درمدت ملازمت‌او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی (٢)که بدیشان‌منسوب بود درنیامد ودرشبهای‌زمستان ، بوجود سرما و برف و باران ، بسرای خویش رفتی و تجدید وضوکرده ، باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی. لاجرم بدین ادب سلوك یافت آنچه یافت. مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود. چنانکه اصحاب همه بی حقد و حسدی مستفید میشدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید ، رضوان‌الله علیهم اجمعین:

بیت

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ　　همدل و هم نشین بخانهٔ شیخ

در صفا و وفا بهم همدم　　همه اصحاب شادمان بی غم

بخشش هر دو برهمه شامل　　همه از هر دو عالم و عامل

هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول می شد

---

١ ـ در اصل : علوی ٢ ـ در اصل : بمتوضای

چلبی (۱) را از غایت (۲) روحانیات چنان عنایت (۳) حاصل میشد که بکلی از هوش (٤) می رفت و تادیر که از ذوق ولطف آن حال‌مدهوش می ماند. چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده ، اشك طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین برذات پاك آنحضرت گفتی. بعداز نقل‌حضرت خداوندگار قدس سره درخلافت اختلاف افتاد. بعضی گفتندکه : حضرت چلبی آن چنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می‌فرمود درین وقت هم بخلافت بیعت کنیم و اورا قایم مقام شیخ دانیم ووجود شریفش غنیمت شمریم. بعضی گفتند : هرچند این رای صایبست. اما مثلیست مشهور که : « الشبل فی المخبر (٥) مثل الاسد » ، حضرت سلطان الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست وخلاصهٔ محبوب‌اولیای‌کبار، کاشف رموز حقایق و شارح معارف ودقایق ، دیباچهٔ نامهٔ الهیست وملقن اسرار نامتناهی. در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاءکمل داشت ، اما بوجودشه‌شاع نور والدش طریق ادب مسلوك میداشت. امروز که آن (٦) آفتاب شب دیجور روی درنقاب غیرت‌کشید این سلالهٔ ظاهررا که سراوست قایم‌مقام شیخ می دانیم. جمعی ازعزیزان ، که ناقدان بازار معرفت وصدرنشینان مسند طریقت بودند، گفتند: ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن؟

---

۱ — در اصل : چلپی ۲ — خ ل : عنایت ۳ — خ ل : ذوق
٤ — در اصل : هوس ٥ — دراصل : المحبر ٦ ـ دراصل: کان

نظم

آن چوخورشیداین چوبدر منیر — هر دو سلطان و شاه عـالمگیر
آن چوصدیق بحر صدق و صفـا — وین(۱) چوحیدر حبیب‌وشیر خدا
آن یکی شهسوار عالم دین — وین یکی(۲) افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان — وین دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملك فقر را دیهیم — وین دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمانده ممالك دل — هردومقبول وهردو هم‌مقبل(۳)
هر دو را شمع معرفت در دست — هر دو از جام قدسیان سرمست
هر دو ما را درین جهان رهبر — باز هر دو شفیع در محشر
هر دو در باغ معرفت رسته — چون گل وياسمن بيك دسته

اولی تر آنست که درمیانه تمیز نکنیم ، تاچنانکه رای صایب هردو پیشوا اقتضا کند ما نیز برآن جمله فرمان برداری کنیم . روز دیگر که تمامت عزیزان واصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس‌آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود : ای نور دیده و مخدوم زاده ام ، امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی‌غروب کرده ، درافق‌آخرت طلوع کرد ، ما مشتی یتیمان وضعیفان را بتو ودیعت گذاشت . می باید که برتخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و شفقتست درحق وضیع وشریف مسلوك فرمائی . حضرت سلطان ولد از کمال لطف وخلق زبان گوهر بارگشوده ، بعبارتی فصیح فرمود که : حضرت خداوندگارم وپدرم رضی‌الله‌عنه درحال‌حیات

---

۱ ـ در اصل : واین ۲ ـ خ ل : دگر ۳ ـ خ ل : قابل

خویش ترا برهمه گزیده بود وریاست و امامت همهٔ اصحاب وفرزندان بتو تفویض کرده ، امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را برمسند بنشاند و دوازده سال تمام اورا قایم مقام پدرخویش دانست (۱) وحضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشایخست ، از تربیت وشفقت وتصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوك ، هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده ، آخرالامر چون فراق آن حضرت ازحد گذشت از حضرت عزت عزاسمه استدعا فرمود. میسر شد و پردهٔ وجود از پیش برداشته شد .

چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سعادت سفر دارالخلود در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه (۲) میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست ، رضی الله عنهم ورضوا عنه .

ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه

حضرت سلطان المحبوبین ، معشوق الاولین والاخرین ، عارف اسرار اللاهوتیه ، ملقن رموز الناسوتیه ، آیة الرحمة بین الناس ، ولی الله فی الارض وحجة الله علی الخلق ، متمم دایرة الولایة وخاتمهم ، مالك اقالیم الحقیقة وحاکمهم ، مولانا وسیدنا وسندنا ، بهاء الملة والحق والدین ، وارث الانبیاء والمرسلین ، الهادی الی سبیل الیقین ، قدسنا الله بسره المعظم ، که در جمیع علوم رسمی دریائی (۳) بودبی کرانه و درمعارف وحقایق قدسی پادشاهی بود بی مثل ونشانه . هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیك بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان

---

۱ - خ ل : داشت ۲ - سال ٦۸۴ ۳ - در اصل : دریای

را از آئینهٔ زنك گرفتهٔ درون هریك مشاهده کرده، حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را ببراهین قاطع ودلایل واضح برهمه حضار روشن وهویدا کردی (۱) . فضلا وعلمای ملت را انگشت حیرت دردهان خجلت بازماندی . حجله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیرهٔ (۲) انس « علیك عین الله » بر خواندندی . حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره دربارهٔ ایشان عنایتی تمام فرمودی . دراوقات تجلیات ومناجات ازحضرت رب العزة جهة ایشان اعلای مقامات ولایت را بی زحمت کدورت ومشقت طلب استدعا فرمودی . لاجرم آن گنج حقایق اورا بکمال حاصل گشت وظاهر وباطن مبارکش همه بنور قدسی مزین شد . مدت نود وشش سال عمر یافت . پیوسته در مشاهدهٔ حقایق (۳) مستغرق می بود ونقوشی که برلوح حقیقتست بنظر بصیرت می دید و برعالمیان شرح می فرمود . اکابر و اصاغر فواید و موايد دوجهانی اکتساب میکردند وپرگار سان سر برآستانهٔ آن قطب زمین وزمان می داشتند . در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلاء وعلمای متیقن (٤)، که ازآفاق در آن خطهٔ مبارك مجتمع شده بودند ودر تمامت علوم انگشت نمای عالم گشته ، حضرت او بتقریر حقایق ومعارف مشغول گشتی، چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودی .

بیت

کلاه گوشهٔ خورشید چون نماید روز ستارگان بحقیقت فرو نهند کلاه

---

۱ ـ خ ل : گردانیدی ۲ ـ خ ل : حظیرهٔ ۳ ـ خ ل : حق
۴ ـ در اصل : منفین و بمظان درست کردم

عاشقان سوخته دل، که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی، ازغایت لطف و نهایت شوق واله گشته، غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آن حضرت را درمطالعه آورد، تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگر چه کلماتی که آن حضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت بتقریری که مقید بودی و نیز همهٔ کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشفست و هر فصلی از آن ارباب طریقت را مرشد وپیشوائیست. اخلاقی داشت مساوی برخاص و عام، آشنا وبیگانه، بزرك وکوچك. تابان‌چهره چون‌آفتاب درخشان‌وخندان، چنانکه مولف این رساله می گوید:

زهی‌زنورروان توچشم‌جان روشن ‌ ‌ ‌ زعکس‌طلعت‌تولوح قدسیان روشن
ز نورسینهٔ پاك تو درشب دیجور ‌ ‌ ‌ توان شمرد یکایك ستارگان روشن
هرآن‌خیال که‌دروهم‌روشنان‌نگذشت ‌ ‌ ‌ ضمیر پاك تراشد یکان یکان روشن
کجاست منکر تا من نمایمش اورا ‌ ‌ ‌ زمکرمات کمال تو صدنشان‌روشن
خدیو تخت‌حقایق‌بهای ملت‌ودین ‌ ‌ ‌ که روشنست‌بدو چشم‌عاشقان‌روشن
انیس‌روضهٔ‌پاك توقاصرات الطرف ‌ ‌ ‌ میان‌مرقدصدرتوچون‌جنان(۱)روشن
ببارگاه جلالت مرا چه قدر بود ‌ ‌ ‌ که درصفات جمالت کنم‌بیان‌روشن
ولیك عشق برآن آردم چوپروانه ‌ ‌ ‌ که‌گرد شعلهٔ‌شمعت کنم‌دهان‌روشن

هرچند درصفات کمالات آن حضرت شروع‌رودعین تقصیری‌خواهد بود. فی‌الجمله ازایشان چهار سلالهٔ طیبه بوجود آمد: اول‌حضرت‌چلپی

۱ ـ دراصل: حنان

عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد و چلپی واجد ، رضی‌الله‌عنهم . چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید درمزاج شریفش تکسری روی نمود وروزی چند صاحب فراش گشت وحضرت چلپی عارف ، که فرزند مهین بود ، بخواند وبکنار گرفت و اصحاب عزیزان ومریدان را بودیعت داد. آن شب که بجوار رب رحیم وملك کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود وچون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که : حضرت خداوندگارم ومولانا شمس‌الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند . باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شد وبذکر رب‌الخلایق تقرب جست . در میان ذکر آخر شب روزشنبهٔ دهم‌ماه رجب سنهٔ‌اثنی‌عشر وسبعمائه (۱) درفرادیس(۲) قدس و ریاض انس استقرار کرد ودرپردهٔ نور مستورشد . قاصرات‌الطرف بخدمتگاری میان بستند وولدان مخلدون اباریق نور پرشرا با طهورا پیش آوردند . سه شباروز از قبهٔ مبارك تا آسمان نوری ایستاده ،چنانکه اهل قونیه ، از صغیر وکبیر ، در روز روشن مشاهده کردند ودرآن‌عظمت حیرت‌آوردند وبرفوات جمال‌حضرت ایشان‌غریووحنین بعلیین رسانیدند ، رضی‌الله عنه وعن اسلافه .

در ذکر حضرت چلپی عارف قدس‌الله سره

مخدوم زادهٔ روحانیان ، حیات بخش ربانیان ، نوردیدهٔ محققان ، راهنمای سالکان ، مهامهٔ جبروت ، قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت ، سرمه کش دیدهٔ عارفان ، نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان ، حضرت چلپی

---

۱ - سال ۷۱۲ ۲ - در اصل : فراویس

جلال‌الدین فریدون‌المشتهر بعارف ، نورالله‌ضریحه . درحال‌حیات‌حضرت خداوندگار بوجود آمد . بعد ازوجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و در بارهٔ او عنایت بسیار کرده ، لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را درجوی سینهٔ او روان کرد بعدازنقل سلطان ولدبرتخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شدوکافهٔ صادقان رابوجود شریف خودمزین ومشرف گردانید وطریق صدق ونیاز را وترک ماسوالله ومجاز را برهمه هویدا کرد و سلاطین و امراء و افاضل و کبراء از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند وعزت نفس خود را در آن دانستند . کلمات‌وغزلیات دارد ، مشحون بفنون غرایب وحقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بی حد . خلقی فایض برخاص وعام چون آفتاب و جدی و بسطی‌باعتدال چون نسیم بهار ، از تکلف ورعونت دور . اگر دربیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد ، اما بحسب تبرک از هر بابی فصلی و از هر انباری مشتی واجب نمود آوردن . انتقال حضرتش قدس سره روزسه‌شنبهٔ بیست وچهارم ماه ذی‌الحجه سنهٔ تسع عشر و سبعمائه (۱) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت‌الجنان رحلت کرد وباصل وجنس خود پیوست . مریدان وعاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند ودرمرائی قصاید پرداختند ، رحم‌الله الماضین وادام دولة‌الباقین .

---

۱ ـ سال ۷۱۹

ذکر دیگر

بعد از نقل چلپی برادر صلبیش (۱) چلپی روحانیان ، دیباچهٔ وجوه محققان ، گلبن گلشن معرفت ، سیمرغ قاف قربت ، صدر نشین تخت نصرت ، نور عیون الکاملین ، محبوب الواصلین ، بحر العوارف ، شمس المعارف ، چلپی شمس الدین عابد ، اسبغ الله ظله ، که اکنون قایم مقام و شیخ و امام وقتست و کافهٔ مریدان و عاشقان را بجمال همایونش دیدها روشن و اخوان صفا حضرتش ، رهم شموس افلاك المعارف ونجوم بروج الحقایق وثمرة اغصان اشجار القدس و درربحار معارف الانس ، صلاح الدین امیر زاهد وحسام الدین سلطان واجد ، رضوان الله علیهم اجمعین ، که اکبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند ، سنن اجداد را قائم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را برهمگان هویدا کرده ، جهانیان را بوجود پرجود شریفشان استظهاری تمام وصادقان را بدرون مبارکشان وثوقی مالا کلام . ایزد سبحانه و تعالی این عقود بختیاری را جهة سایر عباد سالیان بسیار پاینده ونتایج طیبهٔ ایشان را تا دامن قیامت در روی کاردارد ، بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین ، اجمعین یارب آمین .

ذکر خلفاء واصحاب ورؤسای مریدان رحمهم الله تعالی

بدان وفقك الله که : درحال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و عاشقان بی‌شمار بودند ، ازآن جمله که از اهل صحبت بودند و قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده و در بوتهٔ فقر و نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت

---

۱ - دراصل : صلبش

انداخته‌اين جمله بودند كه‌ذكر ميرود وهم : چلپى جلال‌الدين‌فريدون و مولانا سراج الدين پاپيورتى (١) و بهاء الدين بحرى و فخر الدين سيواسى و اولاد مدرس وكريم الدين بكتمور و مولانا صلاح‌الدين فقيه و نظام الدين خطاط و مولانا عزالدين ارزنجانى و مجد الدين مراغى رحمة‌الله عليهم و رضى‌الله عنهم و جمعى كه در آخر وقت خداوندگار رسيدند وبعنايت چلپى حسام‌الحق والدين وسلطان ولد قدس‌الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند يكى مولانا ملك العارفين، فخر لمحققين، كامل الحال والقال، مولاناعلاء الدين الاماسى رحمة‌الله عليه بود، كه درعهد خويش صاحب قران زمرهٔ فقراء وقافله سالارجملهٔ عشاق بود. نفسى داشت آراميده و سيرتى پسنديده. شانى عالى و بيانى شافى، محبوب و مقبول دلها بود. همتى دربارهٔ مريدان شامل، هركرا بصدق وصفا بركزيدى(٢) بزمرهٔ صديقان‌رسانيدى، چنانكه اركان(٣) مولانا و استادنا وشيخنا، شمع جمع عرفا، واسطة العقد الاتقيا، شارح رموز دقيق و شارب سلسبيل تحقيق، ملكى‌الصفات، مقبول الاولياء، زبدةالاركياء، حسام الملة والدين حسين بن‌المولوى، المقيم بمحروسهٔ ارزنجان، رحمة‌الله‌عليه، موسى‌وار يدبيضا ومسيح‌وار احياى مونى(٤) داشت ودرفنون فضايل رسمى بى‌نظير جهان ودرحقايق ودقايق درويشان بحرى بى پايان، علمى بغايت و ادبى بى نهايت و همتى عالى، طريقهٔ مشايخ ورزيده وكاس محبت و حقيقت چشيده وحضرت سلطان ولد،

---

١ - خ‌ل : ستواسى ومى‌بايست سيواسى باشد ٢- دراصل: گذيدى
٣ - خ‌ل : آموزگار ٤ - دراصل : موتا

بیض‌الله غرته ، دربارهٔ او عنایت بسیار فرموده و در محروسهٔ ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازت عالی ارزانی داشته است هرگاه که عصافیر بیان را برسفینهٔ افلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس (۱) را بسواد الماسی مداد مطرز کند ومعانی سبع المثانی را باکالیل غریب و لئالی عجیب مکلل گرداند ، حیرت برعقول روحانیان می افتد . ریاضات شگرف کرده و برآستانهٔ خدمت نشسته و حقایق و معارف فقررا برطریق تعلیم برهمه سکان آن بلاد روشن کرده و بزی اهل فقر درآورده و بحلقهٔ اولیاء دعوت نموده است .

تمت الرسالة بعون الله

---

۱ ـ در متن قراس و در ح‌خ‌ل : قرطاس

ضميمه

منتخب از کتاب مناقب العارفين ومرآة الكاشفين

تاليف شمس الدين احمد افلاكي متوفى در ٧٧٠ كه از ٧١٨ تا ٧٥٤ در كار تأليف آن بوده است

الفصل الاول ، در ذكر مناقب مولانا بزرك بهاء الحق والدين محمدبن حسين بن احمدالخطيبي البلخى البكرى رضى الله عنه و عن اسلافه فنعم السلف و نعم الخلف

اعلم اسعدك الله : حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار ، رحمهم الله ، چنان حكايت كردند كه پادشاه ملك خراسان علاءالدين محمد خوارزمشاه ، كه عم جلال الدين محمد خوارزمشاه باشد ، مردى عظيم بزرك وبا مهابت بود و اكابر وملوك آن ممالك مملوك و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او بودند و او را نازنين دخترى بود ، كه در اقاليم سبعه و ربع مسكون بملاحت و موزونى وكمال وجمال نظير (١) خود نداشت ولايق پادشاهى اورا كفوى يافته نمى شد ، تا دختر را بوى دهد و از قيد او برهد وهمانا كه آن دختر نيك اختر مراهق گشته بود . مگر شبى پادشاه باوزير خود درآن باب مشورت كرد كه : چون ملكهٔ مارا در كل وجوه كفوى موجود نمى شود چه بايد كردن و تدبير آن چيست ؟ وزير او مردى بود عالم و عاقل ، گفت : كفو پادشاهان اسلام وحكام علماى كرام

١- در اصل : نظيرى

ماشند ، «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك » پادشاه گفت که : آن چنان عالم عامل کجاست ؟ گفت : آنکه در تختگاه بلخست ، خدمت جلال الدین حسین خطیبی ، که او ازفرزندان صدیق اکبرست ، رضی الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد اوست و در جمیع فنون انگشت نمای علمای عالم و کبرای بنی آدمست وهنوز تازه جوانست ودرسن سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده ، گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میربابد و گویند جلال الدین حسین پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودی وازمکاید شرالناس اندیشه کردی وگفتی که : در جمیع احکام دین وسنن احمدی صلی الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من فوت نشده است و اصلادرکار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت و عصمت ایزدی از جمیع کبایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلا مه علیه قدمی بی وفا پیش ننهاده ام ، بغیر از سنت نکاح ، که در طلب آن رغبت ننمودم . همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب العالمین محمدامین را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که : دختر پادشاه خراسان را خطبه کن . هم چنان بتقدیر الهی همان شب پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم را بدیدند که : ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم . بعد از این این مذکوره از آن اوست ، « نعم الختن والعروس » .

بیت

بادا مبارك در جهان سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

: علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه و ملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد . ایشان نیز همان دیده‌بودند که وزیر دیده بود ودرین اراده وعزمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند. وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد، تا قصهٔ خواب باز گوید. همانا که جلال‌الدین خطیبی کیفیت خواب‌همه را بیان کرد . وزیر را اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنهٔ عظیم فرموده ، حق را بمستحق دادند .

وهم چنان منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین نیشابوری و بدر رؤس و شرف (۱) عـاقلی ، که ازمشهوران جهانند، ازجملهٔ شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی وزاهد وصاحب کرامت داشت .

چنان گویند، که بعد ازنهم ماه حضرت بهاءالدین ولد بوجودآمد . بعد از دوسالگی اوآن جناب ازعالم نقل فرمود وچون مولانا بهاءالدین ولد بزرك شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا و مشار الیه شد . همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده، می خواستند که او را برتخت پادشاهی بنشانند، تاهمکان(۲) درتحت‌تصرف او باشند . حضرت بهاء الدین ولدقبول نکرد و اصلارضا نداد . روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد و آن کتب را مطالعه کردن گرفت . با خود گفت که : مادرت ملکهٔ جهان را بسبب این علوم وحکم بپدرت‌داده بودند . بهاء - الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود

---

۱ — دراصل : بدر وروس و شرق ۲ — در اصل : همگنان

و از ممالك جهان بکلی فارغ گشت وگویند که در خطهٔ بلخ سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که در صحرائی (۱) خیمهٔ بس بزرك گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحه انداخته و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن مسند تکیه زده بود ودرپهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم بهاء الدین ولد نشسته بود وباقی علما و مفتیان دین بدوزانوی ادب ازدورنشسته‌بودند . فرمود که : بعدالیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند وچنان خطاب کنند . علی لصباح ، باتفاق تمام ، جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که : بهاء الدین ولد را سلطان العلما میخوانند و معروف بدانست .

منقولست که چون مدتی بسرآمد حضرت بهاء الدین ولد صاحب فراش شد . سلطان برخاست وبعیادت او آمد . بسیاری بگریست وگفت که : من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را برتخت بنشانم ومن سرلشکر او شوم ، تافتحها کنیم وفتوحها اندوزیم . حضرت مولانا فرمود که : اگر این نیت تو راستست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی . بعد ازسوم روز چاشتگاه روزجمعهٔ هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و ستمائه ۶۲۸ بجوار رحمت

۱ ـ در اصل : صحرای

ایزدی ، « في مقعد صدق عند مليك مقتدر » توطن فرمود .

رفت آن طاوس‌عرشی سوی‌عرش　　چون‌شنیدازهاتفانش بوی عرش

سلطان العلماء قوی متألم شد و مضطرب گشته ، هفت روز از سرای بیرون نیامد وچهل روز سوار نشده وازسر بر برحصیر بنشست ، رسم عزا را باقامت رسید و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلمه ختمها کرده ، خلق عالم‌را خوانها نهاده وصدقات‌بمسا کین بخش‌کردند وفرمود که : گردا گرد تربت مبارك شیخ حرمی بر کشیدند و برسنك مرمر تاریخ‌وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدارالسلام رحلت فرمود .

گل بود که اندکی برویت‌میماند　　اونیز برفت وزندگانی بتوداد

« اولئك مع‌الذين انعم الله عليهم من‌النبيين والصديقين والشهداء والصلحين وحسن اولئك رفيقا » ،

حکـایت : ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج رحمه الله ، که از جملهٔ مقبولان مقبل‌حضرت بهاءالدین‌ولد بود ، چنان روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر ، از علمای این عالم بود . میخواست که از دیباجهٔ کتب معارف و استفتاء ها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کند . حضرت مولانا برین حال مطلع شده ، فرمود که : عن قریب نام و کنیت آن بزرك از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن . بعداز پنج روز معدود بآخرت سفر کرد . همانا که پیوسته ضمایر خلق را بیان فرمودی و ازوقوع وقایع غیبی اعلام کردی وبرآن

فایده های دیگر گفتی که همگان (۱) متحیرشدندی وهم‌چنین برحضرتش بعد ازمشاهدهٔ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می‌شدند و بسیارمنکران مصر، که از شومی افکار بی ایمان می‌مردند. گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمدی رضی‌الله عنه همان خواب‌بود که علمای بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم اشارت فرمود که همگان اورا سلطان العلما گویند و اورابهتر و مهترخود دانند.

و هم چنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرك مراقب نشسته بود، بار ها « لاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم » می‌فرمود. پرسیدم که: موجب لاحول ولاقوت چیست؟ گفت: درصحرای فیلوباد (۲) اسب می‌دواند. گفتم: چه باشد و چه زبان دارد؟ گفت: از بهاء الدین ولد نمی‌ترسند که این جایگاه آسوده است.

هم‌چنان درویشی روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگاربزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هرحالی و مشکلی و واقعه‌ای که واقع شدی بتربت پدر آمدی و مراقب گشته، آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی. از ناگاه سواری همچون برق دوان و دوان از کنار تربت در گذشت و اورا معروف ولد فخرالدین شاهد می گفتند و او از جملهٔ خواص حضرت سلطنت بود. خداوندگار قوی منفعل گشت، از آن حضور باز آمد

---

۱ - در اصل: همگنان ۲ - در اصل: فلوباط

و فرمود که : این شخص نمی‌داند که عروق بهاء الدین ولد گردا گرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارك او دربن مرقد مدفونست ؟ درحال آن سوار را اسبش بزمین زده ، چندانی نکشید (۱) که پاره پاره‌اش کرد ، تا بی ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند .

بد ز گستاخی کسوف آفتاب　　　شد عزازیلی ز جرأت رد باب

هم چنان منقولست که تصرف حضرت بهاء الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتی بودکه بسروقت شیخ درآمدندی ، فرمودی که : با چشمان آلوده بروی‌من نگاه مکنید و چشمهای خود را بفرات‌عبرات فرو شوئید ، پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید ، تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و هم چنان خطاب کردی که : ای فلان تو درراه برروی شاهدی نظر انداخته ای « زناء العیون النظر » ، از صحبت ما غیبت کن ویکی را فرمودی که : تو کودکی را تفرج کردی ، خود را طهارت ده ، حضرت الله قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست می‌داردکه : « ان‌الله یحب‌التوابین ویحب‌المتطهرین » .

چشم آلوده مکن در خد وخال　　　کان شهنشاه بقا می آید
ور شد آلوده باشکش می شوی　　　زانکه‌آن‌زاشك‌روان(۲)می‌آید

در خبرست که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ « لایعرفهم غیری » رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول می‌شد و نانهای محقرهٔ فقرا را خریده ، در آب خیسانیدی و شب از آن افطار

---

۱ - در اصل : کشید ۲ - در اصل : اشك روان

کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی هزینه (۱) ساختی ، تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی ، آوردی ودر کفش مبارك خداوندگار ریختی . چندان‌که در قید حیات بود بهمین خدمت مواظبت می‌نمود. همانا که چون ازعالم رفت ورحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی‌را بشوید . پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد . حجاج دست اورا چنان سخت بگرفت که بی‌هوش گشت وفریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنك اونتوانستند رهانیدن . بحضرت خداوندگارخبر کردند . خداوندگارآمده ، شفاعت ها کرد ودر گوش حجاج آواز دادکه : معذوردار ، ترا ندانست ، گناه اورا بمن بخش . همان ساعت اورا گذاشت . بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد .

هم چنان منقولست : که روزی حضرت سلطان ولد فرمود : که جدم بهاءالدین‌ولد درسن‌هشتاد وپنج سالگی‌نقل‌فرموده . گویند پیوسته بهاء الدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که : خدایا ماورا خوش خو گردان و بارکش‌گردان . فرمودی که : بروز تفرج گورستان کنید : بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید ، که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم ، تا عجایب ها ببینید .

هم چنان مرویست که : از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش نمانده (۲) بود و ازتهجدات شب اجتهادات روز یك لحظه فارغ نمی‌شد ، چون اصحاب

---

۱ ـ در اصل : خزینه ۲ ـ در اصل : مانده

حال از آن پرسیدند گفت: جهت فرزندان و یاران ماست. مگر شبی روشندلی عزیزی بهاءِ الدین ولد را بخواب دید که فرق مبارکش برساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته، سؤال کردیم که بدین مرتبه ومنزلت بچه رسیدی؟ فرمود که: ببرکت زندگانی لطیف وروشن عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم، که تمام ارواح انبیا وروحانیان سموات و نوربان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند. همه اولیای اکمل سلوك اورا تحسین ها می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباهات می کند و مفخر می‌شود و چنین می‌بالد. چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من ازحدّ خلا گذشتی و بجائی (١) رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی.

این قدر خود درس شاگردان ماست کرّ وفر یك حملهٔ ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جارا راه نیست جز نشان قدرت الله نیست
از همه اوهام تصویرست دور نور نور نور نور نور نور

هم چنان منقولست که: چون حضرت بهاءِ الدین ولد از عالم ملك بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده، در سال هفدهم تأهل کرد و بار ها در مجمع اصحاب می گفت که: اگر حضرت مولانای بزرك سالی چند میماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی‌شدم، چه هرپیغمبری را ابوبکری ناگزیرست و عیسی را حواریون درخور.

هرپیمبر اندرین راه درست معجزه بنمود وهمراهان بجست

---

١ - در اصل: بجای

هم چنان منقولست که : حضرت بهاءِ الدین ولد فرمود : تا من زنده ام و در میدان معنی تازنده ام کسی همچون من پیدا نیاید ، باش تا من بگذرم ، تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود ، بجـای من شود و بالاتر از من شود . روزی حضرت سید قدس سره فرمود که : امشب در خواب دیدم‌که از تربت شیخم بهاءِ الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد ، تا بخانهٔ ما رسید و در خانه در آمد ، چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست . چون در خانهٔ ما در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لااله الی‌الله می‌گفتم و آن نور می‌افزود ، تا همه شهر را فرو گرفت و افزود ، تا محیط شد و عالم را فرا گرفت . بعد از آن بیخود شدم ، ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست : اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن .

نور مردان مشرق و مغرب گرفت   آسمانها سجده کردند از شگفت

فصل دوم - در مناقب حضرت سید سردان برهان‌الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملك خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می‌گفتند و دایم از ضمایر درون و مغیبات سفلی و علوی می‌گفت . در آن اوان که حضرت بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده

بود . بعد ازمرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود . چاشتگاه روز جمعهٔ هژدهم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه ۶۲۸ فریاد عظیم کرد وبسیار گریست که : دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاك بسوی عالم پاك رحلت نمود. جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در حال ثبت کردند. بعد از آنکه خبر از ملك روم رسید هم چنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گزارده (۱) ، شرایط عزارا باقامت رسانید وکافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگوار(۲) می‌بودند. بعد ازعرس چهلم فرمود که : فرزند فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران منست ، برمن فرض عینست که جانب دیار روم روم و رویم را برخاك پای او بمالم ودر خدمت او ملازم باشم و این امانت‌را که شیخم‌بمن‌سپرده است بوی تسلیم‌کنم . بزرگان ترمذ درفراق حضرت سید زاریها کردند، با چند یاری همدم قدم در راه نهاد . قطع مسافت و نشیب و فراز می‌کرد. چون بدار الملك قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و درآن هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده ، با دو درویش خدمتکار . مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب مولانا فرستاد ، که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد ، که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست ، که از آن گروه در قونیه آتش خواهد باریدن . چون مکتوب سید بمطالعهٔ

---

۱ ـ در اصل : گذارده ۲ ـ در اصل : سوگوار

اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقت ها کرده، شادان شد و مکتوبات‌را بردیدها مالیده، بوسها داد و گفت:

ابیات

هزار سال بیاید که تا بباغ هنر ز شاخ دولت چون تو گلی بهارآید
بهرقران وبهرقرن چون توئی نبود بروزگار چو تو کس بروی کار آید

و بزودی مراجعت نمود. چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست وبزیارت سید رفت. حضرت سید ازدرمسجد بیرون دویده، بخداوندگار استقبال کرده، همدیگر را در کنار گرفتند.

هردو بحری آشنا آموخته هردو جان بی‌دوختن بردوخته

هردو بیخود گشتند. غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست.

بعد از آن حضرت سید از هرعلومی که استفسار فرمود بانواع جوابها وارسیده، برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که: در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته ای، اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم‌علم حال را بتمام داشت. بعد الیوم می‌خواهم که در علم حال سلوك کنی، آن علم علم انبیا و اولیاست و آن علم را لدنی خوانند «و آتیناه من‌لدنا علما» عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخم رسیده است، آن را نیز هم از من حاصل کن، تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی. برهرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سیدرا بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سیدرا بندگی‌ها

نمود. بعضی گویند که در آن وهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابك دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش برمی گرفت و می گردانید.

منقولست که: روزی حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که: مگر حضرت سید در ملك خراسان بشهر ری رسید. پادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده، معزز ومبجل داشتند. در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود، مردی ذوفنون و مفتخر، از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد. حضرت سید بی تحاشی برجست وبدیدن شیخ الاسلام رفت. خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بردر رسید. از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دوید دست سید را بوسها داد. سید گفت که: در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند. خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود. شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده، سربرهنه کرده، بپای سید افتاد، فرمود: نی نی، « قضی الامر والی الله ترجع الامور ». آری جهت نیاز و تضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی. آن چنان که فرموده بود دردهم ماه رمضان ملحدانش شهید کردند.

هم چنان منقولست که: حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده

از جملهٔ مریدان سید بود؛ در اول حال روایت کرد که :

پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که : اگر هیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن، الله‌الله روزه را مهمل مگذارید، همواره بجوع شکم و نوجع الم حریص باشید، که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمست، چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم بواسطهٔ روزه بجوش آمده است، اما بتدریج باید و مرد سالك را بمنزل مقصود موصل‌تر ازمرکب روزه هیچ نیست ودعوات روزه مستجابست و قبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمست.

هم چنان از حضرت چلپی عارف قدس الله سره منقولست که : روزی حضرت‌سید درکنارخندق قیصریه‌سرمست ساغرالهی گشته، نشسته بود. لشکر مغل‌شهررا غارت‌می‌کردند، ناگاه‌مغلی باهیبت‌شمشیرکشیده، برسر وقت سید رسید، بانگی بروی زدکه : هان چه‌کسی؟ سید فرمود که : های مگوی، چه اگرصورت مغل پوشیده‌ای اما برماپوشیده نیستی، میدانم چه کسی. در حال از اسب فرود آمده، سرنهاده، دمی بنشست و روانه شد. اصحاب صلاح‌الدین ازحال او سؤال‌کردند. فرمود که : او از مستوران قباب حقست، که درقبا پنهان شده است. بعد ازلحظه‌ای باز آمد؛ دیناری چند در قدم سید ریخته، سربازکرد ومرید شد وبرفت.

هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خانون بنت شیخ صلاح‌الدین روایت کنند که : روزی در اندرز درخانهٔ ما حضرت سید فرمودکه : حالم را بشیخ صلاح‌الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا

ایثار کردم .

حکایت : اخص اصحاب که ارباب و ما یذکر الا اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که : چون حضرت سید را مدت عمر بآخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیك شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند . خادم گفت : چون آب را گرم کردم فرمود که : بدر رو و در را محکم ببست و گفت : برو و صلای در ده که سید غریب از عالم نقل کرد . خادم گفت : بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن . دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه‌اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگی برزد که آسمانها همه پاکند و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاك روان همه حاضر شده‌اند ، تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی ، لطف کن ، بیا و بستان ، « ستجدونی انشاءالله من‌الصابرین » و آهنك رفتن کرد و گفت :

ای دوست قبولم کن وجانم بستان مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو آتش بمن اندر زن و آنم بستان

وبحق جان را تسلیم کرد . خادم فریاد کرد ، جامهارا چاك زد ، هماناکه خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس‌الدین و اکابر رسیده ، افغان‌کنان و موی‌کنان حاضر شدند . کافۀ اعاظم و اصاغر دارالفتح سرها بازکردند و سید را ، چنانکه ارکان اهل ایمانست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکرگویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان درحظیرۀ مبارکش دفن کردند . خدمت صاحب‌شمس‌الدین مالهای فراوان‌خرج (۱)

---

(۲) در اصل : خرج

کرده، عرسها ساخته، ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند. بعد از چند روز خراب شد. باز فرمود که طاقی برآوردند، هم منهدم شد. شبی حضرت سید را بخواب دیدکه: برسر ما عمارت مکنید. بعد از آنکه چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد. مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده، بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید را دریافته، ازنو عروسی بنیاد کردند. تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند جزوی برسم و تبرك و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند.

هم چنان حضرت چلپی عارف، قدس الله سره العزیز، روایت کرد که: ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز با پانزده روز افطار نمی کرد. چون نفس تقاضا کردی وافتقار نمودی سید برخاستی وبدکان رواسی رفتی و دو تغاری که آب سر را بسگان می ریختندی و در آنجا بقیه‌ای که مانده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی. می گفتی که: ای نفس فضول دسترس من همین قدرست، معذورم دار و دیگر زحمتم مده، اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت:

نان جو حقا حرامست و فسوس نفس را در پیش نه نان سبوس
نفس را هل تا بگرید زار زار تو ازو بستان و وام جان گزار

هم چنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقولست که: روزی جماعتی از سید پرسیدند که: راه حق را پایان هست یانی؟ سید فرمود که: راه را پایان هست ومنزل را پایان نیست، زیرا که سیر دوست

یکی سیر الی اللهست و یکی سیر فی الله ؛ آنکه سیر الی اللهست پایان دارد، زیرا که گذر کردنست از نیستی و از دنیای دنی و ازخودی خود رستن و این همه را آخرست و پایان دارد ؛ اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم معرفت خدایست و آن را پایانی نیست، چنانکه فرموده :

تا لب دریا نشان پایهاست — پی نشان یا دروت بحر لاست
زانکه منزلهای خشکی زاحتیاط — هست ده ها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وقوف — وقت موجش بی جدار و بی سقوف
نیست بیداران مراحل را مقام — نی نشانست آن منازل را نه نام

هم چنان حضرت سلطان ولد فرمود که : سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرگ بوده، هرچه حاصل کرده است از ولایت و کشوف در آن چهل روز بوده است .

الفصل الثالث ، فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار، که اخبار حقایق بودند، روایت چنان کردند که : حضرت مولانا درسن پنج سالگی اکثر اوقات ازجای خود برمی جست و مضطرب می شد، تا حدی که مریدان بهاءالدین ولد اورا در میان می گرفتند ؛ از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند، اعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس، که مستوران قباب حضرت اند، چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و جبریل مریم را وملائکهٔ اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودی که : ایشان غیبیانند، خودرا بشما

عرضه می‌کنند تا نثار عنایات کنند و هدایای غیبی ارمغان آورده‌اند واین نوع حالت وسکر برایشان بتواتر واقع می‌شد وخطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاءالدین ولدست. ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع‌الاول بوده‌است سنهٔ ٦٠٤ اربع و ستمائه.

هم‌چنان منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح‌الدین رضی‌الله‌عنه فرمودکه: در خدمت سید برهان‌الدین محقق عظم‌الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات می‌فرمود. گفت که: در آن اوان که لالا و اتابك سلطان بودم در اوقات عروج خود بیست کرت بیشتر حضرت اورا برگردن خود گرفته، بالای عرش برده ام، تا بدین عظمت رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و اورا برمن اضعاف و آلاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که: هم چنانست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت:

احسن الی‌النّاس تستعبد قلوبهم　　　فطال ما استعبد الانسان احسان

هم چنان منقولست که روزی درمیان دمشق سیرمی‌کرد، درمیان خلایق بشخصی بوالعجب‌مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده، کلاهی برسر نهاده، گشت می‌کرد. چون نزدیك مولانا رسید دست مبارکش‌را بوسید وگفت: صراف عالم مرا دریاب و آن حضرت مولانا شمس‌الدین‌تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته، در میان غلبه ناپدید شد. بعد از اندك زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرموده، چون بقیصریه رسید اکابر وعلما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند. خدمت صاحب

اصفهانی می‌خواست که بسرای خود برد، سید برهان الدین تمکین نداد که: سنت مولانای بزرگ اینست که درمدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که: ولله‌الحمد والمنة، که در جمیع علوم ظاهر صد همچو پدری میخواهیم که زمانی در عالم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بظهور رسانی و مرا ارادتست که پیش من خلوتی برآری. همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی‌نمود. سید فرمودکه: هفت‌روز روزه بگیر. مولانا گفت: اندکست، تا چهل روز باشد. سید خلوتی راست کرده، مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد. گویند غیر ازابریق آب وچند قرص‌جوبن هیچ نبود. بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید درخلوت را بگشاد. چون درآمد دیدکه حضرت مولانا بحضور تمام درکنج تفکر سربگریبان تحیر فرو برده، بتدبر عالم باطن روی آورده، بمشاهدهٔ عجایب لامکان مشغول شده است و درسیر «فی‌انفسکم افلا تبصرون» مستغرق گشته.

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
درخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

ساعتی توقف کرد. اصلانگران نشد، آهسته بیرون‌آمد، درخلوت را برآورد، تا چهل‌روز دیگر بگذشت. باز در آمد، دیدکه بنمازایستاده، نیاز می‌کند و از عینان مبارکش «عینان تجریان» قطرات روان شده است. قطعاً بسیدنپرداخت. حضرت سید باز بیرون آمد ودر رامحکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد. چون چلهٔ سوم بگذشت سید نعره زنان درخلوت را خراب کرده، دیدکه مولانا ازخلوت بصد جلوت

تبسم کنان برابر رسید و هر دوچشمان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود .

در دو چشمش بین خیال یار ما   رقص رقصان در سواد آن بصر

سید سر بسجدهٔ شکر نهاد، بی حد زاری و رقت کرده ، حضرت مولانارا درکنار گرفت و برروی مبارك او بوسها افشان کرده ، باردیگر سرنهادکه : درجمیع علوم عقلی ونقلی وکسبی وکشفی بی‌نظیرعالمیان بودی و الحال در اسرار باطن و سیر سر اهل حقایق ومکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شده‌ای؛ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین دربن حسرت و دربن حیرت بودند که بحضرت چون‌توپادشاهی‌وصول‌یابند وازاصول کیفیت وصول‌باحصول‌شوند ولله‌الحمد فی‌الاخرة والاولی‌که من بندهٔ ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت‌ابدی رسیدم و دیدم . بسم‌الله روان شو و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بی‌اندازه مستغرق‌گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده‌کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول‌گشته ، ابواب مواعظ و نصایح و تذکیررامفتوح گردانیده ودستارخودرا برموجب اشارت نبوی : «العمایم تیجان‌العرب» ، دانشمندانه می پیچید و ارسال می‌کرد و ردای فراخ آستین ، چنانکه سنت علمای واستین بود ، می‌پوشید . بعد از آن بمرور ایام حضرت‌سید از ممالك ملك بعالم ملکوت نقل‌فرمود وحضرت مولانا بجانب قیصریه رفته ، زیارت سید را دریافت ، چنانکه یاد کرده شد. بعد ازآن بقونیه بازآمد. زمانی نگذشت که دوم بارحضرت سلطان‌الفقراء مولاناشمس‌الدین

تبریزی قدس‌الله سره‌العزیز بقونیه رسید ، دربیست وهشتم جمادی‌الاخر سنهٔ ۶٤۲ ، اثنین و اربعین وستمائه .

حکایت : وهم چنان ابتدای حکایت مولانا شمس‌الدین تبریزی عظم‌الله ذکره آن چنانست‌که : در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود و آن بزرك دین در ولایت وکشف‌القلب یگانهٔ‌خود بود و حضرت شمس‌الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که اورا نمی پسندید وازآن عالی‌تر پیری می‌جست ، تا از برکت‌صحبت آن اعلی‌وعظیم‌تر شود وبدرجات العلی‌ارتقاء نماید ودرین‌طلب سالها بی سروپا گشته ، گردعالم می‌گشت وسیاحات‌می‌کرد ؛ تا بدان‌نام مشهورشد که شمس‌الدین پرنده خواندندی . مگر شبی سخت بی قرار شد وشور های عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی مست‌گشته ، در مناجات گفت : خداوندا ، می‌خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای . خطاب عزت در رسید که : آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور ، که استدعا می کنی ، همانا که فرزند دلبند سلطان العلماء بهاءالدین ولد بلخیست . گفت : خدایا دیدار مبارك او بمن نمای . جواب آمد که : چه شکرانه می دهی ؟ فرمود که : سررا بشکرانه می دهم ، که بغیر سرچیزی‌ندارم . الهام آمد که : باقیلم روم رو، تا بمقصود برسی ومطلوب حقیقی‌را یابی . کمراخلاص درمیان جان بسته ، بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملك روم روانه شد . بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی‌گفتند باز بتبریز رفته ، بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت ، چنانکه مشهورست ، درمحلهٔ شکر فروشان نزول کرده ،

حجره‌ای بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری قفلی‌نادر می‌نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستارچهٔ قیمتی بسته ، بردوش می‌انداخت ، تاخلق را گمان آیدکه تاجری بزرگست . خود درحجره غیر از کهنه حصیری وشکسته‌کوزه‌ای وبالشی ازخشت خام نبود . در ده پانزده روزی گرده‌ای را در آب پاچه ترید کرده ، افطاری می فرمود . هم چنان مگر در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که : نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ اطبا علی العموم مسئلهٔ جامعی گفتند که : البته بخون زنده است ، چه اگر خون آدمی بکلی برود فی‌الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند . علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده ، این مسئله را عرضه داشتند . فرمود که : البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند. همگان (۱) گفتند که : در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند . مولا نا فرمود مذهب ما نه چنانست ، بلکه آدمی‌بخدا زنده است ، نه بخون . هیچ کس را مجال لم و لا نسلم نبود .

فلسفی را زهره نی تا دم زند　　　دم زند دین حقش بر هم زند

بعد از آن فرمود که فصاد بیارند . بعد از آن از دو دست مبارك خود فصد کرد ، چندان‌که توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمده و در جایگاه نیش زردآبی بیش نماند وبطرف حکما التفات فرمود که : چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا ؟ همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند . فی‌الحال برخاست و بحمام در آمد .

---

۱ - در اصل : همگنان

چون بیرون آمد سماع شروع کرد .

منقولست که : روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود . از ناگاه راهبی برمقابل افتاد . سرنهادن گرفت ، مولانا فرمود که : تو مسن‌تر باشی یا ریش تو ؟ راهب گفت : من بیست ساله بودم که ریشم برآمد ومن ازو بزرگترم . فرمود : ای بیچاره ، آنکه بعد ازتو رسید سفید و پخته شد و تو هم چنان که بودی در سیاهی وتباهی و خامی می روی . ای وای برتو ، اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی ! راهب مسکین فی‌الحال زنار بریده ، ایمان آورده ، از مسلمانان مسلم شد .

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی (۱) بدرالدین ولد مدرس در آمد و اورا خفته دید . الهی نامه را در پس پشت خود نهاده ، فرمودکه : خواجهٔ حکیم حاضر وتودرخواب رفته‌ای ؟ همانا که رعایت ادب صورت از سایر طاعات بهترست . ادب را نگاهدار ، تا محل غضب و هدف تعب نگردی .

از خدا جوئیم توفیق ادب　　بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی‌ادب‌خودرا نه‌تنهاداشت‌بد　　بلکه آتش در همه آفاق زد

خنك جان اورا که درادب ظاهر وادب باطن فاطن وکامل باشد ، همانا که در هرخانه ای که کلام‌الله آید الله تعالی حاضر شود و هرجا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم حاضر آید و در هرمقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند وهذه کفایة .

---

۱ ـ ظ : چلبی

هم چنان منقولست که : روزی شمس‌الدین ولد مدرس درحجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده ، از ناگاه حضرت مولانا درآمده ، آن کتاب را چنان دیده ، فرمود که : معنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد ؟ والله والله از آنجا که آفتاب سر برمی‌زند تا آنجا که فرو می رود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود ، تابحدی که در معبدها ومصطبها خوانده شود ، جمیع ملك از آن سخن حلل پوشند وبهره مند شوند .

هم چنان کتبهٔ کلام و حفظهٔ کرام روزی ازحضرت مولانا پرسیدند که : مجلدات مثنوی را باهمدیگر ترجیحی وتفضیلی هست ؟ فرمود که : ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را براول و سوم را بردوم و ششم‌را بر پنجم ، چنانکه تفضیل ملکوت برعالم ملك وتفضیل جبروت برملکوت ، الی مالا نهایة و همچنان از منطوق آیت « و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض » این مفهوم می شود که « کذلك فضلنا بعض‌الناس علی بعض وبعض الاشیاء علی‌بعض وبعض‌الاسرار علی بعض» وهم‌چنان درجمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کارست .

حکایت : هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین قدس سرها روایت کرد که : در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل‌جا بسماع دعوت کردند . همه را اجابت فرمود که : بیایم . گفت : همانا برخاست و بخلوت در آمد ، تا سحرگاه بنماز وعبادت الله مشغول شد . چون روز شد از خانهٔ هرچهل

کس که خوانده بودند یك یك پا کفش مولانارا آوردند ، که آنجا بگذاشته ، رفته بود . هم چنان یك کفش پای راست و یکی از آن چپ. وهر شخصی حیرت آن شب را حکایت می کرد که : امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت وغلغله در میان ایشان افتاده بود وخلایق درین قضیه حیران مانده بودند وحضرت مولانا وپدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود ، چنان که بود ، بخسپیده بودند واو از کمال کرم وکرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده ، حاجات ایشان‌را برآورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده ، ازحیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده ، کفشی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قسطمونیه ارمغان برده ، ازحد بیرون بندگی ها نمودند و از آن کفشها بهر رنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ، ببرکت آن حضرت قدس سره .

منقولست (۱) که حضرت چلپی ارموی بود شافعی‌مذهب ؛ روزی بحضرت مولانا گفت : که می خواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم رضی الله عنه ، از آنکه خداوندگار ما حنفیست . حضرت مولینا فرمود که : نی نی ، صواب آنست که بر مذهب خود باشی وآن‌را نگهداری ، اما برطریقهٔ ما بر وی و مردم را بر جادهٔ عشق ارشاد کنی .

---

۱ ـ این قسمت تا پایان سطر ۱۹ همین صحیفه در حاشیه در همین مورد با علامت « زاد » افزوده شده است

هم چنان منقولست که : روزی در جمعی بزرگی سؤال کرد که : کسی بی‌صحبت شیخی کسی شود وبجائی (۱) رسد ؟ فرمود که : درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری می‌کرد و کوششی عظیم می نمود . شبی دید که نوری از دهان او بیرون می‌آید و برزمین فرو می شود ، هم چنان حیران و غمناك برخاست و بخدمت شیخی آمده ، صورت خواب را عرضه کرد . شیخ فرمود که : ذکری که بی تلقین شیخ‌باشد هم چنان باشد و ازو تلقین شنید . همان شب دید که از دهان او « نورا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » برعرش برین می تافت ، تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست وهمه طاعات بی برست و بی نور « و من لاشیخ له لادین له » .

دست را مسپارجز دردست پیر　　حق شدست آن‌دست اوراسخت‌گیر

هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که : بمن درویشی بفرستند ، برای‌صحبت‌وهمدمی . شیخ درجواب گفت : درویش‌کمیابست و یافت نمی‌شود ، آری شیخی بفرستم چنانکه خواهد .

فصل‌چهارم ، درشرح مناقب سلطان‌الفقراء سرمن‌اسرارالله ، نور من انوارالله ، کامل الحال و الافعال ، مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملك‌داد التبریزی قدس‌الله سره العزیز

منقولست که : روزی حضرت مولانا شمس‌الدین فرمود که : من در مکتب کودکان بودم ، که هنوز مراهق نشده بودم ، سی وچهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی‌الله علیه وسلم آرزوی طعامم

---

۱ ـ دراصل : بجای

نبودی وا گر سخن طعام گفتندی هم‌چنین کردمی بدست وسرباز کشیدمی.

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا فرمود که : علمای ظاهر واقف اخبار رسولند وحضرت مولانا شمس‌الدین رح واقف اسرار رسولست علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه‌السلام.

شمس‌تبریز توئی‌واقف اسرار رسول   نام شیرین توهر دلشده‌رادرمان‌باد

هم چنان منقولست که : حضرت سلطان العارفین چلبی عارف قدس‌الله روحه از حضرت ولد روایت کرد که : مولانا شمس‌الدین بطریق امتحان و ناز عظایم از حضرت والدم عظم‌الله ذکره‌شاهدی التماس کرد . پدرم حرم خود کراخاتون را ، که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود ودر عفت وعصمت مریم عهد خود ، دست‌بگرفته ، درمیان آورد . فرمود که : او خواهر منست ، بلکه نازنین پسری می‌خواهم که بمن صحبت کنند . فی‌الحال فرزند خود سلطان ولد را ، که یوسف یوسفان بود ، پیش آورد و گفت : امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد . فرمود که : او فرزند دلبند منست ، حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می‌کردم ؛ که مرا از آن نا گزیرست ؛ همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده ، دیدم که سبوئی (۱) از محلهٔ جهودان پر کرده ، بیاورد و در نظر او نهاد . دیدم که مولانا شمس‌الدین فریاد آورد و جامها را بخود چاك کرده ، سر درقدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده ، فرمود که : بحق اول بی اول و آخر بی آخر ، که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده

---

۱ - در اصل : سبوی

و نه خواهد آمدن . هماندم سر نهاده مرید شد . فرمود که : من از غایت علم مولانا امتحان می‌کردم ، و آن نوسع باطن از آنها نیست که درحیز حیرت گنجد .

صد هزاران امتحانست ای پسر   هرکه گوید من شدم سرهنك در

هم چنان منقولست که : حضرت چلبی حسام الدین قدس الله سره - العزیز در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می‌فرمود و تذلل می‌کرد و یاران بینـا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می‌دیدند بصدق تمام بزرگی‌ها می‌کردند .

روزی فرمود که : شیخ حسام الدین باینها نمی شود ، « الدین عند الدراهم » ، چیزی بده و بندگی کن ، تا توانی رسیـدن و راه یافتن . همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و هرچه در خانه داشت ، از عقار و نقود و عروض ، تا ماعون البیت وتجمل اهل حرم را ، بیك بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و هم‌چنان در دیه باغی داشت ، که با بوستان فردوس مناظره می‌کرد ، فی الحال فروخت ، بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات می‌کرد و می‌زارید وشکرها می‌کرد که آن چنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد . فرمود که : آری حسام الدین ، امید بفضل یزدان وهمت مردان چنان می‌دارم که بعد الیوم بجائی (۱) رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا کردی ، اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند ، اما در قدم اول امتحـان محبت

---

۱ - در اصل : بجای

محبوب را جز بترك دنيا نيست و پايهٔ دوم ترك ماسوي‌الله است وبهيچ نوع مريد مزيد طلب بمراد خود راه نيافت، الا ببندگی و ايثار، همانا که آيت « فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی » نه توفيق رايت صديق اکبرست و صديقان را صديق صديق درخورست.

بكيرزر وبافرض‌اقرضو الله ده (۱) قراضه قرض‌دهی صدهزارکان گيری

وهر مريدی وهرعاشقی که در راه شيخ خود زر بازی کردن تواند سربازی‌هم تواندکرد. هرگز عاشقان مخلص بدين ودنيا نماقده‌اند وگويند از آن مجموع جز درمی‌قبول نکرد، همه را بازبحضرت شيخ حسام‌الدين بخشيده، نه‌چندان عنايت بی نهايت کرد که در شرح آيد « و لله عاقبة الامور » و عاقبت بجائی (۲) رسيد و صدری شد که اصحاب المشروح الصدربرصدر او سر می‌نهادند وحضرت مولانا امين کنوزالعرش خطابش می‌فرمود وشش‌مجلد مثنوی که بيست‌وشش هزار وششصد بيتست شرح سر جان او بود و در صفت حال او نازل بود.

هم‌چنان حضرت سلطان‌ولدحکايت فرمود که : روزی حضرت‌والدم‌در مدح مولانا شمس‌الدين تبريزی مبالغه عظيم می فرمود و از حد بيرون مقامات وکرامات وقدرت‌های اورا بيان کرد، که من ازغايت شادی بيامدم و از بيرون در حجرهٔ اوسرنهادم و ايستادم. فرمود که : بهاءالدين چه لاغست؟ گفتم : امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسيار کرد. گفت : والله والله، من ازدريای عظمت پدرت يك قطره‌نيستم، اما هزارچندانم که فرمود. باز بحضرت مولانا آمدم، سر نهادم که : مولانا شمس‌الدين

۱ - در اصل : دهی ۲ - در اصل : بجای

چنین گفت . مولانا فرمود : خودرا ستود وعظمت خودرا نمود وصد چندانست که فرمود . همچنان درمیانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که : یك قول مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صره باشد واز آن متعلقان او ، هرکه ره یابد ، بمن تبع او باشد ، زیرا دری که بسته بود باز ازو شد ، والله که من درشناخت مولانا قاصرم . دربن سخن هیچ نفاق نیست وتکلف نیست وتاویل ، که من ازشناخت مولانا قاصرم ومرا (۱) هرروز ازحال وافعال او چیزی معلوم میشود که وی نبوده است . مولانارا بهترك ازین دریابید ، تا بعداز آن خیره نباشید ، « ذلك یوم التغابن » . همین صورت خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی نشوید ، که ورای این چیزی هست ، آنرا طلبید ازو . فرمود که: سخنی هست ، یکی نفاق ویکی راستی . اما آنکه نفاقست جان همه اولیاوروان ایشاندرآرزوی آنندکه مولانارا دریافتندی وبا او نشستندی و آنکه راستست بی نفاق که روان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودمی و سخن او بشنودمی . اکنون ضایع مکنید که اخلاص اوهرکرا بیشتربود بعالم حق بیشتر پیوست .

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رح را وحسن بصری رح حبیب عجمی رح را وحبیب عجمی رح داودطائی رح را و داود طائی رح معروف کرخی رح اومعروف کرخی رح سری سقطی رح راوسری سقطی رح جنید رح را وجنید رح شبلی رح را و شبلی رح محمد زجاج

(۱) دراصل : مر

رح‌را ومحمد زجاج رح ابوبکر نساج رح‌را وابوبکر نساج رح احمد
غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد
خطیبی رح شمس الائمهٔ سرخسی رح‌را و شمس الائمهٔ سرخسی رح
خدمت مولانا بهاءالدین محمد رح معروف ببهاءِ ولد را وبهاءِ ولد بلخی
رح سید برهان‌الدین محقق ترمذی رح‌راوسید برهان‌الدین محقق ترمذی
رح مولانا جلال‌الدین محمد رح‌را و مولانا جلال‌الدین محمد رومی رح
مولانا شمس‌الدین تبریزی رح‌را ومولاناشمس الدین محمدتبریزی رح‌مولانا
بهاءالدین ولد رح‌را ومولانا بهاءالدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود
جمال‌الدین امیر عارف رح‌را درسن دوازده سالگی بعد از وفات چلبی
حسام‌الدین رح برتخت خود نشاند وخویشتن ازو دور بنشست و فرمود
که : حضرت عارف ما شیخ کاملست .

تعلیقات وحواشی

(ص علامت صحیفه وس علامت سطرست)

ص۱ س۱۲ دل ایشان‌را بشیر معرفت و حکمت بپرورید٬ماخوذ ازین شعر مثنویست :

مابگفتار خوشت خو کرده‌ایم ما ز شیر حکمت تو خورده ایم

ص۲ س۴ : ای کرده خاك پای تو با عرش همسری :این اشعار درکلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲ س۱۲ : لطف خدای جمله کمالات خلق‌را : این بیت‌در کلیات چاپ لکنهو نیست وشاید ازمولوی هم نباشد .

ص۳ س ۸ : چونکه باشیخی تو دور از زعنتی،مثنوی‌چاپ علاءالدوله ص ۳۳۸ .

ص۳ س۱۵ : معجزات ، قطعاً‌نسخه بدل«معجزبیان» درستست .

ص۴ س۱۱ : چونکه موسی رونق دور تو دید . . . مثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۱۳

ص۵ س۱۱ و۱۲ : بس‌آتشی که‌فروزد ازین نفس بجهان . . . ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۶۶۱) چنین آمده :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من

بگونه گونه علامات آن جهانی من

بجان پیر قدیمی که در نهاد منست
که باد خاك قدمهاش این جوانی من
تو چشم تیز کن آخر بچشم من بنگر
مدزد این دل خودرا ز دلستانی من
بربن‌لبم چو ازآن بحث بوسه‌ای نرسید
شکر کساد شد از قند خوش زبانی‌من
بگوشها برسد حرفهای ظاهر من
بهیچ‌کس نرسد نعره های جانی من
بس آتشی‌که فروزد ازین نفس بجهان
بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من
ز شمس مفخر تبریز تا چه دیدستم
که بی‌قرار شدستند این معانی من

ص۵ س۱٦ : بدان که پیر سراسر صفات حق‌باشد ۰۰۰۰۰
ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۹٦۸) چنین آمده :
بمن نگر که بجز من بهر که می‌نگری
یقین شود که ز عشق خدای بی خبری
بدان رخی بنگر کو ز شه نمك دارد
بود که تا که از آن رخ تو دولتی ببری
ترا چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمال روی پدر دیده ای اگر پسری

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد
اگر چه پیر در آمد بصورت بشری
بپیش تو چو کفست و بوصف چون دریاست
بچشم خلق مقیمست و هر دم او سفری
هنوز مشکل ماندست حال پیر ترا
هزار نکته بگیری درو چو بی هنری
رسید صورت روحانئی بمریم دل
ز بارگاه مقدس ز خشککی و ز تری
ازآن نفس که درو سر روح پنهان شد
بکرد حامله دل را رسول و رهگذری
بآن دلی که تو حامل شدی ز روح قدس
بوقت جنبش آن حمل تا درو نگری
چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی
چو دل شوی تو وچون دل بسوی غیب بری

ص۵ س۱۹ :رق الزجاج و رقت الخمر ، اشاره باین دو بیت معروف ازصاحب بن عبادست که بیزیدبن معاویه هم نسبت داده‌اند :

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها فتشا کل الامر
فکانما خمر ولا قدح　　وکانما قدح ولا خمر

ص۶ س۱۲ : درجنت غیب ، هم کلمهٔ جنت وهم کلمهٔ جنب که نسخه بدلست درست نیست و چنان می نماید که در اصل حجب بوده‌است ولی درین مورد غیب بهترست واشاره باین حدیث معروفست:

« اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » .

ص۷ س۲ : جان من وجان ترا پیش‌ازین ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۷ س۸ : برای گوش کسانی که بعد ما آیند ، ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۱۸۱) چنین آمده :

وجود من بکف یار جز که ساغر نیست
نگاه کن بدو چشمم اگرت باورنیست
چو ساغرم دل پر خون ببین و تن لاغر
بدست عشق که زار و نزار ولاغر نیست
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق
بیا بگوش تو گویم عجب که کافرنیست
هزار صورت آید چو آدم و حوا
جهان پرست ز نقش وی و مصور نیست
صلاح قطرهٔ دریا و ذرهٔ صحرا
بداند و مدد آرد که علم او کر نیست
بهر دمی دل ما را گشاید و بندد
چرا دلش نشناسد بفعل اگر خر نیست
خر از گشادن و بستن بدست خر بنده
شدست عارف و داند که اوست دیگرنیست
چو بیندش سر و گوش خزانه جنباند
ندای او بشناسد که اوست منکر نیست

زدست او علف و آبهای خوش خوردست
عجب‌عجب زخدا مرترا چنان خورنیست
هزار بار ببستت ز درد ناله زدی
چو منکری که‌خدا درخلاص‌مضطرنیست
چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا
بنیم حبه نیرزد سری کز آن در نیست
هزار صورت جان در هوا همی پرد
مثال جعفر طیار اگر چه جعفر نیست
ولیك مرغ قفس آن هوا کجا داند
گمان بردز نژندی‌که خود مرا پرنیست
سر از شکاف قفص هر نفس کند بیرون
سرش نگنجد وتن‌بی ازآنکه آن‌درنیست
شکاف پنج حس تو شکاف آن قفست
هزار منظر بینی و راه منظر نیست
تن تو هیزم خشکست و آن نظر آتش
چونیك درنگری جمله‌جز که‌آذر نیست
نه هیزمست که آتش شدست در سوزش
بدانکه هیزم نورست اگر چه انور نیست
برای گوش کسانی که بعد ما آیند
بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست

که گوششان بگرفتست عشق می آرد
ز راههای نهانی که عقل رهبر نیست
بخفت چشم مغنی ضعیف گشت رباب
مخسب گنج زرست این سخن اگر زر نیست
خلائق اختر و خورشید شمس تبریزی
کدام اختر کز شمس او منور نیست

ص۸ س۶ : **این چه گفتم این بقدر فهم تست** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۸٤۲ س۳

ص۸ س۱۰ : **آب جیحون را اگر نتوان کشید** ' مثنوی چاپ علاءالدوله ص۵۵۲ س۱۷

ص۹ س۱۲ : **پدرش احمد الخطیبی** ' پیداست که مراد از پدر اینجا جدست زیرا که وی محمد بن حسین بن احمد خطیبی بوده و احمد خطیبی جد او میشود.

ص۱۰ س۱۶ سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه ، بسیاق زبان فارسی باید جلال الدین را درحال اضافه بر محمد خواند یعنی جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که مراد سلطان جلال الدین منکبرتی آخرین پادشاه خوارزمشاهیست که از ٦۱۷ تا ٦۲۸ پادشاهی کرده و درین زمان جوان بوده‌است.

ص۱۲ س۲ : **پای ماچان** ، این کلمه بمعنی پای بوسست مشتق از پای و ماچان از فعل ماچیدن بمعنی ماچ کردن و بوسیدن و این کلمه درقرن هفتم درمیان طریقه‌های تصوف معمول بوده‌است .

ص۱۲ س۸ : جلال‌الدین خوارزمشاه ، این مطالب را در کتابهای دیگر بعلاءالدین محمدبن‌تکش خوارزمشاه پدر جلال‌الدین منکبرنی که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده‌است نسبت می‌دهند .

ص۱۳ س ۱۲ : **اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد** ، گویا دراصل چنین بوده‌است : اجتماعی عظیم می‌کردند و بواعث‌حسد ،

ص۱۳ س۸ : **استشفاع طلب‌عشق** ، چنان می‌نماید که‌در اصل « استشفاء طلب وعشق » بوده باشد .

ص۱۳ س۱۰ : **مملکت وهر کجا**، گویا در اصل « مملکت هر کجا » بوده‌است .

ص۱۴ س۱۷ : **ارزنجان** ، نام شهریست معروف نزدیك آق شهر وقونیه که امروز درناحیهٔ شمال‌شرقی‌ترکیه‌است .

ص۱۴ س۱۸ : **خاتون‌ملك سعید فخر الدین**، ظاهرآهمسر فخرالدین صاحب عطا علی‌بن حسین امیردادست‌که باپروانه معین‌الدین سلیمان دروزارت‌سلجوقیان روم از۶۶۳ تا ۶۸۴ شرکت داشته و در ۶۸۴ درگذشته واورا درقونیه بخاك سپرده‌اند وقبر او اینك یکی‌از بناهای معروف شهر قونیه‌است وری مؤسس سلسله‌ایست که بمناسبت لقب او که صاحب‌عطا بوده آنهارا صاحب‌عطا اغللری می‌نامند وچهار تن ازایشان تاحدود ۷۵۰ درقراحصار که بمناسبت لقب او قراحصار- صاحب نامیده‌اند حکمرانی مستقل داشته اند و نیز ممکنست مراد فخرالدین بهرامشاه‌بن داود سومین پادشاه سلسلهٔ بنومنگو جاك یا منگوجاکیان درارزنجان باشد که ازحدود ۵۵۰ تا ۶۲۲ پادشاهی

کرده‌است.

ص۱۴ س۲۰ : آق‌شهر ارزنجان، مراد همان آق شهر کنونیست که شهریست در ناحیهٔ شرقی ترکیهٔ کنونی نزدیك قونیه و ارزنجان.

ص۱۵ س۷ : وثاق، این همان کلمهٔ ترکیست که امروز اطاق می‌نویسند و آنرا اتاق واتاغ ووتاق وو ثاق واوتاق هم نوشته‌اند.

ص۱۶ س۲ : نیم آن‌شاه که از تخت بتابوت روم، از غزلیست که درکلیات‌چاپ لکنهو (ص۵۴۲) چنین آمده:

دل‌چه‌خورده‌است بسی‌دوش که‌من مخمورم
یا نمکدان که دیدست که من در شورم

هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم

بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید
تا شکایت بکنم جان که زجانان دورم

گر نهی تولب خود برلب من مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانکه اندیشه چو زنبور بود من عورم

شب که در خواب ازین خرقه‌برون می‌آیم
صبح بیدار شوم باز درو محشورم

هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح
هین که شد روزقیامت بزن آن ناقورم
گربهوشست خرد روجگرش را خون‌کن
ورنه پاره است دلم پاره کن از ساتورم
باده آمد که مرا بیهده برباد دهد
ساقی آمد بخرابی تن معمورم
روزوشب حامل می گشته که گوئی قدحم
نی مگرچست میان‌بسته که گوئی مورم
سوی چشم آمده ساغر که بکن بیمارم
خم سرخویش گرفتست که‌من رنجورم
ما همه پرده دریده طلب می رفته
می‌نشسته بین خنب که‌من مستورم
توکه مست عنبی دورشو از مجلس ما
که دلت‌را ز جهان سرد کنند کافورم
چون‌تنم‌را بخورد خاك‌لحد چون‌جرعه
برسر چرخ جهد جان‌که نه‌جسمم‌نورم
نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم
خالدین ابداً شد رقم منشورم
اگر آمیخته ام هم ز فرح ممزوجم
وگر آویخته ام هم رسن منصورم

تام فرعون نگیرم که دهن گنده شوم
جان موسیست روان‌درتن همچون‌طورم
وهن نه جبه و دستار تنم باز بسده
زانکه بی جبه‌و دستار وبدن مستورم
خون خفاش عنبررا بچکان درچشمم
تا که‌سرمه‌شودابن‌چشم که‌من‌شب‌کورم
هله خاموش که‌سرمست خموش‌اولی‌تر
من فغان‌را چکنم نی زلبش مهجورم
شمس تبریز که مشهورتراز‌خورشیدست
من که پیمانهٔ شمسم چو قمر مشهورم

ص۱۶ س۱٤ : دروقتی که سعید جلال‌الدین‌محمد خوارزمشاه ...... این‌واقعه درسال ٦۲۷ روی داده و تفصیل آن اینست که در ٦۲٦ جلال‌الدین‌خوارزمشاه بار دوم شهر خلاطرا که جزوقلمرو ملك‌الاشرف ایوبی بودمحاصره کرد وپس از٦ماه محاصره آن شهررا بگرفت ودرین‌زمان باعلاءالدین کیقباد سلجوقی وارد مذا کره شد و ازین کارنتیجه‌ای نگرفت وعلاءالدین کیقباد با ملك‌الاشرف اتحادکرد وباهم بجنگ باجلال‌الدین خوارزمشاه پرداختند ونزدیك ارزنجان اورا شکست بسیار سختی دادند وجلال‌الدین ناچار شد با آنها صلح کندزیرا که ازهردو سوی‌بیم داشتند که‌مغولان موقع‌را غنیمت‌شمارند وبرآنها حمله کنند.

ص۱۷ س۹-۱۰ : سلطان‌را رای بر آن باعث آمد تا

بطریقه جاسوسی آنجا رود ، درباب مناسبات جلال‌الدین خوارزمشاه وجنگهای او باعلاءالدین کیقباد درصحرای موش و یاوری ملک‌اشرف ازو رجوع کنید بسلجوقنامه ازناصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بابن بی‌بی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۱۵۴-۱۷۵ وسیرة‌السلطان جلال‌الدین منکبرتی بن‌السلطان محمدبن تکش بن ایل ارسلان‌بن اتسز بن محمد ابن نوشتکین تالیف محمدبن‌احمدبن علی‌بن محمدالمنشی‌النسوی چاپ پاریس ۱۸۱۹ ص ۲۰۵-۲۰۹ وتاریخ جهان‌کشای جوینی چاپ اوقاف گیب ج۲ ص ۱۸۰-۱۸۱ وحبیب‌السیر چاپ بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۸۹ وتاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۵۰۱-۵۰۲

ص۱۷ س۱۵ : **ارمویه** ؛ مراد همان ارومیه‌است که نام قدیم آن درکتابهای فارسی اورمی واورمیه‌است وسپس ارمویه شده‌چنانکه نسبت بآنرا ارموی گفته‌اند وسپس ارومیه شده‌است .

ص۱۷ س۱۶-۱۷ : **متغیر شده‌است وعنایات ازمابگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنگ آورده** ؛ می‌بایست دراصل چنین بوده باشد : « متغیرشده‌است وعنایات ازما بگردانیده و بمطالبت بسیار مارا مارا بتنگ آورده » .

ص۱۸ س۱۷-۱۸ : **ملک مغیث‌الدین راکه ملک‌ارزن‌الروم بود خواند** ، مراد ازین مغیث‌الدین ملک ارز روم ابو الحارث مغیث الدین طغرلشاه پسر سوم عزالدین قلج ارسلان وعم علاءالدین کیقبادست که در ۵۸۸ پس ازمرگ عزالدین قلج ارسلان که قلمرو او را تقسیم کردند ابلستین و ارز روم وبا بیرت را باو دادند و در ۵۹۷ اورا

عزل کرده بودند وپس ازآن ارز روم‌را بار دیگر گرفت وسپس آن‌شهر را ازو گرفتند وبر رهادر ۶۲۲ درگذشت وچون درین وقایع که در ۶۲۶ روی داده‌است زنده نبوده پیداست که مؤلف را اشتباهی پیش آمده است و بجز این مغیث‌الدین‌طغرلشاه دیگری‌از امرای‌آن‌زمان‌درآن نواحی که‌لقب مغیث‌الدین داشته‌باشد نیست .

ص۱۹ س۱۲ : عنان‌ریزان ، ترکیبیست خاص نویسندهٔ این کتاب وپیداست که ازعنان ریختن ساخته شده یعنی در حالی که عنان اسب‌را رها کرده وباشتاب بسیار میرفت .

ص۲۰ س۶-۷ : سبع وعشر وستمائه ، این وقایع درسال ۶۲۷ روی داده‌است پس می‌بایست سبع و عشرین و ستمائه باشد.

ص۲۰ س۱۲ : توئی زکون گزیدهٔ توئی گشایش دیده ، از غزلیست که درچاپ لکنهو (ص۳۵۹) چنین آمده :

هزار جان مقدس هزار گوهر کانی
فدای جاه و جمالت که مال بخش زمانی
چه‌روحها که فزائی چه حلقها که ربائی
چو ماه عید نمائی ز پرده های نهانی
چو درغزا تو بتازی ز بحر گرد برآری
هزار بحر بجوشد چو قطره ای بچکانی
توئی بخلق گزیده توئی گشایش دیده
بیك نظر تو ببخشی گشایش دو جهانی

کژی که هست جهان را چو تیر راست کن آنرا
بکش کمان جهان را که سخت سخت کمانی
زچرخ زهره فشاند نه ترس و خوف بماند
چو دل ثنای تو گوید که شاه امن و امانی
بچرخ سینه بر آئی هزار ماه نمائی
یکی بآن که تو آئی یکی بآنکه تو آنی
تراست چرخ چو چاکر تو مه نباشی و اختر
هزار ماه منور ز آستین بفشانی
تو شمس دولت و دینی بخواجگی چو نشینی
صد آفتاب فلک را چو بندگان بنشانی

ص۲۰ س۱۷: بسم‌الله الرحمن الرحیم تاص۲۱ س۱۷: والله اعلم ، این قسمت از کتاب المعارف بهاءالدین ولدست .

ص۲۱ س۷: **باجمالات** ، گویا دراصل « باجمالان » بوده جمع باجمال یعنی کسی که جمال دارد .

ص۲۳ س۴ : **مفیض** ، ظاهرا دراصل « متصل است » بوده .

ص۲۴ س۲ : **اول ازخضرم بدجله علم للدن را یافتم** ، این شعر درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲۴ س۱۶ : **فرجی** ، این کلمه درین کتاب چند جای دیگر آمده ودر کتابهای دیگر قرن هفتم و هشتم هم مکرر شده و جامه‌ای بوده‌است خرقه مانند که ازپیش باز میشده و ظاهرا منسوب بفرج نامی بوده که آنرا نخست پوشیده‌است .

ص۲۵ س۱-۲ : **شیخ محیی‌الدین عربی،** محیی الدین ابوبکر محمدبن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی ازبزرگان متصوفهٔ اسلام که نسبت او را بحاتم طائی رسانده‌اند. در ۷ رمضان ۵٦۰ درشهر مرسیه دراسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار درشرق وغرب قلمرو اسلام کرده‌است و در ربیع الثانی ٦۳۸ دردمشق درگذشت. محیی الدین عربی نخست درسال ٦۲۷ چندی در دمشق مانده وسپس در پایان زندگی هم بدمشق رفته و آنجا رحلت کرده‌است. پس این واقعه‌مربوط بسالهای ٦۲۷ یا ٦۳۸ است که ابن عربی دردمشق بوده.

ص۲۵ س۲ : **الشیخ سعدالدین حموی،** سعدالدین محمدبن مؤیدبن ابوبکر حسن‌بن محمدبن حمویه حموی جوینی‌از بزرگان صوفیهٔ ایران درقرن ششم بوده واینکه اورا حموی گویند بمناسبت نام جدش بوده که حمویه نام داشته. اصلا از مردم بحر آباد جوین بود و ازمعاریف اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری بشمار میرفت واز یکی از خاندانهای بسیار معروف ومحترم خراسان بود. جدش امام ابوعبدالله محمدبن حمویه جوینی ازبزرگان دانشمندان زمان خویش بود و کرامات بسیار داشته وحدیث روایت می کرده است ودر ۵۳۰ در گذشته است و سعدالدین در ۵٤۲ ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفر ها کرده وچندی درجبل قاسیون دردمشق بوده وسپس بخراسان باز گشته ودر آن‌سفر شام باصدرالدین قونیوی عارف مشهور دیدار کردماست ودر روز عید اضحی سال ٦۰۵ در٦۳ سالگی درگذشته ودربحرآباد جوین

اورا بخاك سپردند ووی درزمان خود ازبزرگان مشایخ خراسان بوده‌و مؤلفات چند دارد ازآن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که درآنها مطالب بسیار مرموز ومبهم درپرده گفته‌است ونیز شعر فارسی وتازی‌را نیکو می‌سروده واشعاری ازو مانده‌است.

چنانکه گفتیم سعدالدین حموی درجوانی بدمشق رفته وچندی آنجا مانده‌است ولی اقامت او دردمشق بازمان جلال‌الدین محمد وفق نمی‌دهد زیرا بتصریح خود مؤلف جلال‌الدین محمد در ۶۰۴ ولادت‌یافته وسعدالدین حموی یك‌سال بعد ازآن در ۶۰۵ درگذشته‌است و اقامت وی دردمشق مدتها پیش ازولادت جلال‌الدین محمد بوده‌است.

ص۲۰ س۳ : شیخ‌عثمان‌الرومی : درمیان عرفای قرن هفتم کسی را که عثمان نام باشد نیافتم بجز عثمان‌المخطاب که ازمشایخ مصر بوده و در زمانی که بزیارت بیت‌المقدس رفته‌است در آنجا پس از سال ۸۰۰ درگذشته‌است (۱).

ودرین‌صورت ممکنست که اوایل‌زندگی او بازمان جلال‌الدین‌محمد مصادف بوده باشد.

ص۲۵ س۴ : شیخ اوحدالدین کرمانی : اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی نیز ازبزرگان عرفای قرن هفتم بوده ازاحوال او اطلاع درستی نیست جز آنکه گویند مرید شیخ‌رکن‌الدین‌سنجاسی واو مرید قطب‌الدین ابهری واومرید ابوالنجیب سهروردی بوده است وباشیخ محیی‌الدین‌ابن‌العربی دیدار کرده‌وازرسالهٔ اقبالیه تالیف‌رکن‌الدین

(۱) طبقات‌الکبری ازعبدالوهاب شعرانی‌قاهره ۱۳۴۳ ج ۲ ص۹۶ ۹۷

علاءالدولهٔ سمنانی آورده‌اند که شیخ شهاب‌الدین سهرودی اورا مبتدع می‌دانسته است وشمس‌الدین تبریزی را از مریدان او دانسته‌اند ونیز گفته‌اندکه جلال‌الدین محمدوشمس‌الدین تبریزی گفته‌اندکه وی شاهد باز امایا کباز بوده است و در دمشق باشمس‌الدین تبریزی ملاقات کرده است وگویند فخرالدین عراقی واوحدی مراغی معروف باصفهانی وسیدحسینی مدتی در چله‌خانهٔ او بوده‌اند وصدرالدین علی یمنی هم از مریدان او بوده واینکه فوت وی را بسال ۵۳۶ نوشته‌اند درست نیست زیرا که کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن‌الفوطی درحوادث‌الجامعه در حوادث سال ۶۳۲ گوید دربن سال اوحد کرمانی‌را بپیشوائی صوفیه در رباط مرزبانیه برگزیدند واورا خلعت وهدایا دادند وشیخ‌حسن‌السمت راکه حاجبی بود باوی‌فرستادند ووی متکلم بزبان حقیقت وارباب طریقت بود وببغداد آمد وبجامع ابن‌المطلب فرود آمد ومردم بوی آهنگ کردند وفقرا وصوفیه بروگرد آمدند وذکر او مشهورشد ' پس وی می‌بایست در ۶۳۶ درگذشته باشد . اوحدالدین کرمانی از بزرگان صوفیهٔ زمان خود بوده چنانکه‌محیی‌الدین‌ابن العربی در کتاب فتوحات از زبان او مطالبی آورده است ووی شعر فارسی را بسیار خوب می‌گفته ورباعیات دلنشین دارد ومنظومه‌ای بنام مصباح‌الارواح گفته است وچون چندی در اوایل قرن هفتم دردمشق زیسته ودرهمین سفرست که شمس‌الدین تبریزی را دیده است البته ممکنست با جلال‌الدین محمد نیز در همان زمان ودر همان شهر دیدار کرده باشد.

ص۲۵ س۴-۵ : شیخ صدرالدین‌القونوی . صدرالدین

ابوالمعالی محمدبن اسحق‌بن محمدقونوی یا قونیوی ازبزرگان‌عرفای‌قرن هفتم ایران ومعروف‌ترین‌شاگرد محیی‌الدین‌ابن‌عربی بود وبجز تصوف در همهٔ علوم زمان خویش دست داشت و با خواجه نصیرالدین طوسی مفاوضات‌داشته وعلامه قطب‌الدین‌شیرازی‌ازشاگردان‌اوبوده وحدیث‌را ازو فراگرفته ودیگر از شاگردان معروف اودرتصوف مؤیدالدین‌جندی وشمس‌الدین‌ایکی‌وفخرالدین‌عراقی‌وسعدالدین‌فرغانی‌بوده‌اندو باسعدالدین حموی‌بسیارمربوط‌بوده‌وباجلال‌الدین‌محمد مولوی‌هم‌صحبت وهم‌نشینی بسیار داشته وهم در دمشق وهم در قونیه با یکدیگرمعاشرت کرده‌اند وسرانجام در ۶۷۲ درگذشته واو را درتصوف وتفسیر مولفات بسیارست از آن جمله : فکوك فی مسندات حکم‌النصوص ، اعجازالبیان فی‌کشف بعض اسرار القرآن‌در تفسیر فاتحه ، شرح‌الاحادیث الاربعینیه ، شرح اسماءالله‌الحسنی ، الرسالة‌الهادیه ، النصوص فی تحقیق‌الطور المخصوص یا النصوص فی بحرالتحقیق‌وجواهرالفصوص ، مراتب‌التقوی ، النفحات الالهیة‌القدسیه ، شعب‌الامام ، مفتاح‌الغیب ، الرسالة‌المفصحة عن‌منتهی الافکار و سبب اختلاف‌الامم ، الرسالة‌المرشدیة فی‌احکام‌صفات‌الالهیه ، لطایف‌الاعلام‌فی اشارات‌اهل‌الالهام ، نفثة‌المصدور وتحفة‌المشکور ، النفحات الربانیه یاالنفحات‌الرحمانیة‌وثمرات‌التجلیات‌الاختصاصیه ، تبصرة‌المبتدی وتذکرة‌المنتهی بفارسی ، دعاء التوحید ، شرح حدیث ، جامع‌الاصول در حدیث ، کشف‌استار جواهرالحکم‌المستخرجة‌الموزونة من جوامع‌الکلم در شرح حدیث‌الاربعین ، کشف‌السر .

ص ۲۷ س ۳ : هرکه صیقل بیش کرد اوفیش دید . در

مصرع دوم کلمهٔ «عینی» حتماً نادرست ودر اصل «غیبی» بوده است که درست نخوانده‌اند، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤۰۱ س ۱۵ .

ص ۲۷ س ۷ : هر که خواهد هم‌نشینی باخدا، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۵۲ س ۵

ص ۲۷ س ۱۷ : حلاج‌الاسرار حسین بن‌منصور، مراد حسین‌بن‌منصور حلاج عارف بسیار مشهور ایرانیست، ابوالمغیث حسین ابن‌منصور بن محمابیضاوی که در حدود ۲۲٤ در طور نزدیك شهر کنونی بیضا درخاك فارس ولادت یافته‌پدر بزرگش زردشتی بودوبیهوده اورا ازبازماندگان‌ابوب صحابی دانسته‌اند . از ۲٦۰ تا ۲۸٤ خلوت وریاضت داشت واز اصحاب تستری وعمرو مکی وجنید مشایخ معروف تصوف در قرن سوم بود . سپس از ایشان جدا شد ودرپی دعوت بتصوف سفر های بسیار کرد ورنج بسیار کشید ودر طالقان و در خراسان و در اهواز و فارس و حتی در گجرات هندوستان و ترکستان مانند داعیان قرمطی آشکار مردم را دعوت میکرد . چون در سال ۲۹٦ از مکه ببغداد بازگشت‌در آن شهر دعوت او بالا گرفت‌و برشمارهٔ پیروان طریقهٔ او که ایشان‌را حلاجیه می‌گفتند بسیار افزوده شد . سپس معتزلیان نسبت دروغزنی باو دادند وحتی امامیان وظاهریان او را کافر خواندند و مأمورین خلفای عباسی دو بار او را دستگیر کردند . سپس او را بمعحا کمه نزد ابن عیسی وزیر بردند وچون محکومش کردند درملاء عام بشکنجه کشیدند و در ۳۰۱ هشت ماه در زندان بغداد نگاهش داشتند وچون شغب مادر مقتدرخلیفه ونصرحاجب ازو پشتیبانی می‌کردندحامد

وزیر خلیفه کینهٔ او را در دل گرفت وپس‌از هفت‌ماه محاکمه بفتوای ابوعمر قاضی مالکیان در روز سه‌شنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ‌زندان جدید بغداد در ساحل راست دجله روبروی باب‌الطاق نخست او را بتازیانه بستند سپس دست و پای‌او رابریدند وپس‌بدار افکندند و پس‌از آن‌سرش را بریدند وپیکرش را سوختند. بهمین جهة‌دارزدن حسین‌بن منصور حلاج وبدار رفتن او نه تنها در تصوف بسیار معروفست بلکه‌در ادبیات فارسی یکی از مضمونهای بسیار رایجست. پس‌از کشته شدن او چون پیروان وهوا خواهان او را بسیار آزار می کردند در اهواز گرد ابوعماره هاشمی ودر خراسان گرد فارس دینوری‌جمع شدند ومخصوصاً اصحاب فارس که آنها را فارسیه می‌گویند یکی‌از طریقهای‌مهم تصوف بوده که بدست ابو سعید ابوالخیر رسیده است. حلاجیه معتقد بودند که فرایض خمسهٔ دین‌وحتی حج‌را می‌توان تعویض کردواین رااسقاط الوسایط می‌گفتند. درکلام عقیده بر تنزیه خدا از طول وعرض داشتند وبروح ناطقه‌ای معتقد بودند که از حلول لاهوت در ناسوت فراهم می‌شود وپس‌از آن هوهو یعنی مظهرزندهٔ خدا می‌گردد واناالحق گفتن آنها از همین جاست در تصوف‌بعین‌الجمع‌یعنی اتحاد کامل با ارادهٔ‌خدا قائل بودند وراه وصول آنراتحمل مشقات ورنجهائی که‌خودبرخویشتن روا داشته‌باشند می‌دانستند.

بهمین جهات وبواسطهٔ این عقاید خاصست که کمتر کسی در اسلام مانند حسین‌بن منصور حلاج هیاهو افکنده ودر بارهٔ کمتر کسی این همه عقاید متضاد بمیان آمده است و با وجود اینکه همهٔ قضاة زمانه

اورا باجماع تکفیر کرده‌اند پس از کشته شدن وی بسیاری از بزرگان اسلام مخصوصاً بزرگان ایران بلندترین درجه را باو داده‌اند. در میان صوفیهٔ ایران ودر زبان فارسی هیچ کس بشهرت او نرسیده است ودر طبقات مختلف دانشمندان اسلام دانشمندان بزرگی دربارهٔ او بحث کرده‌اند از آن جمله از فقهای ظاهریه ابن داود وابن حزم تکفیر واز فقهای امامیه ابن بابویه وشیخ طوسی وعلامهٔ حلی تکفیر وقاضی نورالله شوشتری وحر عاملی تایید، از فقهای مالکیه طرطوشی و عیاض و ابن خلدون تکفیر وعبدری و دلنجاوی تایید، از فقهای حنبلی ابن تیمیه تکفیر وابن عقیل وطومی تایید، از فقهای حنبلی ابن بهلول تکفیر ونابلسی تایید، از فقهای شافعی ابن سریج وابن حجر وسیوطی وعرضی تردید وامام الحرمین جوینی وذهبی تکفیر ومقدیسی ویافعی وشعراوی وهیتمی وابن عقیله وسید مرتضی تایید کرده‌اند. ازمتکلمین معتزله جبائی و قزوینی تکفیر واز متکلمین امامیه شیخ مفید تکفیر ونصیرالدین طوسی وحسین میبدی ومیر محمد باقرداماد تایید کرده‌اند. از متکلمین اشعری باقلانی تکفیر وابوعبدالله خفیف وغزالی وامام فخر رازی تایید وازمتکلمین سالمیه ما تریدی تایید وابن کمال پاشا تکفیر وعلی قاری تاییدش کرده‌اند. از حکماء ابن طفیل وشیخ اشراق وحلبی اورا تایید کرده‌اند.

از صوفیه عمرومکی وبیشتر از معاصرین او تکفیر وابن عطا و شبلی وفارس وابونصر کلاباذی ونصرآبادی وسلمی تایید وحصری ودقاق وقشیری تردید کرده‌اند. سپس صیدلانی وهجویری وابوسعید و هروی و فارمذی وعبدالقادر گیلانی وروزبهان بقلی وعطار وابن العربی وجلال

الدین مولوی و بشیر از عرفای بعداز ایشان تابیدولی احمدرفاعی وعبدالکریم دهلوی تردید کرده‌اند . دراروپا نیز همین اختلاف در میان محققین و شرق‌شناسان معروف هست و درهرصورت در تصوف ایران حسین‌بن منصور حلاج یکی از بزرگان وبرجسته‌ترین مردان ومعروف‌ترین‌شهید راه تصوفست وحتی بجز فریدالدین ابوحامد محمدبن ابراهیم بن اسحق نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم عطار دیگری‌که ازصوفیهٔ‌شیعهٔ قرن نهم بوده وجواهرالذات‌ومظهرالعجایب ولسان‌الغیب وبسیاری از از کتابهای دیگر ازوست‌منظومهٔ بزرگی در احوال او بنام هیلاج‌نامه‌یا منصورنامه و یا حلاج‌نامه گفته است . حسین بن منصور حلاج در زبان فارسی ودر میان شعرای ایران بمناسبت نام پدرش‌بمنصورحلاج‌یامنصور نیز معروف‌شده ووی رامولفات‌چندبوده که از آن جز کتاب‌الطواسین ودیوان اشعار تازی شامل ۱۵۰ قطعه شعرچیزی نمانده ومؤلفات دیگر او ازین‌قرار بوده است : طاسین‌الازل والجوهرالاکبر والشجرةالزیتونة‌ـ النوریه ، کتاب‌الاحرف المحدثة والازلیة والاسماءالکلیه ، کتاب‌الظل‌ـ الممدود والماء المسکوب والحیاةالباقیه ، کتاب حمل النور والحیاة و الارواح ، کتاب‌الصیهون، تفسیر قل هوالله‌احد ، کتاب‌الابد والمأبود ، قران‌القرآن و الفرقان ، خلق‌الانسان‌والبیان ، کیدالشیطان وامرالسلطان، کتاب‌الاصول والفروع ، سرالعالم والمبعوث ، کتاب‌العدل و التوحید . کتاب‌السیاسة والخلفاء والامراء ، علم‌البقاء والفناء ، شخص الظلمات ، نورالنور ، کتاب‌المتجلیات ، کتاب‌الهیاکل والعالم‌والعالم . کتاب مدح‌ـ النبی والمثل‌الاعلی ، کتاب الغریب‌الفصیح ، کتاب‌الیقظة وبدء الخلق ،

کتاب القیامة والقیامات، کتاب الکبر و العظمه، کتاب الصلوة والصلوات، خزائن الخیرات معروف بالف المقطوع و الالف المالوف، مواجید العارفین، خلق خلائق القرآن و الاعتبار، کتاب الصدق و الاخلاص، کتاب الامثال و الابواب، کتاب الیقین، کتاب التوحید، کتاب النجم اذا هوی، کتاب الذاریات ذروا، کتاب فی ان الذی انزل علیک القرآن لرادک الی المعاد، کتاب الدرة الی نصر القشوری، کتاب السیاسة الی حسین بن حمدان، کتاب هو هو، کتاب کیف کان و کیف یکون، کتاب الوجود الاول، کتاب الکبریت الاحمر، کتاب السمری و جوابه، کتاب الوجود الثانی، کتاب لا کیف، کتاب الکیفیة و الحقیقه، کتاب الکیفیة بالمجاز، نفی التشبیه، عین الجمع.

ص ۲۷ س ۲۱ : انت ام انا هذا العین فی العین، این بیت از قطعه ایست از حسین بن منصور که در دیوان او (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ ص ۹۰) چنین آمده :

أ انا ام انت هذین الهین	حاشای حاشای من اثبات اثنین
هویة لک فی لائیتی ابدا	کلی علی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتک عنی حیث کنت اری	فقد تبین ذاتی حیث لا این
واین وجهک مقصود بناظری	افی ناظر القلب ام فی ناظر العین
بینی و بینک انی ینازعنی	فارفع بانک انی من البین

ص ۲۸ س ۶ : ای اولیای حق را از حق جدا شمرده، از غزلیست که در کلیات چاپ لکهنو (ص ۳۱۴) چنین آمده :

گر ساعتی ببری ز اندیشها چه باشد
غوطه‌خوری چو ماهی دربحر ماچه باشد

ز اندیشها نخسبی ز اصحاب کهف گشتی
نوری شوی مقدس زاندیشها چه باشد

آخر تو برگ کاهی با کهربای دولت
زین کاهدان ببری تا کهربا چه باشد

صد بار عهد کردی کین بار خاك باشم
یك بار پاس داری آن عهدرا چه باشد

تو گوهر نهفته درکاه گل گرفته
گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه باشد

از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
ملك پدر بجوئی ای بی نوا چه باشد

ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیك داری بر اولیا چه باشد

جزوی ز کل بمانده دستی زتن بریده
گر زین سپس نباشی از ما جدا چه باشد

بی سر شوی وسامان از حرص و کبر خالی
وانگه که سر برآری از کبریا چه باشد

از ذکر نوش شربت ناوارهی ز فکرت
در جنگ اگر نرنجی ای مبتلا چه باشد

بس کن که‌تو چو کوهی در کوه‌کان زرجوی
که را اگر نیاری اندر صدا چه باشد
خاموش شو زمانی رفت دعا رسیدست
گر ساعتی درآئی اندر دعا چه باشد
مخدوم شمس تبریز ازلطف بی قیاست
گر تحفه‌ای ببخشی با این گدا چه باشد

ص ۲۸ س ۱۱ : درتو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو
باین وزن و قافیه و ردیف در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۰۷) غزلی هست که این بیت در آن نیست بدین‌گونه :

عید نمی دهد فرح بی نظر هلال تو
کوس دول نمی جهد بی‌شرف دوال تو
من بتو مائل‌وتوئی هر نفسی ملول‌تر
وه که‌خجل نمی‌شود میل من‌ازملال‌تو
تازه کن‌ای‌حیات‌جان‌کبر مکن‌مکش‌عنان
شمس وقمر دلیل تو شهد وشکر دلال‌تو
آیت هرملاحتی‌ماه توخوانده درجهان
مایهٔ هر خجستگی ماه نو است‌وسال تو
آب زلال ملك تو باغ و نهال ملك تو
جزکه زلال عافیت می نخورد نهال تو
ملك تو است تختها باغ و سرا ورختها
رقص کند درختها چونکه رسد شمال‌تو

مطبخ نست آسمان مطبخیانت اختران
آتش و آب ملك تو خلق همه عیال تو
عشق کهینه نام تو چرخ کمینه بام تو
رونق آفتابها از مه بی‌زوال تو
خشك لبند عالمی از لمع شراب تو
لطف شراب این بود تا چه بود زلال تو
ای که خیالهای تو گشته خیال عاشقان
خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو
وصل کنی درخت را حالت او بدل شود
چون نشود مها بدل جان و دل از وصال تو
زهر بود شکر شود سنگ بود گهر شود
شام بود سحر شود از کرم خصال تو
پس سخنست در دلم بسته ام و نمی‌هلم
گوش گشاده‌ام که تو نوش کنم مقال تو

ص۲۸ س ۱۴ : دیدن روی توبسی نادرست ' در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۳۶) غزلی بهمین وزن وقافیه هست که این بیت درآن نیست :

چونکه کمند تو دلم را کشید   یوسفم از چاه بصحرا رسید
آنکه چو یوسف بچهم درفکند   باز بفریادم هم او رسید
چون رسن زلف درین چه فکند   خنبرهٔ دل گل نسرین دمید
قیصر از آن قصر بچه میل کرد   چه چو بهشتی شد وقصری مشید

گفتم ای چه چه شد آن ظلمت / گفت که خورشید بمن بنگرید
هر که فسردست کنون گرم شد / جمرهٔ عشقت نگذارد جلید
قیصر رومست که برزنگ زد / اوست که ترسا بچه خواندش فرید
پرتو دل بود که زد بر سعیر / بر شد و بشکافت که هل من مزید
دوزخ گفتا که مرا جان ببخش / تا بخورم هر که ز یزدان برید
برگذر از آتش ای بحر لطف / ورنه بمردم تپشم بفسرید
گفت که ای آتش قوم مرا / زود بمن ده که خداشان گزید
جمله یکایك بکف او سپرد / گفت که نار تو ز نورم رهید
گفت بمومن بزبان خشوع / دوزخ با آن همه قهر شدید
تافت زتبریز رخ شمس دین / شمس بود نور جهان را کلید

غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه (ص ۳۳۷ - ۳۳۸)
هست که در آن هم این بیت نیست :

عشق مرا برهمگان برگزید / آمد و مستانه رخم را گزید
شکر کز آن کان زز جعفری / روی مرا نادره کاری رسید
باد تکبر اگرم در سرست / هم زدم اوست که در من دمید
کرد مرا چشم مه و بر رخم / گنبد نیلی سر و نیلی کشید
باده فراوان و یکی جام نی / بوسه پیاپی شد ولب ناپدید
قفل خدا پیش ببست و گریخت / خونش بریزیم چو آید کلید
گوسگ نفس این همه عالم بگیر / کی شود از سگ لب دریا پلید
ای شب کفر از مه دین تو روز / کشته یزید از دم تو بایزید
جان بسعادت بکشد نفس را / تا بهم افتند سعید و شهید

هیچ شکاری نرهد زآن صیاد ‌‌ ‌ کو ز سگی های سگ تن رهید
ای خرف پیرجوان شو زسر ‌ ‌ تازه شد از یار هزاران قدید
وی بدن مرده برون آ ز گور ‌ ‌ صور دمیدند زعرش مجید
خامش وبشنو دهل خامشان ‌ ‌ ابدك الله بعیش جدید
شمس چو از مشرق جان بر دمد ‌ ‌ گشت هر آن کس که بدیدش سعید

ص ۲۸ س ۱۷ : اونماید هم بدلها خویش را ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۸ س ۱۶ .

ص ۲۹ س ۱ : ابوبکر کتانی ، ابوبکر محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی از بزرگان عرفای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم واز اصحاب جنید وابوسعید خراز وابو الحسین نوری و مردی دانشمند بوده ودر همهٔ علوم دست داشته وبپرهیزکاری وپارسائی درزمان خویش معروف ودر مکه مجاور بوده است واز بزرگان مشایخ حجاز بشمار میرفته ووی را چراغ حرم گفته‌اند وگویند سی سال در حرم مکه در زیر ناودان تربسته است ودر سی سال در طواف دوازده‌هزار بارقرآن را ختم کرده وسرانجام در ۳۲۲ درگذشته است .

ص ۲۹ س ۲ : که روزی درزیرناودان کعبه نشسته بود ، این مطلب را ظاهراً از تذکرةالاولیای عطار گرفته است و در آنجا (چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۲۱) چنین آمده : « روزی پیری نورانی ردا برافکنده باشکوه از باب بنی شیبه درآمد وپیش کتانی رفت واوسرفرو کشیده بود وگفت بعداز سلام که : ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نروی ؟ که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت می‌کند ، تا سماع کنی .

کتانی سر برآورد وگفت : ای شیخ ، از که روایت می‌کنند ؟ گفت : از عبدالله بن‌معمر . از زهری ، از ابوهریره ، از پیغامبر صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم . گفت : ای شیخ ، دراز اسنادی آوردی ، هرچه‌ایشان آنجا باسناد خبر مگیویند ، ماانیجا بی‌اسناد می‌شنویم . پیر گفت : از که می شنوی ؟ گفت : حدثنی قلبی‌عن ربی‌جل‌جلاله ، دلم ازخدا میشنود . پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن ؟ گفت : دلیل آن دارم که دلم می‌گوید که‌تو خضری . خضر علیه‌السلام گفت : تاآن‌وقت‌می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم ، تا ابوبکر کتانی را دیدم که من او را نشناختم واو مرا شناخت ، دانستم که خدای را دوستان‌اند که مرا شناسند ومن ایشان را نشناسم » . نیز رجوع کنید بنامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳۵۴ - ۳۵۵ .

ص ۲۹ س ۱۸ : **هر کرا اسرار کار آموختند** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۴۹۰ س ۱۵ .

ص ۳۰ س ۵ : **عین تقصیری خواهد بود** ، ممکنست که این عبارت در اصل چنین بوده باشد : « عین تقصیرمی‌خواهدبود » .

ص ۳۰ س ۱۴ : **بگشادندخزینه همه‌خلعت پوشید** ، این بیت درکلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۰ س ۲۰ : **مولانا کمال‌الدین بن‌عدیم** ، کمال‌الدین ابوالقاسم یا ابوحفص عمربن قاضی ابوالحسن احمد بن ابوالفضل هبة‌الله بن قاضی ابوغانم محمد بن قاضی ابوسعید هبة‌الله بن قاضی ابوالحسن احمدبن یحیی‌بن زهیر بن‌هارون‌بن‌موسی بن عیسی‌بن‌عبدالله

ابن محمد بن ابو جراده عبدالعزیز عامربن ربیعةبن خویلدبن عوف بن‌عامر ابن‌عقیل‌ابوالقبیلة بن کعب‌بن‌عامربن صعصعة بن‌معاویةبن بکر بن‌هوازن ابن‌منصوربن عکرمة بن‌حفصة بن‌قیس بن‌عیلان مضربن نزاربن معدبن عدنان عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن ابی‌جراده از بزرگان علمای حنفی حلب در قرن هفتم بود وابن خانواده که بخانوادهٔ ابن‌عدیم یا ابن ابی‌جراده معروف بوده‌اند یکی ازمشهورترین خاندانهای‌دانش بشمار میرفته‌اند ودانشمندان بسیار از آن برخاسته‌اند .

ابوجراده جد نهم وی از اصحاب علی‌بن ابی‌طالب بوده و اینکه آنهارا ابن‌عدیم گفته‌اند بدین جهتست که جد جدش ابوالفضل هبةالله ابن‌احمدبن یحیی بن‌زهیر بن ابوجراده با وجود آنکه تو انگر بوده در شعر خود بسیار از عدم نالیده واز مردم زمانه شکوه کرده و او راعدیم نامیده‌اند و فرزندان وی همه دانشمندان نامبردار بوده‌اند ودر میان آنها ادبا و شعرا وفقها وعباد وزهاد وقضاة بسیار بوده‌اندووی برای‌امتیاز از مردان دیگر خاندان خود که همه بنام ابن‌عدیم یا ابن ابی جراده معروفند بیشتر بنام کمال‌الدین‌ابن عدیم معروفست .

این خانواده نخست در بصره در محلهٔ بنی‌عقیل ساکن بوده‌اند وبهمین جهة نسب آنها عقیلی بوده ونخستین کسی از آنهاکه ازبصره بیرون رفته موسی‌بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عامر ابی جراده بوده است که پس‌از سال ۲۰۰ بحلب رفته وتجارت می‌کرده است و نخست بشام و از آنجا بحلب رفته وسبب آن بوده که در بصره طاعون شده وگروهی ازین خانواده بشام هجرت کرده‌اند وجد وی از آن پس

بحلب رفته است وپس از آن فرزندان او درحلب بوده‌اند و یاقوت در معجم‌الادباء (ج ٦ ص ١٨-٤٦) بمناسبت ترجمهٔ همین کمال‌الدین ابن عدیم شرح مبسوطی دراحوال مشاهیر این خاندان آورده است.

کمال‌الدین ابن‌عدیم در ذیحجهٔ ٥٨٨ درحلب ولادت یافته ودر هفت سالگی بمکتب رفته ودر ٩ سالگی قرآن را آموخته وسپس از شریف افتخارالدین عبدالمطلب هاشمی حدیث شنیده وپس‌از آن با پدرش دو بار یکی در ٦٠٣ ودیگری در ٦٠٨ ببیت‌المقدس رفته‌ودرآنجاودردمشق دانش‌آموخته از آن جمله قرآن را به‌تاج‌الدین‌ابوالیمن خوانده ودرحلب برضیاءبن‌دهنی خوانده‌است ودرحلب خطرا ازتاج‌الدین‌محمدبن احمد برمطی بغدادی آموخته وپس‌از آن زنی ازخاندان اعیان حلب گرفته و اورا رها کرده ودختر بهاءالدین‌ابوالقاسم عبدالمجیدبن حسن‌بن عبدالله معروف بابن العجمی را که شیخ اصحاب شافعی درحلب بوده است گرفته ودر ذیحجهٔ ٦١٦ که بیست و هشت سال داشته مدرس مدرسهٔ شاذبخت که ازمدارس معروف حلب بوده‌است‌شده وپس‌ازآن چندی قاضی حلب‌ومدتی نایب‌دمشق‌بوده وهمواره‌درس می‌گفته وفتوی‌می‌داده‌وتألیف وتصنیف میکرده است‌و یاقوت حموی که در٦١٩ اورا دیده دربارهٔ او سخن بسیار می گوید از آن جمله گوید خط را باندازه ای خوب می نوشته که حتی بر خط ابن البواب هم ترجیح داشته وخط اورا از خط ابن البواب هم گرانتر می خریده اند و خلق و عقل وذهن و ذکاء و همت اورا در دانش وکار های مهم بسیار می ستاید و در فقه و نظم و نثر تازی و حدیث و رجال و تاویل و فروع و اصول بسیار

دست داشته و از برجسته ترین مردان زمان خویش بوده است و از شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و حلب و دمشق و حجاز و بیت المقدس دانش آموخته است و دیگران گفته اند که در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر و خط مانند نداشته و در حدیث و تاریخ هم زبر دست بوده است و در پایان زندگی بمصر رفته و آنجا در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ درگذشته و وی را در سفح المقطم بخاك سپرده اند و ویرا مؤلفات چندست از آن جمله : زبدة الحلب فی تاریخ حلب ، کتاب الدراری فی ذکر الذراری که برای ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی نوشته است ، ضوء الصباح فی الحث علی السماح که برای ملك الاشرف ایوبی نوشته ، کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده ، کتاب فی الخط و علومه و وصف آدابه واقلامه وطروسه وما جاء فیه من الحدیث و الحکم ، بغیة الطالب فی تاریخ حلب ، کتاب الوسیلة الی الحبیب فی وصف الطیبات و الطیب چنانکه گذشت کمال الدین ابن عدیم از ۶۱۶ ببعد در حلب مدرس شده است و جلال الدین مولوی می بایست پس ازین تاریخ شاگرد او بوده باشد .

ص ۳۱ س ۸ : ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ،

این غزل در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۷۰ - ۷۷۱) چنین آمده :

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ... زدیده مست شدی باز ذوق نادیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشوده ... برون ز چرخ و زمین رفته ای سما دیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه ... کمر ببسته و در کوه کهربا دیده
چو جوششی و بخاری فتاده در دریا ... ز لذت نظرش دست در قفا دیده

چو موج موج بر آمیخت قطره با دریا
عجب عجب که همه بحر گشته با دیده

بپیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس
چنین بود نظر پاك كبريا ديده

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید
صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

اله را که شناسد کسی که رست زلا
زلا که رست مگر عاشق بلا دیده

رموز لیس و فی جبتی بدانسته
هزار بار من این جبه را قبا دیده

دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت
توئی حیات من دیدهٔ خدا دیده

ص ۳۱ س ۱٤ : رموز « لیس وفی جبتی » بدانسته ،
اشاره‌است‌باین‌عبارت بسیارمعروف از جنیدبغدادی که‌بدیگران ازآنجمله بابوسعید ابوالخیر هم‌نسبت داده اند: «لیس‌فی جبتی‌سوی‌الله»

ص ۳۲ س٤ : زدانشها بشویم دل‌زخود خودرا کنم عاقل ،
از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۸٤ ـ ۵۸۵) چنین آمده :

حرامست ای مسلمانان ازین خانه برون رفتن
می چون ارغوان هشتن ببانك ارغنون رفتن

برون زرقست یا استم هزاران بار دیدستم
ازین پس ابلهی باشد برای آزمون رفتن

مرو زین خانهٔ مجنون که خون گریی زهجران خون
چو دستی را فروبردی عجایب نیست خون رفتن
ز شمع آموز ای خواجه میان گریه خندیدن
ز چشم آموز ای زیرك بهنگام سکون رفتن
اگر باشد ترا روزی ز استادان بیاموزی
چو مرغ جان معصومان ببام نیلگون رفتن
بیا ای جان که وقت خوش چواشتر بار اومی کش
که تا صبرت بیاموزد بسقف بی ستون رفتن
فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم
وظیفهٔ درد دل نبود بدارو و فسون رفتن
چو طاس سر نگون باشد رود آنچه درو باشد
ولی سودا نمی داند ز طاس سر نگون رفتن
اگر پاکی و ناپاکی برو از خانهٔ خاکی
گناهی نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتن
توئی شیر اندرین درگه عدوی جان تو روبه
بود بر شیر حق عاری ازین جایش برون رفتن
چو نازی میکشی باری بیا ناز چنین مه کش
که بس بد اختری باشد بزیر چرخ دون رفتن
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل
که سوی دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن

شناسد جان مجنونان که این طاست قشر جان
بباید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن
کسی کو دم زند بی دم مباح اوراست غواصی
کسی کو کم زند بی کم رسد اورا فزون رفتن
رها کن تا بگوید او خموشی گیر تو به جو
که آن دلدار خود داند بسوی تا نبون رفتن

ص ۴۲ س ۷ : یك حمله مردانه مستانه بکردیم ،

از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۷) چنین آمده :

ما آتش عشقیم دربن موم رسیدیم　　شمعیم و بپروانهٔ مظلوم رسیدیم
یك حملهٔ مستانهٔ مردانه بکردیم　　تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
در اول منزل بدو فرسنگی هستی　　در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم
در خلقت ما تعبیه چون رحمت و قهرست
آنجا که نه مطرود و نه مرحوم رسیدیم
آن مه که نه بالا و نه پستست بتابید
آنجا که نه محمودونه مذموم رسیدیم
با حضرت آن لعل که در کون نگنجد
بر کوری هر سنگدل شوم رسیدیم
تا آیهٔ کرسی بسوی عرش پریدیم
تا حی بدیدیم به قیوم رسیدیم

امروز از آن باغ چه با برگ و نوائیم
ناظر نبری خواجه که محروم رسیدیم
ویرانه ببومان بگذاریم و بجغدان
ما بومنه ایم از چه درین بوم رسیدیم
منثور بسد اجزای وجودم ز کشیفی
در رشتهٔ تلطیف بمنظوم رسیدیم
در گنج رسیدیم و سر بار بریدیم
تریاك چشیدیم و بمسموم رسیدیم
زنار گسستیم بر قیصر رومی تبریز ببر قصه که در روم رسیدیم
هرچند که گوئی سخن مغلق و مبهم
کم کن تو ز افغان که بمفهوم رسیدیم
شمس الحق تبریز هلاوقت نماز ست
جویای امامیم و بمأموم رسیدیم

ص ۳۲ س ۸ : تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم ، اشاره باین آیه (آیهٔ ۲۵٦ ازسورة البقره ، آیةالکرسی)است :

الله لااله الا هوالحی القیوم لا تأخذهسنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذاالذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بماشاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو علی العظیم .

ص ۳۲ س ۱۱ : گر علم خرابات تراهم نفستی ، این

ابیات بدین صورت در کلیات چاپ لکنهو نیست اما غزلی دیگر هست (ص ۸۲۰) بهمین وزن و قافیه که ابیات آن بسیار شبیه باین ابیانست بدین گونه :

گر ساعد توحید ترا هم نفستی
این باده بهشت همه بادو هوستی
ور طایر قدسی سوی باغ تو پریدی
سیمرغ فلك بر شکرت چون مگستی
گر فرقی از آن زلف چو صبحت بدمیدی
این روز جهان در نظرت همچو شبستی
گر در تك دریای دلت موج ربودی
کونین بهشت همه خاشاك و خستی
گر جان تو در مملکت عشق خزیدی
کی روز و شبت ترس ز میر و عستی
گر لشکر معنیت مسخر شده بودی
تسخیر جهانت همه در یك نفستی
در آتش عشقت دلت از سوخته بودی
کی روز و شبت آرزوی یك قبستی
این عالم کثرت اگرت خوش ننمودی
کی نور تو از نور خدا مقتبستی
طفل دل مارا سبق نور بدادند   ورنه چو شما مانده میان عستی

گر شمس در بن آینه خود را ننمودی
در کار گهش آدم خاکی چه گسستی
گر گوش ترا پنبهٔ غفلت نگرفتی
ارشاد ترا یك نفس شمس بسستی

ص۳۳ س۲ : دراولین وآخرین‌عشقی بننمود این‌چنین ،
از غزلیست که در کلیات‌چاپ لکنهو(ص ٦١٤-٦١٥) چنین‌آمده:

بوئی همی‌آید مرا مانا که باشد یارمن
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی‌یاد من‌رفت ازدلش‌آن دردل‌وجان‌منزلش
هرلحظه معجونی کند بهر دل بیمار من
خاصه‌کنون‌ازجوش‌اوازجوش‌بی‌روپوش‌او
رحمت‌چوجیحون‌می‌رود درقلزم‌اسرار من
بردست‌وبراحوال‌من‌این‌گفتن‌واین‌قال‌من
ای‌تنگ گلزار ضمیرازفکرت‌چون خار من
کو نعره‌ای یاصیحه‌ای اندرخور سودای‌من
کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من
این رازهای قیصری آمد بروم اندر حبش
تا زنگ را برهم زند در بردن زنگار من
نظاره کن کز بام او هرلحظه ای پیغام او
ازروزن دل می‌رسد در جان آتشخوارمن

لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون دهم
کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من

اندر خور گفتـار من منگر بسوی یار من
سینای موسی را بجو در سینهٔ افکار من

امشب درین گفتارها رمزی از این اسرارها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من

آن پیر بی خواب عجب چون دید هندستان بشب
لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من

امشب زسیلاب دلم ویران شود آب و گلم
کامد بمیزاب دلم سرچشمهٔ انهار من

در گوش من زد نعره‌ای زآن مست شد هر ذره‌ای
بانگ پریدن می‌رسد زآن جعفر طیار من

یارب بغیر این زبان جان‌را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت تا بگسلد زناز من

صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای
کو علم من کو حلم من کو صبر زیرکسار من

این‌را بپوشان ای پسر تا نشنود آن سیم‌بر
ای غیر هرچه دارد او گرجان بود اغیار من

ای دلبر بی جفت من ای مانده‌ای در گفت من
این گفت را زیبی بود از زیور ستار من

ای طوطی همخوان من جز قند بی‌چونی مخا
در بی‌نشانی دم‌مزن از نقش واز آثار من
از کفر وازایمان رمد جان ودلم آنسو رود
دوزخ بود گر غیر آن باشد فن وکردار من
ای‌طبله‌ام پرشکرت من طبل دیگر چون زنم
ای هر شکن از زلف تو صد نافهٔ عطار من
مهمانیم کن ای پسر این‌پرده‌می‌زن تا سحر
اینست لوت وپوت من باغ وزرو دینار من
خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد
برقی بزد برجان من زآن ابر نامدرار من
در اولین وآخرین عشقی بننمود این چنین
ابصار غیرت دیده را ای غیرت ابصار من
بس سنگ وبس گوهر شدم بس مؤمن وکافر شدم
گه پاشدم گه سر شدم دردعوت وتکرار من
روزی برون آیم زخود فارغ شوم ازنیک وبد
گویم صفات آن صمد در نطق ودر ایثار من
جانم نشد زین‌ها خنك یاذاالسماوی والحبك
ای گلبن وگلزار من وی روضه وازهار من
امشب چه باشد قرن‌ها بنشاند آن نارلظی
من آب گشتم ازحیاسا کن نشد آن نار من

هردم جوان‌ترمی‌شوم ازخود نهان‌ترمی‌شوم
همراه آن پرمی‌شوم از دولت همواز من
چون‌جزوجانم کل‌شوم‌خاروگلم‌هم‌گل‌شوم
گفتم سمعناقل شوم در دورهٔ دوار من
ای‌کف‌زنم مختل مشوای مطربم کاهل مشو
روزی بخواهد عذرتو این شاه با ایثار من
روزی‌شوی سرمست او روزی ببوسی‌دست‌او
روزی پریشانی‌کنی درعشق‌چون دستار من
کر دست امشب باد او جان مرا فریاد خو
فریاد زین قانون او کاشکست چنگ‌وتارمن
مجنون که‌باشد پیش‌اولیلی بود دلریش‌او
ناموس لیلی‌شان بود لیلی خوش‌هنجار من
دست پدر گیر ای‌پسر با او وفا کن تاسحر
کامشب هنم اندرشرر زآن ابر آتشبار من
زآن‌می‌حرام آمدکه‌جان‌بی‌صبر گرددرزمان
نحس‌زحل ندهدرهش دردیدهٔ دیدارمن
جان گرچه‌می‌لرزدازوصدلرزه‌می‌لرز دازو
کودیدهای موج جو در قلزم ذخار من
من تا قیامت گویمش ای تاجدارپنج‌وشش
حیرت همی حیران شود درمنقب‌ومنشار من

خواهی بگو خواهی مگو صبری ندارم من ازو
ای روی او امسال من وی جعد زلفش یار من
خلقان ز مرگ اندر حذر پیشش مرا مردن شکر
ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من
آه از مه مختل شده در اختر کاهل شده
نز عقد من فارغ شده نز آتش فوار من
بر قطب گردم ای صنم وز اختران خلوت کنم
کو صبح مصبوحان من کو حلقهٔ احرار من
پهلو بنه ای ذوالبیان با پهلوان کاهلان
بیزار گشتم زین زبان زین قطعه واشعار من
جز شمس تبریزی مگو جز فتح و پیروزی مگو
جز عشق دلسوزی مپو جز این مدان اقرار من

ص ۳۳ س ۵ : در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود ، ازین قرار مؤلف این کتاب در سال ۶۳۲ که چهل سال پیش از مرگ جلال الدین محمد می‌شود بخدمت او رسیده وجزو اصحاب او شده و چون در پایان کتاب (ص ۱۵۳) تاریخ مرگ چلبی جلال الدین فریدون معروف بعارف را در سال ۷۱۹ می‌دهد وپس از آن بخلافت چلبی شمس الدین امیر عابد اشاره می‌کند که از ۷۱۹ تا پنجشنبهٔ ۵ محرم ۷۳۹ که درگذشته خلافت داشته است اگر چنین پنداریم که مؤلف این کتاب در ۶۳۲ که بخدمت جلال الدین محمد رسیده بیست سال داشته است در حدود ۶۱۲ ولادت

یافته واگر پس از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صد وهفت سال عمر کرده باشد واگر ولادت او را ده سال بعد یعنی در ۶۲۲ بدانیم واین امر محال‌را باور کنیم که وی در ده سالگی از مریدان واصحاب جلال‌الدین محمد شده باز می‌بایست نودوهفت سال زیسته باشد وباور کردن این مطالب دشوارست. پس باید گفت یا مؤلف چهل سال در خدمت جلال‌الدین‌محمد نبوده ودرحساب‌خود اشتباه کرده یا مطالبی که درپایان کتاب درباب خلافت چلبی‌جلال‌الدین فریدون معروف بعارف وچلبی شمس‌الدین امیر عابد آمده ازو نیست ودر اصل کتاب نبوده وبرآن افزوده‌اند.

ص ۳۳ س۱۰ : چه‌آساید بهرپهلو که‌خسپد، این بیت از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۰۲ ـ ۶۰۳) چنین آمده :

ندا آمد بجان ازچرخ پروین　　　که‌بالا رو چودوری پست‌بنشین
کسی اندر سفر چندین نماند　　　جدا از شهر وازیاران پیشین
ندای ارجعی آخر شنیدی　　　از آن‌سلطان وشاهنشاه‌شیرین
چه آساید بهر پهلو که گردد　　　کسی کزخار سازد او نهالین
دربن ویرانه‌جغدانند ساکن　　　چه‌مسکن ساختی‌ای یارمسکین
چه پیوندم بهرصراف وقلاب　　　چه‌نسبت زاغ‌را باباز و شاهین
چه آرائی‌بگچ ویرانه‌ای را　　　که بیرون‌نقش‌دارد زیر سجین
چرا جان را نیارائی بحکمت　　　که‌ازرزدهرزدمش‌صدچین‌و‌ماچین

نه آن حکمت که مایهٔ گفت وگویست
از آن حکمت که گردد جان خدابین

توگوهرشو که گرخواهی وگرنه — نهندت فوق تاج ازبهر تزیین
رها کن پس روی پای کژمژ — الف می‌باش فرد وراست بنشین
چو معنی اسب آمد حرف چون زین — بگوتاچون کشی ای اسب این زین
کلوخ اندازکن درعشق مردان — توهم مردی ولی مردی کلوخین
عروسی کلوخی با کلوخی — کلوخ آرد نثار وخشت بالین
بگورستان بزیر خشت بنگر — که نشناسی سرایشان رازبالین
خدایا دررسان جان‌را بجانان — بدان راهی که رفتند آل یاسین
دعای مارایشان را در آمیز — چنان کز مادعا واز تو آمین
عنایت آن چنان فرما که باشد — زما احسان اندك وزتو تحسین
زشهوانی بعقلانی رسانمان — براوج عرش برزبن عالم طین

نه زآن حکمت که فاروقش همی سوخت
از آن حکمت که می‌دادش بتمکین
نه ز آن حکمت که گبران را نصیبست
از آن حکمت کزو خالص شود دین

خمش کردیم ودست خود گرفتیم — بغیراز تو نمی خواهیم تمکین
بده جان رابعشق شمس تبریز — که تا ایمن شوی ازمار سجین

ص ۳۳س ۱۷: **شیخ محمدخادم** . این شیخ محمد خادم جلال‌الدین محمدبوده ودر مناقب‌العارفین نیز شش‌جا نام او آمده است ووی دختری داشته بنام کریمه خاتون که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده .

ص ۳۴ س ۱ : ندارد پای عشق اودل بی دست وپایم ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٥)چنین آمده :

ندارد تاب عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز وشب چومجنونم سرزنجیر می خایم

میان خونم وترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم

خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند
بخون غرقه شود والله اگر این راه بگشایم

منم افتاده در سیلی که گر مجنون آن لیلی
زمن یك یك نشان خواهد نشانیهاش بنمایم

همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره ز هجر یار خود رایم

زشبهای من حیران بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت زآمد شد پری راپای می سایم

وگر یك دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یك لحظه نیاسایم

رها کن تا چو خورشیدی قبائی پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم

که آن خورشید بر گردون زعشق آن همی سوزد
بهر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم

بیارایم جهانی را بحسن خویش و زیبائی
چو جان‌را من بیفزودم بدن‌را خوش بیالایم

خمش کن چندمی گوئی جهانی شد زنو نالان
بست باشد ازین شهوت بهل تا من بیالایم

رها کن تا که چون ماهی گدازان در غمش باشم
که تا چون مه بکاهم من چو مه زآن پس بیفزایم

چو شمس الدین تبریزی مرا مجنون و شیدا کرد
ز عشق روی او شادان ببام چرخ آلایم

ص ۳۴ س ۱۴ : همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد .

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۶۶) چنین آمده :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من برفلك استاره شمرد

خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد

چه شود گر بملاقات دوائی سازی
خسته‌ای را که دل و دیده بدست تو سپرد

که بیك بار نشاید در احسان بستن
صافی ارمی ندهی کم ز یکی جرعهٔ درد

همه انواع خوش حق بیکی حجره نهاد
هیچ کس بی‌تو در آن حجره ره راست نبرد

گر شدم خاك ره عشق مرا خرد مبین
آنکه کوبد در وصل تو کجا باشد خرد

آستینم ز گهر های نهانی پُر دار
آستینی که بسی اشك از دین دیده سترد

شحنهٔ عشق چو افشردکسی را شب تار
ماهت اندر بر سیمینش بر احمد بفشرد

دل آواره اگر از کرمت باز آید قصهٔ شب‌بودوقرص مه‌واشتر کرد

خون ما در تن ما آب‌حیانست وخوشست
چون برون‌آمد ازآن جای ببینش همه‌درد

این جمادات ز آغازنه آبی بودند سردسیریست‌جهان‌آمدیك‌یك‌بفشرد

مغسر آن آب سخن‌راواز آن خیمه‌مساز
که وی اطلس بود آن سوو ازین جانب‌برد

هله جز مشك سر زلف دلارام مبوی
کو چنین بوی خوشش باد صبا می‌آورد

شمس تبریز کـه خورشید معانی گوئیم
معنی و صورت ما او بظهور می آورد

ص ٣٤ س ١٩ : دیده خون گشت وخون نمی‌خسپد

این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص٣٤١ ـ ٣٤٢)چنین‌آمده:

دیده خون گشت‌خون‌نمی‌خسپد دل من از جنون نمی خسپد

مرغ وماهی زمن شده حیران کین شب‌و روز چون نمی‌خسپد

پیش ازین در عجب همی بودم کاسمان نـگون نمی‌خسپد *

آسمان خود نگون زمن خبر داست — که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند — جان شنید این فسون نمی خسپد
باده نوشید از لب دلدار — دل ازین پس فزون نمی خسپد
این یقینم شدست پیش از مرگ — کز بدن جان برون نمی خسپد
زآن دم نوش کز لبش بچشید — گشت خندان کنون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو — دیدهٔ راجعون نمی خسپد
ز اقتضا های شمس تبریزی — جان من ذو فنون نمی خسپد

ص ۳۵ س ۸ : بوئی همی آید مرا مانا که باشد یار من ، این غزل همان غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۶۱۴-۶۱۵) آمده و پیش ازین در صحایف ۲۲۳ - ۲۲۷ چاپ شده است .

ص ۳۶ س ۶ : اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۹۸) چنین آمده :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش و بالش همه مشت ولگد بیند

ازیرا خواب کژ بیند که آئینه خیال اوست
که معکوسست تعبیرش اگر او نیك و بد بیند

خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمیگنجد
دو چشم عقل پایان بین که صد ساله زصد بیند

شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

خنك جانی كه بر بالش همی چوبك زند امشب
شو ده مچون سحر خندان عطای بی عدد بیند
بر وای خواب و خاكی زن تواندر چشم نامحرم
كه حیفست این كه بیگانه در ین شب قد و خد بیند
شرابش ده بخوابانش برون بر زین گلستانش
كه تا در گردنش فردا ز غم حبل مسد بیند
ببر دی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
كه هر كز گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند
هزاران نطق بگشاید هزاران نكته بنماید
ز خاصان همه عالم هزاران گون رسد بیند
ینابیع حكم گوید هزاران بذله بر گوید
چو بگشاید عیون او همه عالم احد بیند
یكی گوید یكی جوید یكی پرسد یكی پوید
هم از اجزای او روید اگر جسم و جسد بیند
نیاید پیش چشم او یكی موئی ز خشم او
ببیندش جمله نیك آید اگر گرگ ار اسد بیند
خموش و خرم و شادان همی باشد همه دم او
چه غم دارد اگر بعضی همه بغض و حسد بیند
خموشانه همی جوشد ز جام عشق می نوشد
جهان و هر چه اندر وی همه اجزای خود بیند

ص ۳ س ۱۵ - ۱٦ : اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف :

سورهٔ قریش آیهٔ ۳ و ٤ .

ص ۳٦ س۲۰ :کسی که شب بخرابات قاب قوسینست :

از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۷۵) چنین آمده :

اگر نومست لقائی رخ تو ترش چراست
برون شیشه زحال درون شیشه گواست

پدید باشد مستی میان صد هشیار
زرنگ و بوی و زچشم وفتادن از چپ و راست

علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند
که جوش نوش و قوامش زخم لطف خداست

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست
درون پردهٔ پرنور او خمار لقاست

طهار نیست ز غم بادهٔ شراب طهور
در آن دماغ که باده است بادغم زکجاست

خم شراب میان هزار خنب دگر
بکف ونف و بجوش وبغلغله پیداست

چو جوش دیدی میدان که آتشیست نهان
خروش دیدی میدان که شعلهٔ سوداست

بدان که سرکه فروشی شراب کی دهدت
که جرعه ایدو صد من شکر بنقد بهاست

بهای باده من المؤمنین انفسهم
هوای نفس بمان گر هوات بیع وشراست

هوای نفس رها کردی و عوض نرسید
مگو چنین که بر آن مکرم این دروغ خطاست
ابیت عندربی نام آن خرابانست
نشان یطعم و یسقی هم از پیمبر ماست
مدام مست تجلیست شمس تبریزی
دو چشم نرگس مستش برین قضیه گواست

ص ۳۷ س ۱ : **یطعم و یسقی :** اشاره است بدین آیه: « والذی هو یطعمنی و یسقین » (سورة الشعراء آیة ۷۹) .

ص ۳۷ س ۷ : **کماقال العارف ،** گویا مراد چلبی عارف نوهٔ جلال‌الدین محمدست که ظاهراً منظومه‌ای بوزن مثنوی داشته و این اشعار از آنست .

ص ۳۸ س ۲ نان جو حقا حرامست و فسوس ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۲۶ ص ۲۰ .

ص ۳۷ س ۸ : مرغت ز خورو هیضه ماندست درین بیضا ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۹ س ۳ : **طاق و ترنب فقر و فنا از گزاف نیست ،** این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۳ - ۳۰۴) چنین آمده :

آتش بربر گفت نهانی بگوش دود کز من نمیشکیبد و با من خوشست عود
قدر من او شناسد و شکر من او کند کاندر فنای خویش بدیدست عود سود
سرتا بپای عود گره بود بند بند اندر گشایش عدم آن بندها گشود

ای یار شعله‌خوار من اهلا و مرحبا ای فانی شهید من و مفخر شهود
بنگر که آسمان و زمین رهن هستی‌اند اندر عدم گریز از آن کور و زآن کبود
هر جان که میگریزد از فقر و نیستی نحسی بود گریزان از دولت سعود
بی‌محو کز زاوح عدم مستفید نیست صلحی فکن میان من و محوای و دود
آن خاك تیره تا نشد از خویشتن فنا نی در فزایش آمد و نی رست از رکود
تا نطفه نطفه بود نشد دور از منی نی قد سرو یافت نه زیبائی خدود
درمعده چون بسوزد آن نان و نان خورش
آنگاه عقل و جان شود و حسرت حسود
سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا نی زر و نقره گشت و نه ره یافت در نقود
خواری و بندگی و پس آنکه شهنشهیست اندر نماز قامت و آنگه بود قعود
عمری بیازمودی هستی خویش را یك بار نیستی را هم باید آزمود
گر نیست عشق را سر ماو هوای ما چون از گزاف اوسر و دستار ما ربود
طاق و ترنب فقر و فنا هم گزاف نیست هر جا که دود آمد بی آتشی نبود
عشق آمدست و گوش کشانم همی برد هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود
از چشم مؤمن آب ندم می رود روان تا سینه را بشوید از کینه وجحود
تو خفته آب خضر بروی تو میزنند کز خواب برجه و بستان کاسهٔ خلود
باقیس عشق گوید باتو نهان ز من زاصحاب کهف باشم هم ایقاظ و هم رقود
تبریز یافت ازقدم شمس دین صفا بادا هزار رحمت حق برچنین وجود

ص ۳۹ س ۷ : کشته شهوت پلید کشته عشقست پاك ،
این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۱) چنین آمده :

صبح دمی همچو صبح پردهٔ ظلمت درید
نیم شبی نا گهان صبح قیامت دمید
واسطها را برید دید بخود خویش را
آنچه زبانی نگفت بی‌سرو گوشی شنید
پوست بدردز شوق عشق چو پیدا شود
لیك کجا ذوق آن کو کنندت نایدبد
فقر ببرده سبق رفته طبق بر طبق
باز کند قفل را فقر مبارك کلید
کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست پاك
فقر زده خیمه ای ز آنسو پاك و پلید
جمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر
فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید
چونکه بتبریز چشم شمس حقم را بدید
گفت حقش پر شدی گفت که هل من مزید

ص ۳۹ س ۱ : آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من.

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده :

پیش از آنکه ازعدم کردوجودها سری نی زوجودوازعدم باز شدم یکی دری
بی‌مه و سال سالها روح زدست بالها نقطهٔ روح لم یزل‌یا کروی قلندری
آتش عشق لا مکان سوخته پاك جسم و جان
گوهر فقر درمیان بر مثل سمندری

خودخوردوفزون‌شودآنکه زخودبرون‌شود
سیمبری‌که‌خون شود ازبر خود خوردبری
کوره دل در آیین ز آنسوی کافری ودین
زر شده جان عاشقان عشق دکان زرگری
چهرهٔفقررا فری فقرمنزه از دری کزرخ فقرنورشدجمله‌زعرش‌تاثری
مست زجام شمس دین میکدهٔالست بین
جان ودلت خلاص کن ازغم‌آب‌وآذری
روچو بچشم دیده‌ای‌نیست روان شستنت
باك نباشد ار ترا نیست عصاو رهبری

ص۳۹س۱۳: هربشری که‌صاف‌شد دردوجهان‌ورادلی' از غزلیست‌که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهور(ص۸۸۵-۸۸۶) چنین آمده :

هربشری‌که صاف شد در دوجهان ورادلی
دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی
عالم خاك همچو تل فقرچو گنج زیر او
شادی کودکان بود بازی و لاغ بر تلی
چشم‌هرآنکه بسته‌شد زآتش‌حرص‌خسته‌شد
وانکه زگنج رسته شدگشت گران‌وکاملی
گنج جمال‌همچومه جانش‌ندیده گفته خه
بر ره او هزار شه وه چه شگرف حاصلی
وصف لبش بگفتمی چهرهٔ جان شکفتمی
راه بیان برفتمی لیك کجاست واصلی

جان بجهان دهم بجه سیر بمکش سرك بنه

گر چه درون هر دو ده نیست در ان قابلی

ای تبریز مشتهر بند بشمس دین کمر

ز آنکه مبارکست سر بر کف پای کاملی

ص ٣٩ س ١٥ :شیخ بدرالدین تبریزی. در مناقب العارفین افلاکی نام او شش جا آمده و از آنجا معلوم میشود که وی کیمیا گر و معمار بوده و معماری قبر جلال الدین محمد را در قونیه او کرده است و ازاصحاب معروف جلال الدین محمد بوده ودر آن کتاب نیز مطالبی در باب کیمیا گری این بدرالدین تبریزی هست و ازین قرار وی پس از ٥ جمادی الاخرة ٦٧٢ که جلال الدین محمد در گذشته زنده بوده است .

ص ٤١ س ٨ : چونماز شام هر کس بنهد چراغ وخوانی ،
این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٩٠٣) چنین آمده :

جو نماز شام هرکس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال یاری غم و غصه و فغانی

چو وضو ز اشك سازم بود آتشین نمازم

در مسجدم بسوزد چو بدورسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد

ز قضا رسد همیشه بمن و تو امتحانی

عجبا نماز مستان تو مگو درست هست آن

که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعتست آن عجبا که هفتمینست
عجباچه سوره خواندم که امام شد فلانی
درحق چگونه کویم که نه دست مانده نه دل
دل و دست من چو بردی بده ای خداامانی
بخدا خبر ندارم چه نمازمی گزارم
که تمام شد رکوعی ز قیام بی نشانی
پس ازین چو سایه باشم پس وپیش هرامامی
که بکاهم و فزایم ز هراس سایبانی
ز حساب دست سایه که بجان غیر جنبد
که همی زند دودستك که کجاست سایبانی
برکوع سایه بنگر بقیام سایه منگر
مطلب زسایه قصدی مطلب ز سایه جانی
چو شهست سایبانم چو شود روان روانم
چو نشیند او نشینم بکنارهٔ دکانی
چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه
چکند دهان سایه ببقیت دهانی
تو خراب هر دوکانی توبلای خان ومانی
ره کوه قاف گیری چوشتر همی کشانی
عجب آن دگر بگویم که بگفت می نیاید
تو بگو که ازنوخوشتر که شه شکرستانی

نکنی خمش برادر چو بری ز آب و آذر
ز سبو همان برآید که درو کنید بانی
بخدا که شمس دینم نه وجان عالم آمد
بر قصر اعظم او ملکست پاسبانی

ص ۴۲ س ۶ : صدگونه نمازست رکوعست و سجود ،
این بیت دوم رباعیست که در رباعیات حضرت مولانا (چاپ اسلامبول ۱۳۱۲) چنین آمده :

امروز چو هرروز خرابیم خراب مگشا در اندیشه و بر گیر رباب
صدگونه نمازست ورکوعست وسجود آنرا که جمال دوست باشد محراب

ص ۴۲ س ۷ : بشرح بیان ، می بایست در اصل «شرح و بیان» بوده باشد .

ص **۴۲** س ۱۰ : **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** ، سورة الحجرات آیة ۱۳ .

ص ۴۲ س ۱۷ : روزی بی رنج می دانی که چیست ،
مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۲۵۸ س ۱۲ .

ص ۴۲ س ۱۹ : **ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب** . سورة الطلاق آیة ۲ .

ص ۴۳ س ٤ : **شیخ النصر آبادی** . شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمویه نصر آبادی از بزرگان عرفای سدهٔ سوم ایران و از مردم نیشابور بوده و درآن شهر می زیسته و از بزرگان زمان خود بشمار میرفته و بجز تصوف در علوم دیگر از آن جمله درسنن وتواریخ

وحدیث دست داشته واز شاگردان ابراهیم شیبان وشبلی وشیخ خراسان بوده و با واسطی و ابو علی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است ودر پایان زندگی در سال ۳۶۶ بمکه رفته وآنجا با ابو عثمان مغربی دیدار کرده وگویند روزی زناری برمیان بسته و در آتشکاه گبران طواف میکرد . گفتند آخر این چه حالتست ؟ گفت در کارخویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه جستم ونیافتم ا کنون بدیرش می جویم، شاید که بوئی بسابم ، که چنان فرومانده ام که نمی‌دانم چکنم و نیز گفته اند که او را از مکه بهمین جهة بیرون کردند و سر انجام در مکه در ۳۶۹ یا ۳۷۲ درگذشت و وی رامولفاتی بوده و حدیث بسیار روایت کرده و پسری داشته است بنام اسمعیل که سیرت پدررا روایت می کرده ودرخراسان بوده است و ابوعبدالرحمن سلمی و محمدبن حسین او را دیده و از وی روایت کرده اند و نیز گفته اند که چهل بار حج کرده و کراماتی هم در بارهٔ او نوشته اند .

ص ۴۳ س ۵: التقوی ان یتقی العبد عن‌ماسوی‌الله تعالی ، عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۱۷) این‌گفته را چنین‌آورده است : « گفتندتقوی چیست ؟ گفت آنکه بنده پرهیزداز ماسوی الله » . در کتابی خطی که در احوال‌بزرگان عرفا بزبان تازی ظاهراً درسدهٔ ششم نوشته شده این گفته چنین آمده است : « قیل له ماالتقوی ؟ قال هو الاجتناب عماسوی الله تعالی » .

ص ۴۳ س ۱۰ : بسوزید‌آتش تقوی‌جهان ما سوی‌الله‌را ، این بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۴۳ س۱۶ : **شهوت دنیا مثال گلخنست** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۲۹ س۱۰ .

ص۴۳ س۱۸ : **ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون** ، سورة النحل آیة ۱۲۸ .

ص ۴۳ س ۲۰ : **تقصی توان نمودن** ، میبایست در اصل « تفصی توان نمودن » بوده باشد .

ص۴۳س۱۲ : **و اورا اطوار** ، ظاهراً در اصل « و از اطوار » بوده است .

ص ۴٤ س ۱٦ : **ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی** ، از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۵۱) چنین آمده :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی

بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم بدان جهان که جهانهم جدا شود ز جهانی

یکی دمیم امان ده که عقل من بمن آید
بگویمت صفت جان تو گوش دار که جانی

ولیك پیشتر آ خواجه گوش بر دهنم نه
که گوش دارد دیوار و این سرست نهانی

عنایتست ز جانان چنین غریب کرامت
ز راه گوش در آید چراغهای عیانی

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمهٔ حیوان که تا چو چشمهٔ خورشید روز نور فشانی

چنانکه گشت زلیخا جوان بهمت یوسف
جهان کهنه بیابد ازین ستاره جوانی

فروخورد مه و خورشید قطب هفت فلک را
سهیل جان چو برآید ز سوی رکن یمانی
دمی قراضهٔ دین را بگیر و زیر زبان نه
که تا بنقد ببینی که در درونه چه کانی
فتاده ای بدهن ها همی گزیدت مردم
لطیف پخته چونانی بدان همیشه جبانی
چو نرمپای بکوبی که نوردست تو گیرد
ز سر دیست وزتری که همچو ریك روانی
تو برنه ای که برآئی چرا بهانه بیاری
که پیش گلهٔ شیران تو نر شیر شبانی
چراغ پنج حسث را بنور دل بفروزان
حواس پنج نمازست ودل چو سبع مثانی
همی رسد ز سماوات هر صبوح ندائی
که ره بری بنشانی و گرد ره بنشانی
شکر بپیش تو آمد نوبر گشای دهن را
چرا زدعوت شکر چو پسته بسته دهانی
سپس مکش چو مخنث عنان عزم که هستت
دولشکرست که دروی تو پیش رو چو شبانی
بگیر طبلهٔ شکر بخور بطبل که نوشت
مکوب طبل فسانه چرا حریف زبانی

ز شمس مفخر تبریز آفتاب پرستی
که اوست شمس معارف ز پیش شمس مکانی

ص۴۵ س۴ : **بازسعادت رسید دامن‌ما را کشید** . این اشعار از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۱۹) چنین آمده :

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش
باز گشادیم خویش بال و پرجان خویش
باز سعادت رسید دامن مـا را کشید
بر سر گردون زدیم خیمه وایوان خویش
دیدهٔ دیو و پری بیافت ز ما سروری
هدهدجان بازگشت سوی سلیمان خویش
ساقی مستان ما شد شکرستان ما
یوسف‌جان برگشاد جعد پریشان خویش
دوش مرا گفت یارچونی ازین روزگار
چونبود آنکس که یافت دولتخندان خویش
دلبر خود رای ما پرده ز رخ بر فگند
بلبل جان بر کشید نغمه و الحان خویش
آن شکری را که مصر هیچ نبیند بخواب
شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش
بی سر و پا سروریم بی حشمی مهتریم
قند وشکر می خوریم در شکرستان خویش

تو که ز زر نادری نیست کست مشتری
صنعت آن زرگری رو سوی دکان خویش

دور قمر عمر ها ناقص و کوته بود
عمر درازی نهاد پای بدوران خویش

دل سوی تبریز شد درطلب شمس دین
رو روای دل بجوی زر بچرمدان خویش

ص ٤٥ س ١٥ : بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ،

این غزل با آنکه تخلص سلطان ولد را دارد و دربن کتاب هم بنام او تصریح شده است در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۰۰) جزو اشعار جلال الدین محمد بدین گونه آمده است :

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی
نه زمین بدونه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلاهی
که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

تو برای اصطفوا ام ز برای راعطوا ام
بفروختی بخ کی و بجانها خریدی

تو مرا عجب چه یاری تو بگو بمن چه داری
که مرا ز بعد پستی ببلندئی کشیدی

بده ام قدیم با تو بده ام ندیم با تو
چو منم تو و تو ئی من زچه روی ناپدیدی

نه تویا منی نه بی من نه تودرتنی نه بی تن
نه توزنده مرده هم زن تو قریبی و بعیدی

تو تری وخشکی ای جان ختنی و مشکی ابجان
شب قدر وسال و ماهی عرفات وروز عیدی

تو ئی آنکه چشم و دیدی تو بگفتی و شنیدی
تو ئی آنکه پرده دوزی تو ئی آنکه بر دریدی

تو سواری وسمندی تو لطیف وزورمندی
تو گشائی و ببندی در قفلی و کلیدی

همه خلق گشت حیران زرعیت وز سلطان
که چگونه شهسواری که تو غازی و شهیدی

منشین تو سست طالب که شوی قوی وغالب
سوی بیشه شو چو شیران که ازآنچه من چریدی

زجهان نهان از آنم که چو عشق بی نشانم
چو برشیوخ جانم ز چه رو کنم مریدی

ولدار کنون مریدی ز ازل شه مریدی
همه دانشی و دیدی دل و جان بایزیدی

ص ۴۶ س ۲ : ساقیا برخاك ما چون جرعها میریختی ،

از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۹۵)چنین آمده :

ساقیا برخاك ما چون جرعها می ریختی
گرنمی جستی جنون ما چرا میریختی

ساقیا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی
دست بر لب می نهی یعنی خمش من تن زدم
خود بگوید جرعها کان بهر ما می ریختی
ریختی خون جنید و گفت اخ هل من مزید
با یزیدی می دهد از هر کجا می ریختی
اولین جرعه که بر خاك آمد آدم روح یافت
جبرئیلی مست شد چون بر سما می ریختی
می گزیدی صادقان را تاچو رحمت مست شد
از گزافه بر سر او نا سزا می ریختی
می ندادی جان بنانی نان ترا در خوردنی
آب سقا می خریدی بر سقا می ریختی
همچو موسی کانشی بنمودیش آن نور بود
در لباس آتشی نور و ضیا می ریختی
روز جمعه کی بود روزی که درجمع تو ایم
جمع کردی آخر آن زر که جدا می ریختی
ای دل آمد دلبری کاندر ملاقات خوشش
همچو گل در برگ ریزان از حیا می ریختی
درج بند بیگانه ای با آشنا در مردم
خون آن بیگانه را با آشنا می ریختی

آمد آن ماهی که چون ابر گران در فرقتش
اشکها چون مشکها بهر لقا می ریختی
دلبرا دل را ببر در آب حیوان غوطه ده
آب حیوانی کز آن بر انبیا می ریختی
انبیا عامی بدندی گر نه از انعام خاص
بر مس هستی ایشان کیمیا می ریختی
این دعا را با دعای ناکسان مقرون مکن
کز برای ردشان آب دعا می ریختی
کوشش ما را منه پهلوی کوشش های عام
گر بقاشان می کشیدی در فنا می ریختی
شمس تبریزی برآ تو از افق چون آفتاب
ساغری پر کن بده چون نو ضیا می ریختی
شمس تبریزی برای جان مشتاقان خویش
دم بدم در جان جان آب صفا می ریختی

ص ۴۶ س ۱۴ : کشید این دل گریانم بسوی کوی آن یارم ، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۴۶ س ۴ : **ان لله تعالی ....** ازین حدیث روایت دیگری هم هست بدین گونه :

« ان لله تعالی شرابا لاولیائه ، اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و

اذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا فلم يبق بينهم و بين الله شیئی ».

ص۴۷ س۷ : از آن شراب که گر جرعه‌ای ازو بچکد ،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۳۸۲-۳۸۳) چنین آمده :

بیار ساقی بادت فدا سرو دستار
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر

در آی مست وخرامان وساغر اندر دست
روا بود چو تو ساقی و ما چنین هشیار

بیار جام که جانم ز آرزو مندی
ز خویش نیز بر آمد چه جای صبر وقرار

بیار جام حیاتی که هم مزاج تو است
که مونس دل خسته است ومحرم اسرار

از آن شراب که گر جرعه‌ای بخاك چکد
ز خاك شوره بر آید همان زمان گلزار

بیار جام شرابی که در زمین وجود
ازو هزار حقایق همی شود اظهار

ز جام لعلی که گر نیم شب بما برسد
میان چرخ و زمین جمله پر شود زانوار

زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
که جانها و روانها نثار بـاد نثار

بیا که در دل من راز های پنهانست
شراب لعل بگردان و پرده را بر دار
مراچومست کنی آنگهی تماشا کن
که شیرگیرچگونه‌است‌درمیان شکار
تبارك‌الله از آن‌دم که پرشود مجلس
زبوی جام و ز نور رخ چنان دلدار
هزارمست چو پروانه جانب آن‌شمع
نهاده‌جان بطبق بر که هین‌بگیر و بیار
ز مطربان خوش آواز و نعرهٔ مستان
شراب در رگ خمار گم کند رفتار
ببین بحال‌جوانان کهف‌چون خوردند
شراب سیصد و نه ساله مست اندر غار
چه‌باده‌بود که موسی‌بساحران برریخت
که‌دست و پای بدادند مست بیخود وار
زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف
که‌شرحه شرحه بدیدندساعدی چونگار
چه ریخت ساقی تقدیر برسر جرجیس
که غم نخورد و نترسید زآتش کفار
هزاربارش کشتند وهمچنان‌می زیست
که مستم‌وخبرم نیست از یکی وهزار

صحابیان که برهنه بپیش تیغ شدند
خراب و مست بدند ازمحمد مختار
شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش
میان چرخ وزمین پرشود ازآن انوار
غلط محمد ساقی نبود جامی بود
پر از شراب خدا بود و ساقی ابرار
کدام شربت نوشیده بود او هم ازو
که مست وارشداز ملك و مملکت بیزار
چه سکر بود که آواز داد سبحانی
چه بود رمز اناالحق که رفت برسردار
ببوی آن می شد آب روشن و صافی
که مست سجده کنان میرود بسوی بحار
زعشق آن می خاکست گشته رنگ آمیز
زتف آن می آتش فروخت خوش رخسار
وگرنه باد چرا گشت همدم و غماز
حیات سبزه و بستان ودفتر گفتار
چه ذوق دارداین چار اصل ز آمیزش
نبات ومعدن وحیوان نتیجهٔ آن چار
چه بی هشانه میی دارد این شب زنگی
که خلق را بیکی جام می برد از کار

ز لطف صنعت صانع کدام را گویم
که بحر قدرت اورا پدید نیست کنار
شراب عشق بنوشیم و سار یار کشیم
چنانکه اشتر سرمست در میان قطار
نه مستئی که ترا آرزوی خواب کند
که مستئی که کند روح وعقل رابیدار
ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند
از آنکه غیر خدا نیست درجهان دیار
کجا شراب طهور و کجا می انگور
طهور آب حیاتست وآن دگر مردار
دمی چو خوك و زمانی چو بوزنه کندت
بآب سرخ سیه روی گردی آخر کار
دلست خم شراب و خداش سر بگشاد
سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار
چو آن دنی سر خم را زگل کنی خالی
برآید از سر خم بوی صدهزار آثار
اگر درآیم کاثار آن فرا شمرم
شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
چو عاجزیم بلا احصی فرود آریم
چو کشت وقت فرو داشت جام را بردار ؟

چو خلق جملهٔ عالم بخورد و خواب حریص
تو آگهی و سمیعی و بوده‌ای بیدار

چو دل زیاد تو کردیم خرم و روشن
اگر نه ذکر تو باشد بر آورد ز نگار

نگاه دار ز الطاف خویش آن ساعت
وجود ما ز بلا و عنا و دوزخ و نار

بحق حرمت و نورت که بر ضعیفی ما
ببخش در لحد تنگ فیض نور و نثار

بحق حرمت و نورت که فرصتی بخشی
بروز حشر و بوقت رحیل و روز شمار

بهر چه غیر خداوند می پرستند آن
بود چو جیفهٔ اسراف کان بود مردار

مکن تصور باطل بگیر دامن شاه
که لطف حق رهاند ترا ز ظلمت تار

صفای مجلس عشقست شمس تبریزی
که آفتاب ز فیضش همی برد انوار

ص۴۷ س۱۴: پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود.

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۲۶۸» چنین آمده:

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما در شور بود

ما ببغداد ازل لاف انا الحق می زدیم
پیش از آن کین دار و گیر و فتنهٔ منصور بود

پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق جان مـا معمور بود

جان ما همچون جهان بد جام جان آفتاب
از شراب جان جهان مخزون اندر نور بود

جان فدای ساقئی کز راه جان در می رسد
تا بر اندازد نقاب از هر چه آن مستور بود

ساقیا این معجبان آب و گل را مست کن
تا بداند هر یکی کو از چه دولت دور بود

ما دهانها باز مانده پیش آن ساقی کزو
خمر هائی بی خمار و شهد بی انگور بود

هین دهان ما بگیر ای ساقی ار نه فاش شد
آنچه در هفتم زمین چون گنجها گنجور بود

ساقیـا جامی که آنهم باز دادستی بمن
می ندانم کاندر افیون برد یا کافور بود

شمس تبریز ار خبر داری بگو آن عهد را
آن زمان کان شمس بی دور فلک مشهور بود

ص ۴۷س ۲۱ :شیخ محقق ابن‌فارض،شرف الدین ابوحفص عمربن علی مصری سعدی معروف بعمربن فارض یا ابن الفارض زیرا که پدرش پیشهٔ فارضی داشته و آن مقامی بوده است نزدیك بسر دفتران امروزه ابن فارض معروفترین شاعران تصوف بزبان تازیست و یکی از بزرگان‌صوفیه بشمار می‌رود . پدرش ازمردم حمات بوده‌وبقاهره رفته است و ابن فارض آ نجا بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ ولادت یافته ، در جوانی فقه شافعی و حدیث‌را فرا گرفت وپس از آن بتصوف گروید و چند سال نخست در جبل المقطم در مغرب قاهره و پس از آن درحجاز ریاضت کشید . چون بقاهره‌بازگشت مردم باو اقبال بسیار کردند واز بزرگترین مشایخ زمان خود بشمار رفت و سر انجام در سال ۶۳۲در گذشت و او رادرپای جبل‌المقطم بخاك‌سپردند و مرقداو هنوززیارتگاه معروفیست. ابن فارض رابزبان تازی اشعارمعروفیست در تصوف ودیوان اوکه‌از رایج ترین کتابهای ادب و تصوفست أشعار بسیار جالب توجه در بر دارد.

چنان می‌نماید قطعات کوچکی را که‌با زبان بسیار شیوا سروده وگاهی در آنهاصنایع بدیع‌و محسنات کلام بکار برده‌برای آن گفته‌است که‌درمجالس سماع صوفیه بخوانند و بنوازند وابن گونه اشعار او بیشتر دارای مضامین عاشقانه است و مغازلات بسیار دل انگیزیست که مضامین عرفانی در بر دارد و بهمین جهة همواره شهرت بسیار داشته است . در دیوان او دو قصیدهٔ عرفانی معروف هم هست که سراسر آن‌مشحون از

مطالب عرفانیست یکی قصیده‌ایست که بنام خمریهٔ ابن‌الفارض معروفست که در وصف باده سروده وچون قافیهٔ میم دارد بنام میمیهٔ ابن‌فارض معروفست و آن را عبدالرحمن جامی درسال ۸۷۵ بفارسی شرح کرده است دیگر قصیده‌ای بنام نظم‌السلوك که شامل ۷۶۰ بیتست و آنرا بنام تائیة‌الکبری نیز می‌خوانند زیرا که قصیدهٔ تائیهٔ دیگر دارد که کوچك‌تر از اینست ودراین قصیده که تقریباً یك‌نیمه از دیوان اوست مراحل سیر خود را در تصوف شرح داده و بهمین جهة این قصیده تنها شاهکاری از شعر زبان تازی نیست بلکه برای پی بردن بمراحل تصوف اهمیت بسیار دارد . این قصیدهٔ دیگر وی را که چون قافیهٔ تا دارد بتائیه معروفست جامی نیز بفارسی شرح کرده است ودیگران نیز شروحی بر آن نوشته اند و یکی از معروف ترین منظوماتیست که در تصوف گفته شده . ابن الفارض در تصوف پیرو طریقهٔ ابن العربی بوده و چون در زمان خود شهرت بسیار داشته و یکی از معروف ترین نمایندگان تصوف در زبان تازی بوده است بسیاری از مخالفین تصوف او را تکفیر کرده اند.

ص ۴۸ س ۳ : شربنا علی ذکر الحبیب مدامة، این بیت مطلع قصیدهٔ میمیه یا خمریهٔ ابن‌الفارضست.

ص ۴۸ س ۸ : ساقی جان خوبرو باده بده سبو سبو ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۲۸) چنین آمده:

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من
عشق چو مست وخوش شود بیخود کشمش شود
فاش کند چو بیدلان بر همه کس هوای من
ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشان کشد
چرخ فلك حسد برد آنچه کند بجای من
من سر خود گرفته ام من ز وجود رسته ام
ذره بذره می زند دبدبهٔ فنای من
آه که روز دیر شد آهو لطف شیر شد
دلبر و یار سیر شد از سخن و دعای من
یار برفت وماند دل شب همه شب در آب و گل
تلخ و خمار می طپم تا بصبوح وای من
تا که صبوح دم زند شمس فلك علم زند
باز چو سرو تر شود پشت خم دو تای من
باز شود دکان گل یاد کنند جزو و کل
نای عراق با دهل شرح دهد ثنای من
ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من
بهر خدای ساقیا آن قدح شکرف را
بر کف من تو بسر بنه از جهة رضای من

گفت که باده دادمش در دل و جان نهادمش
بال و پری گشادمش از صفت صفای من
بر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد
نیست در آن صفت که او گوید نکتهای من
ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم
راح بود عطای من روح بود سخای من
باده توئی سبو منم آب توئی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من سقای من
از تك خویش جسته ام در تك خم نشسته ام
تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من
شمس حقی که نور او از تبریز می رسد
غرقهٔ نور او شده شعشعهٔ ضیای من

ص۴۸س ۱٦ : رندان خرابات بخوردند و برفتند ،این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۷۳ ٤-٤۷٤) چنین آمده :

از اول امروز چه آشفته و مستیم
آشفته مگوئید که آشفته شدستیم
آن ساقی بد مست که امروز در آمد
صد عذر بگفتیم و از آن مست برستیم
زآن باده که داری تو واین عقل که ماراست
معذور همی دار اگر جام شکستیم

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار گرفتیم و دو صد بار ببستیم

زندان خرابات بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم

و قتست که خوبان همه‌در رقص در آیند
انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم

انگشت بنه برزک ما خواجه حکیما
کز دست شدستیم ببین تا ز چه دستیم

یك لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم
یك لحظه بلی گوی مناجات الستیم

بالا همه باغ آمده پستی همه پر گنج
ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم

خاموش که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدینسان که ندانیم که هستیم

هر چند پرستیدن بت مایهٔ کفرست
ما کافر عشقیم ولی بت نپرستیم

نی نی تو نه ای محرم این راز نهانی
کاندر نظر عقل توچون کور وکرستیم

جز قصهٔ شمس الحق تبریز مگوئید
از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

ص ۳۴۹ س۹ :سرقدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم، این
ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۲۹) چنین

آمده است :

سرقدم کردیم آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بیرون زدیم وچست بیرون تاختیم

چون براق عیش‌عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم سوی چرخ گردون‌تاختیم

عالمی را چون مثال‌ذره ها برهم زدیم
تا بپیش‌تخت آن سلطان بیچون تاختیم

اولین منزل یکی دریای پرخون رونمود
درمیان موج آن دریای‌پر خون‌تاختیم

وهم‌وفهم‌وعقل‌انسان‌جملگی دررهٔ‌بریخت
زآنکه‌ازشش‌حدانسان‌سخت‌افزون‌تاختیم

چونکه با استور مجنونان لیلی در شدیم
سرکش آمدمرکب‌وازحدمجنون تاختیم

نفس چون‌قارون‌بسعی مادرون خاك شد
بعد از آن‌مردانه سوی گنج‌قارون‌تاختیم

دشت‌وهامون روح گیرد گربیابد ذره‌ای
زآنچه ماازنوراودردشت وهامون‌تاختیم

بس صدفهای امل را زیر سنگی کوفتیم
لاجرم با رنجهاتا‌در مکنون تاختیم

سوی شمع شمس تبریزی بپیش از جسم و جان

بود پروانه مپنداری که اکنون تاختیم

ص ۴۹ س ۱۳: چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما، همین مطلب را جلال الدین مولوی در مثنوی (چاپ علاءالدوله ص ۱۴۳ س ۲۷) چنین گفته است:

تازیانه بر زدی اسبم بگشت   گنبدی کرد و ز گردون برگذشت

ص ۵۰ س ۲: سی سال درپی تو چو مجنون دویده‌ام، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۹۴۳ - ۹۴۴» چنین آمده:

ای دل ز باهداد تو بر حال دیگری

و ز شور خویش برمن شوریده ننگری

بر چهرهٔ نزار تو صفرای دلبریست

تا خود چه دیده‌ای که ز صفراش اصفری

ای دل چه آتشی که بهر باد برجهی

نی نی دلا کز آتش و از باد برتری

ای دل تو هرچه هستی دانم که این زمان

خورشید وار پردهٔ اسرار می دری

جانم فدات یارب ای دل چه گوهری

نه چرخ قیمت تو شناسد نه مشتری

غافل بدم از آنکه تو مجموع نیستی

مشغول بود فکر بایمان و کافری

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس تست
هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری

ای دل تو کل کونی و بیرون ز هر دو کون
ای جمله چیزهای تو از چیزها بری

ای روت پشت عالم در روی من نگر
تا از رخ مزعفر من زعفران بری

طاقت نماند و این سخنم ماند در دهان
با صد هزار غم که نهانند چون پری

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
واندر جزیره ای که نه خشک است و نه تری

بس درد هجر یار بپایان نمی رسد
چون بیحد است حسن رخانش بدلبری

ص ۵۰ س ۱۰: سالکان راه را محرم شدم، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٤٩) بدین گونه آمده است:

سالکان راه را محرم شدم
ساکنان قدس را همدم شدم

طارمی دیدم برون از شش جهة
خاك گشتم فرش آن طارم شدم

که چو عیسی جملگی گشتم زبان
که لب خاموش چون مریم شدم

آ نچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
گاه چون بهرام گشتم جمله تیغ
گه زحل سان جمله فکرو غم‌شدم
گاه چون تیر فلك گشتم قلم
گاه چون ناهید زیر و بم شدم
پیش نشتر های عشق لم یزل
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
هر قدم همراه عزرائیل بود
جان مبادم گر ازو در هم شدم
رو برو با مرگ کردم حرب ها
تا ز عین مرگ من خرم شدم
سست کردم‌تنگ هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
با نگ نای لم یزل بشنو ز من
گر چو پشت چنگ اندر خم شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا
کشتهٔ الله و پس اعلم شدم
خون شدم خوشیده‌در رگهای عشق
دردو چشم عاشقانش نم شدم

عید اکبر شمس تبریزی بود

عید را قربانی اعظم شدم

ص ۵۱ س ۸: خداوندگارما رضی‌الله‌عنه ، ظاهرا این عبارت در اصل« خداوندگارمارضی‌الله عنه » بوده است .

ص ۵۱ س ۹ عشق شکوهی ، ظاهرا این عبارت در اصل :«عشق شکوهی» بوده است .

ص ۵۱ س۱۴ : ریگ ازآب سیرشد من نشدم زهی‌زهی. این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۳)چنین آمده است:

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی‌زهی

لایق‌جز کمان‌من نیست درین‌جهان زهی

بحر کمینه شربتم کوه کمینه لقمه ام

من چو نهنگم ای خدا بازگشا مرا رهی

تشنه تراز اجل منم دوزخ وار می طپم

هیچ رسد عجب مرا لقمهٔ زفت فربهی

نیست نزار عشق را غیر وصال داروئی

نیست‌دهان عشق راجز کف‌اوعلف دهی

عشق‌بدام تو رسد هم سروریش گم کند

گرچه‌بودگران‌سری گرچه‌بود سبک‌جهی

صدق دهنده هم توئی در دل هر موحدی

نقش کشنده هم توئی دردل هر مشبهی

نوح ز اوج موج تو گشته حریف تخته‌ای
روح زبوی روی تو مست و خراب و آگهی
باز شو از مسافری جانب شهر خویشتن
باز بقصر خویش روای که بمانده در دهی
هر که بعشق شمس دین گشت ز خویش بی خبر
با خبرست او زجان هست ز دوست آگهی

ص ۵۱ س ۱۸: نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم،
این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۶۵) چنین آمده:

نهادم پای اندر عشق بر عشاق سر باشم
منم فرزند عشق ای جان ولی بیش از پدر باشم
اگر چه روغن بادام از بادام می زاید
همی گوید که جان داند که من بیش از شجر باشم
بظاهر بین همی گوید که مسجود ملایك شد
که ای ابله روا داری که جسم مختصر باشم
زمانی بر کف عشقش چو سیمابی همی لرزم
زمانی در بر معدن همه دل همچو زر باشم
منم پیدا و ناپیدا چو جان و عشق در قالب
گهی اندر میان پنهان گهی شهره کمر باشم

و زآن زلفین آن‌یارم چه سوداها که‌من دارم
کهی در حلقه می آیم کهی حلقه شمر باشم
اگرعالم بقا یابد هزاران سال و مه رفته
میان عاشقان هر شب سمر باشم سمر باشم
مرا معشوق‌پنهانی چوخودپنهان‌همی خواهد
وگرنی‌رغم‌شب کوران‌عیان همچون‌قمرباشم
مرا گردون‌همی کوید که‌چون‌مه‌برسرت‌دارم
بگفتم نیك می‌گوئی بپرس ازمن‌اگر باشم
بسوزان این تنم‌گرمن‌زهر آتش برافروزم
مبادم آب گر خودمن زهر سیلا ب‌تر باشم
اگر ساحل شود جنت درو ماهی نیارامد
حدیث‌شهداو گویم‌پس آنکه درشکر باشم
بروز وصل اگرما را از آن دلدار نشناسی
پس آن دلبر دگر باشد من بیدل دگر باشم
درآن بحری که شمس الدین تبریزی بیالاید
ملك را بال‌می‌ریزد من‌آنجا چون بشرباشم

ص ۵۲ س۲: تمام اوست که فانی‌شدست‌آثارش ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص٤٢٤» چنین آمده :

تمام اوست که فانی شدست آثارش
بدوستکانی اول تمام شد کارش

مرا دلیست خراب و خراب در ره عشق
خراب کرد خراباتیی بیک بارش
بگو بعشق بیا گر فتاده می خواهی
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش
میا بپیش ز دورش ببین که می ترسم
ز شعلها که بسوزی ز سوز اسرارش
و گر بگیردت آتش بسوی چشم من آی
که سیل سیل روانست اشك در بارش
حدیث موسی وسنگ و عصاو چشمهٔ آب
ز اشك بنده ببینی بوقت رفتارش
برآر بانگ بگو هر کجا که بیماریست
صلای صحت و دولت ز چشم بیمارش
بر آبکور بگو هر کجا که خسته دلیست
صلای بینش و دانش ز بخت بیدارش
که نور من شرح الله صدره شمعیست
که در دو کون نگنجد فروغ انوارش
بیا بگوی بمن هر کجا که شیدائیست
صلای مکر و فسون از دوزلف عیارش
ببرد عقل و دل و جان شمس تبریزی
بیك نگاهی چون غمزه های مکارش

ص ۲ ه س ۶: من طربم طرب منم زهره زنده نوای من. این بیت هم مقطع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص ۶۲۸ آمده و پیش ازین در صحایف ۲۵۹ - ۲۶۱ آورده‌ام.

ص ۲۵ س ۱۱: این ماه شبان کیست چو مهتاب رسیده، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۹) چنین آمده است:

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پیغمبر عشقست باصحاب رسیده
آورده یکی مشعلهٔ آتش‌زده در خواب
از حضرت شاهنشه بی خواب رسیده
این کیست بگو بندهٔ در کون خردنیست
شاهی بدر خانهٔ بواب رسیده
این کیست چنین غلغله در شهر فکنده
بر خرمن درویش چو سیلاب رسیده
این کیست چنین خوان کرم باز گشاده
خندان جهة دعوت اصحاب رسیده
جامیست بدستش که سرانجام فقیرست
ز آن آب عنب رنگ بعناب رسیده
دلها همه لرزان شده جانها همه بی صبر
یک شمه از آن لرزه بسیماب رسیده

آن نرمی و آن لطف که پاینده کند جان

ز آن نرمی و آن لطف سنجاب رسیده

ز آن ناله و زان اشك که خشك و تر عشقست

یك نغمهٔ تر نیز بدولاب رسیده

یك دسته کلیدست بزیر بغل عشق

از بهر گشائیدن ابواب رسیده

ای مرغ که آن بال تو بشکست ز صیاد

از دام زهد مرغ بمضراب رسیده

خامش که ادب نیست مثلهای مجیبم

با لیست بگوش تو خود آداب رسیده

ص ۵۲ س ۱۴ : عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱٤۷) چنین آمده .

عشق اندر علم و فضل و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن رهبر عشاق نیست

بیخ عشق اندر ازل و آن شاخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

عقل را معذور کردیم و هوا را حد زدیم

کین جلالات لایق این عقل و این اخلاق نیست

تا تو مشتاقی بدان کان اشتیاق از پیش اوست
تا نباشد شوق از وی هیچ کس مشتاق نیست

مرد بحری دایماً بر تختهٔ خوف و رجاست
چونکه تخته محو شد باقی جز استغراق نیست

در همی نرسد ز غرق و دل بتخته بسته است
مرد ره نبود که او با اصل خود جز عاق نیست

شربتی گر می دهی از لعل جان بخشت بمن
خستگان را زین نکوتر در جهان تریاق نیست

روح بخشیدی و دادی عقل و جان معرفت
شمس تبریزی مرا جز تو باستحقاق نیست

من خمش کردم چو نتوان حرف گفتن در فنا
ور بگوئی آن دل و جان را بجز اغراق نیست

من خمش کردم که خواهد این سخن از حد گذشت
سمع و فهم مستمع را فهم استحقاق نیست

شمس تبریزی توئی دریا و هم گوهر توئی
ز آنکه بود تو سراسر جز سر خلاق نیست

ص ۵۳ س ۱ :جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی ، این

بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (س ۸۸۱) چنین آمده است :

جان بفدای عاشقی خوش هنریست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست سابقی

از می عشق سرخوشم آتش عشق مفرشم
پای تبه در آتشم چند ازین منافقی

از سو چرخ نازنین سلسله ایست آتشین
سلسله را بگیر اگر در ره حق محققی

عشق پرست چون بود عشق یکی جنون بود
سلسله را زبون بود نه بطریق احمقی

عشق پرست ای پسر عشق خوشست ای پسر
زر که بجان عاشقی خوب و لطیف و صادقی

راه تو چون فنا بود خصم ترا کجا بود
طاقت تو کرا بود کانش تیز مطلقی

جان مرا تو بنده کن عیش مرا تو زنده کن
نیست کن و بیافرین باز نمای خالقی

یك نفسی خموش کن درخمشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطقی

بیدل وجان سخنوری شیوهٔ کار سامری
راست نباشد ای پسر راست بگو که صادقی

ص ۵۳ س ٤ : عاشق شو و عاشق شو وبگذر زحمیری ، این بیت

ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۲۰) چنین آمده :

عاشق شو وعاشق شو و بگذر ز امیری

سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری

سلطان بچه‌را میروزیری همه عارست

زنهار بجز عشق دگر چیز نگیری

آن میر اجل نیست اسیر اجلست او

جز وزر نیابد همه سودای وزیری

گر صورت گرمابه نه ای روح طلب کن

تا عاشق نفسی ز کجا روح پذیری

در خاك میامیز که تو گوهر پاکی

دوسرکه میامیز که تو شکر و شیری

هرچند ازین سوی ترا خلق ندانند

آن سوی که سو نیست چه بی مثل ونظیری

این عالم مرگست و ازین عالم فانی

گر زانکه بمیری نه بسست اینکه‌نمیری

وز نقش بنی آدم تو شیر خدائی

پیداست ازین حمله و چالش بدلیری

تا فضل و کرامات ومقامات تو دیدم

بیزارم ازین فصل مقامات حریری

بیگاه شد ای عمر ولیکن چو تو هستی

در نور خدائی چه پگاهی وچه دیری

آوازهٔ معشوق بود عزت عاشق

ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه پیری

زیبائی پروانه باندازهٔ شمعست

آخر نه که پروانهٔ این شمع منیری

شمس الحق تبریز ازآنت نتوان دید

که اصل بصر باشی و که عین بصیری

ص۵۳ س۶ : عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۳۷۷) چنین آمده‌است :

عمر که‌بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر

آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر

عشق چو بگشاد رخت سبزشود هر درخت

برگ جوان بردمد هر نفس از شاخ پیر

هرکه بجز عاشقان ماهی بی آب دان

مرده وپژمرده است گرچه بود او وزیر

هرکه شود صید عشق کی شود اوصید مرگ

چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر

سر ز خدا تافتی هیچ رهی یافتی

جانب ره باز گرد یاوه مشو خیر خیر

تنگ شکر خر بلاش‌ورنه خری سرکه باش

عاشق آن میر شو ور نشوی رو بمیر

جملهٔ جانهای پاك گشته اسیران خاك
عشق فرو ریخت زهر تا برهاند اسیر

چون طلبت جد بود در پی جد جد بود
در شك وشبهت بود هست ترا حق مشیر

ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت
در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر

چست شو ومرد باش حق دهدت صد قماش
خاك سیه گشت زر روبه چون گشت شیر

خامش ازین گفتها راه بیان کم بجوی
در نظر شمس دین پاك شو ای مستدیر

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا
تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

ص ٥٤، س ١٣ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ، این بیت از اشعار قرن چهارمست که برزبان ابوسعید ابوالخیرهم رفته‌است ، رجوع کنید باسرارالتوحید چاپ طهران ص ۲۵۱.

ص ٥٤ ، س ۲۰ ، کلماتی مبین برخوف ، ظاهراً در اصل کلماتی مبنی برخوف » بوده است .

ص ٥٥ ، س ۲ ، هر طربی که درجهان گشت ندیم کهتری ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۸۸٦) همچنین آمده است :

هرطربی که در جهسان گشته ندیم کهتری

می برمد ازو دلم چون دل تو برید نری

هر هنری و هر رهی کو برسد بابلهی
نیست بپیش همتم زآن طربی و مفخری

گر شکرست عسکری چون برسد بهر دهن
زو نخورد شکر لبی فر ندهد بمخبری

گر قمرست وگر فلك ور صنمیست با نمك
کان همه است مشترك می نبود در و فری

آنچه بداد عام را خلوت خاص نبود آن
سور سگان و کافران می نخورد غضنفری

مجلس خاص بایدم گرچه بود سوی عدم
شربت عام کی خورم گرچه بود ز کوثری

لاف مسیح می‌زنی بول خران چه بو کنی
با حدثی چه خو کنی همچو روان کافری

گر نبدی متاع زر اصل وجود بول خر
جای خران ببوی آن بز نروی چرا خوری

مردچو گوهری بود قیمت خویش خود کند
شاد نشد بشحنگی هیچ قباد و سنجری

زر تو بریز بر گهر چونکه بماند زیر زر
بر نجهید بر زبر ز آن سبکست و ابتری

ور بجهید زیر زر قیمت اوست بیشتر
پیش کفش نثار زر هست عزیز گوهری

ما گهریم این جهان همچو زری در امتحان
بر سر زر بریز زر گر تو نه ای محقری
شهوت حلق بی نمك شهوت فرج بس سبك
باسك وخوك مشترك باخر وگاو همسری
نیست سزای مهتری نیست هوای سروری
همت شاه سنجری قبله گه پیمبری
عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی
در طلبی تجلئی در نظری و منظری
آب حیات جستنی جامه در آب شستنی
بر در دل نشستنی تا بگشایدت دری
در طرب و معاشقه در نظر و معانقه
فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری
نیست روش طرب طران بنگر سوی آسمان
درتك وپوی اختران هریك چون مسخری
روز نمودشان ببین شام کبودشان ببین
سیر نقودشان ببین گرد سرای مهتری
غارت وشارقان حق طالب و عاشقان حق
در تك وپوی ودرسبق بی قدمی و بی پری
جان نقی فرشته ای جان شقی و رشته ای
نفس کریم کشتئی نفس لئیم لنگری
گرسوی خور نگر شب روی قمر نگر

ولولهٔ سحر نگر راست چو روز محشری
رحم چوجوی شیر بین شهوت جوی انگبین
عمر چوجوی آب‌دان شوق چوخمر احمری
در تو نهان چار جو هیچ نبینیش که کو
همچو صفات ذات هوهست نهان وظاهری
جوشش شوق از کجا جنبش ذوق از کجا
لذت عمر در کمین رحم بزیر چادری
خلق شده شکار او فرجه کنان کنار او
در پی اختیار او هریك بسته زیوری
شب بمثال هندوی روز مثال جادوی
عدل مثال مشعله ظلم چو کور با کری
عقل حریف جنگئی نفس مثال زنگئی
عشق چومست وبنگئی صبروحیا چوداوری
شاه بگفته نکته ای خفیه بگوش هرکسی
گفته بجان هر یکی غیر پیام دیگری
جنگ میان بندگان کینه میان زندگان
وافکند بهر زمان اینت طریق یاوری
گفته حدیث خوب وخوش با گل‌وداده خنده‌اش
گفته باابر نکته ای کرده دو چشم او تری
گوید گل که خنده به گوید ابر گریه به
هیچ یکی ز یکدگر پند نکرده باوری

گفت بشاخ رقص کن گفته ببرگ کف بزن
گفته بچرخ چرخ زن گرد منازل ثری
گفته برخ بخند خوش گفته بزلف پرده کش
گفته بصبر خون ببار در غم هجر دلبری
گفته بموج شور کن کف ز زلال دور کن
گفته بدل عبور کن در رخ هر مصوری
هر طرفی علامتی هر نفسی قیامتی
تا نکنی ملامتی گر شده ام سخنوری
بر سر من نبشت حق در دل من چه کشت حق
صبر مرا بکشت حق صبر نماند و صابری
این همه آب و روغنست آنچه در بن دل منست
آه چه جای گفتنست آه ز عشق پروری
لاح صبوح سره فاح نسیم بره
جاء اوان دره برزه امن بری
انزله من العلی انشاله من الولی
املائه علی الملا افهمه امن وری
زینه اوصله الحقه باسله
نوره بنوره ایقظه من الکری
لیس لهم ندیده و کلهم عبیده
عز وجل و اعتنی لیس یرام بالشری
اکرمنا ایرنا طیبنا وسرنا

حدثنا بما نجی اخبرت بما جری

طاب حوا طله من علی مقله
عز وجود مثله فی البلدان و القری

ازتبریز شمس دین یك سحری طلوع کرد
ساخت شعاع نور او از دل بنده مظهری

س ۵۵ س ۵ ۱۰ اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست ' این
بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (س۹۶۸) چنین آمده :

اگر بخشم شود چرخ هفتم از تو بری
بجان تو که نترسی و هیچ غم نخوری

اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

ز رنج گنج بترس و ز رنج دیگر نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری

چو غیر گوهر معشوق گوهری دانی
ترا گهر نپذیرد از آنکه بد گهری

وگر چو حامله لرزان شوی بهر بوئی
ز حاملان امانت یقین که بو نبری

پسند خویش رها کن پسند دوست طلب
که ماند از شکر آن کس که او کند شکری

ز شوق خویش مگو با کسی که همدل نیست
از آنکه او دگرست و توخود کسی دگری

هزار نجم بر آید یکی چو مه نبود
هزار بار بسوزد چو سوی او نگری
چو خسرو دو جهان شاه شمس تبریزی
نوازشی بنماید ز چرخها گذری

ص ۵۵ س ۹ ، مجوی شادی چون درغمست میل نگار ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۸۷-۳۸۸) چنین آمده است :

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دوپنجهٔ شیری اسیر تر ز شکار
اگرچه دلبر ریزد گلابه بر سر تو
قبول کن تو سرآن را بجای مشك نثار
درون تو چوبکی دشمنست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار
کسی که برنمدی چوب زد نه آن زجفاست
ولی غرض همه آن تا جدا شود زغبار
غبار هاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یك بار
بهر جفا و بهر زخم اندك اندك آن
رود بچهرهٔ دل که بخواب وگه بیدار
اگر بخواب گریزی بخواب در بینی
جفای یار و سقطهای آن نکو کردار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
برای مصلحتی راست در کف نجار

ازین سبب همه‌شرط‌طریق حق خیرست
که بنده را بنماید صفاش آخر کار

ببین بپوست که دباغ در پلید بها
همی بپالد آنرا هزار بار هزار

که تابرون رود از پوست علت پنهان
اگرچه پوست نداند ز اندك و بسیار

تو شمس مفخر تبریز چارها داری
شتاب کن که ترا قدر نیست دراسرار

ص ٥٦ س١٢ : عارفان را شمع وشاهد نیست ازبیرون‌خویش،
این ابیات ازغزلیست که‌درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص٤١٤-٤١٥)
چنین آمده :

عارفان‌را شمع وشاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری‌نخورده‌باده‌شان‌از‌خون‌خویش

هرکسی اندرجهان لیلی و مجنو نی شدند
عارفان لیلی خویش ودم بدم مجنون‌خویش

ساعتی میزان این و ساعتی موزون آن
بعدازین میزان‌خودشو تاشوی‌موزون‌خویش

گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی
دردرون جان ببینی موسی وهارون خویش

لشکری از گنج قارون بسته ای برجان جان
تافزونتر میشوی هرروز با قارون خویش

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش

گفت بودم اندرین دریا غذای ماهیئی
پس چوحرف نون خمیدم تاشدم ذوالنون خویش

زین سپس مارا مگو چونی واز چون در گذر
چون زچونی دم زند آن کس که شد بیچون خویش

باده گلگونست بر رخسار بیماران غم
ماخوش ازرنگ خودیم وچهرۀ گلگون خویش

باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل تریم
رو بمحبوسان خود ده ساقیا افیون خویش

خون غم بر ما حلال و خون ما برغم حرام
هرغمی کو گرد ما گردید شد درخون خویش

چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هرزمانی عشق جانی می دهد ز افسون خویش

در بهشت استبرق سبزست و خلخال حریر
عشق نقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش

دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
گفتمش آری ولی از ماه روز افزون خویش

مه که باشد پرتو حسن جمال و طالعش

نحس اکبر سعد گشت ورفت برگردون خویش

دوش دیدم شمس تبریزی که می آمد روان

با جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون خویش

ص ۵۶ س ۲۱ : تا در دل من صورت آن رشك پریست ، این رباعی در « رباعیات حضرت مولانا » (ص ۴۲) چنین آمده است :

تا در دل من صورت آن رشك پریست

دلشاد چومن درین همه عالم کیست

والله که بجز شاد نمی‌دانم زیست

غم می‌شنوم ولی نمی‌دانم چیست

ص ۵۷ س ۲ : غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ، این ابیات ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۶۲) چنین آمده :

با روی تو زسبزه و گلزار فارغیم

با چشم تو ز باده و خمار فارغیم

خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم

دکان خراب کرده و از کار فارغیم

دعوی عشق و آنگه ناموس نام وننگ

ما ننگ را خریده و از عار فارغیم

غم را چه زهره باشد تا نام ما برد

دستی بزن که ازغم وغمخوار فارغیم

ای رونرش که کاله گرانست چون خرم

بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم

ما را مسلم آمد شادی و خرمی
کز یاد بود اندك و بسیار فارغیم
بر رفت و برگذشت سر ما ز آسمان
از ذوق عشق از سر و دستار فارغیم
ما لاف می زنیم تو انکار می کنی
ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم
مشتی سگان مگر نه بهم در فتاده اند
ماسگ نزاده ایم و ز مردار فارغیم
اسرار تو خدای همی داند و بست
ما از دغا و حیلهٔ مکار فارغیم
پنهان تو هرچه کاری پیدا بروید آن
هر تخم را که خواهی می کار فارغیم
آهن ربای جذب حریفان کشید حرف
ور نه درین طریق ز گفتار فارغیم
با نور روی مفخر تبریز شمس دین
از آفتاب گنبد دوار فارغیم

ص ۵۷ س ۵ : غم مرد وگریه رفت بقای من وتو باد » این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ۳۰۷)چنین آمده است:

امروز مرده بین که چسان زنده میشود
آزاد سرو بین که چسان بنده میشود
پوسیده استخوان وکفنهای ژنده بین

کز روح وعلم‌وعشق چه آکنده‌میشود
آن حلق‌وآن گلو که دریده‌است درلحد
چون عندلیب مست چه‌گوینده میشود
آن جامه‌رشته‌ای که‌زسوزن همی‌گریخت
جان را بتیغ عشق فروشنده میشود
بسیار دیده ای که بجوشد ز سنگ آب
ازشهد وشیرببن که چه جوشنده‌میشود
امروز کعبه بین که‌روان شد بسوی حاج
کز وی هزار قافله فرخنده میشود
امروز غوره بین که شکربست از نشاط
امروز شوره بین‌که چه روینده میشود
می خند ای زمین که‌بزادی خلیفه ای
کزوی کلوخ وسنگ توجنبنده میشود
غم مرد وگریه رفت و بقای من و تو باد
هرجا که‌گریه ایست‌کنون‌خنده‌میشود
آن گلشنی شکفت که از فر بوی او
بی داس وتیشه خاك توبرکنده میشود
پاینده گشت خضر که آب حیات دید
پاینده گشت و دید که پاینده میشود
پاینده عمر باد روان لطیف ما
جان را بقاست آن چو بقا زنده میشود

خاموش و خوش بخسب برین خرمن شکر
زیرا شکر بگفت پراکنده میشود
آنرا که رای نیست چه کنکاج میزند
وآنرا که پای نیست چه پوینده میشود
من خامشم ولیک زهیهای طوطیان
هم نیشکر ز لطف خروشنده میشود

ص ۵۷ س ۹ : خورانمت می جان تا دگر توغم نخوری . این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۶۹) آمده ودر سفینهٔ معتبری که درقرن هشتم کرد آمده نیز ثبت کرده اند و نسخهٔ آن سفینه که معتبر ترست بدین گونه است :

خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری
فرشته ای کنمت پاك با دو صد پر و بال
که در تو هیچ نماند کدورت بشری
نمایمت که چگونه است جان و سته ز تن
فشانده دامن خود از غبار جانوری
در آن صبوح که ارواح راح خاص خورند
ترا خلاص نمایم ز روز و شب شمری
قضا که تیر حوادث بتو همی انداخت
ترا کنند بعنایت از آن سپس سپری
روان شدست نسیم از شکرستان وصال

که ازحلاوت آن کم کند شکر شکری

ز بامداد بیاور ده جام جمشیدی

که‌جزوجزومن‌ازوی گرفت رقص گری

چوسخت‌مست شدم‌گفت‌هین دگربدهم

که تا میان من و تو نماند این دگری

بده بده هله ای جان ساقیان جهان

کرم کریم نماید قمر کند قمری

بآفتاب جلال خدای بی همتا

نیافت چون تو مهی چرخ ازرق سفری

تمام این تو بگو ای تمام در خوبی

که بسته کرد مرا سکر بادهٔ سحری

جهان چهرهٔ جان شاه شمس تبریزی

توئی که روشنی چشم ونور هر بصری

ص ۵۷ س۱۲ : بخند برهمه عالم که جای خنده تراست ،

این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات‌چاپ لکنهو (ص۱۷۶-۱۷۷)

چنین آمده :

بخند برهمه عالم که جای خنده تراست

که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژو راست

فتد بپای تو دولت نهد بپیش تو سر

که آدمی و پری دوره تو بی سروپا است

پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت

ترا ندید بگلشن دمی نشست و بخاست
برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان
که جوببار سعادت که اصل جاست کجاست
چو اهل دل ز دلم قصهٔ تو بشنیدند
ز جمله نعره برآمد که مست دلبر ماست
پس آدمی و پری جمع گشت و بر من گفت
بده زشوق نشانها که این دمت چو صباست
جفات نیز شکروار چاشنی دارد
زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست
ترا رسد طرب و شادی اندرین عالم
که آسمان وزمین از تو زنده و برجاست
دو چشم تن چو چراغند و نور هر دو زبان
چراغ اگرچه ز پستیست نورش از بالاست
نه آب و موج ز بحرست و تابش از خورشید
نه خاك جزو زمینست و نه سما ز هواست؟
هر آنچه طالب آنی همان بدان خود را
ز همت تو که درجیست گوهرت پیداست
بدان که جنس همیشه بسوی جنس رود
که زاغ طالب زاغ و هما رفیق هماست
کجا پذیرد فرعون پند موسی را
که میل آن سوی کفرست و میل این بخداست

خدای فرد و صمد را هزار گون خلقست
که خلق و خلقت هر یك چونوش و نیش جداست
خنك کسی که زنوشش نصیب یافت نه نیش
خنك کسی که ورا از جفا نصیب وفاست
هر آن یگانهٔ صفدر کز بن دو هم یگذشت
ز لای نفی مجویش که واصل الاست
برون ز روز و شب است و ز سال و مه چون چرخ
خلاصهٔ دو جهانست و در قدم یکتاست
محیط کون و مکانست وز مکان بیرون
حیات حور جنانست و هم از آن بالاست
زمین و چرخ و مکان و مه آفتاب صفت
دلیل گوهر ذات و صفات او دریاست
قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی
بگو مرا تو که خورشید را چه روی قفاست

ص ۵۷ س ۱٦ و ۱۷ : قدسنا الله بانفاس مقدسته ، ظاهراً می‌بایست در اصل چنین بوده باشد : « قدسنا الله بانفاسه المقدسة »

ص ۵۸ س ۵ : چون کرد برعالم گذر سلطان ما زاغ البصر ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۵۱-۲۵۲) چنین آمده است :

ای بی‌وفا جانی که او بر بوالوفا عاشق نشد
قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

چون کرد برعالم گذر سلطان ما زاغ البصر
نقشی بدبد آخر که او بر نقشها عاشق نشد
جانی کجا باشدکه او براصل جان مفتون نشد
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد
من بردر این شهر ری بشنیدم از جمع پری
خانه‌اش مده ماوا که‌او برشهر ماعاشق نشد
ای وای‌آن ماهی‌که او پیوسته برخشکی فتد
ای وای آن مستی که او برکیمیا عاشق نشد
بسته بود راهش بحق نبود خلاصش ازاجل
هم عشق را لایق نبد هم مرگ را عاشق نشد
ای بدلقا شخصی‌که او با پادشه لایق نبد
ای بولهب وصفی که‌اوبر مصطفی عاشق نشد
ای بی خرد آن ابلهی کز عشق ببریدست او
وی بی بصر آن نا کسی کو بی خطا عاشق نشد
آید صلائی هر زمان از آسمان بر عاشقان
ای بی خبر آن کس که اوبراین صلا عاشق نشد
بنگر یکی برآسمان عاشق شوو بگذر ز جان
ای چون زمین پستی که‌اوبراین سماعاشق نشد
آخر نگه کن ای فلان بر ابتلای عاشقان
نبود از ایشان هیچکس کو بربلا عاشق نشد
ای بی هنر مردی که او در بحرماغرقه نشد
وی بی نوائی تا که او براین ہوا عاشق نشد

ای کر وفر آن شهی کو بر گدا عاشق شود
خاموش کن چون هرشهی برهرگداعاشق نشد
ای شمس دین بهر خدا تو درد ما رائی دوا
فرخنده جان دردی که او برهردوا عاشق نشد

ص ۵۸ س ۱٤ : درجلابیب عزت متبزج ، ظاهراً می بایست دراصل چنین بوده باشد : « درجلابیب عشوت متبرج ».

ص ۵۸ س ۱۵ : ازضمیمهٔ خواطر ، ظاهراً می بایست دراصل «از صحیفهٔ خاطر » یا از « صحف خواطر » بوده باشد .

ص ۵۸ س ۱۸ : زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۰۹) چنین آمده است:

بلند تر شده است آفتاب انسانی
زهی حلاوت مستی وعشق و آسانی
جهان زنور تو ناچیز شد چه چیزی تو
طلسم دلبرئی یا تو گنج جانانی
زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت
که نامهٔ همه را نا نوشته می خوانی
برون بری توزخرگاه شش جهت جان را
چو جان نماند برجاش عشق بنشانی
دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان یکی سرزبان مرغانی
چه ترجمان که کنون بس بلندسیمرغی

که آفت نظر جان حسد سلیمانی

درید چارق ایمان و کفر درطلبت

هزار ساله ازآن سوی کفر و ایمانی

بهرسحر که درختی خروش جان گوید

بیا که جان جهانی بروکه سلطانی

چه روح من بفزودست شمس تبریزی

بسوی او روم از باغ روح ریحانی

ص۵۹ س۲ : چنان کزرنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه‌شد،
این سه بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳) چنین آمده‌است :

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها

دمی‌می نوش باده جان ویك لحظه شکر می‌خا

بباطن همچو عقل کل بظاهر همچوشکل گل

دمی الهام أمر قل دمی تشریف اعطینا

تصور های روحانی خوشی بی پشیمانی

ززرم و بزم روحانی زسیر سر او اخفی

ملاحت های هرچهره ازآن دریاست یك قطره

بقطره سیر کی‌گردد کسی کش هست استسقا

دلا زین تنك زندانها رهی داری بمیدانها

مگر خفتست پای تو تو پنداری نداری پا

چه روزیهاست پنهانی‌جزین روزی‌که می‌جوئی

چه نانها پخته اند ای جان برون از صنعت نانوا

تو دو دیده فرو بندی و گوئی روز روشن کو

زند خورشید برچشمت که اینك من تودر بگشا

ازین سو می کشانندت وز آن سو می کشابندت

مرو چون درد سوی سفل رو چون صاف بر بالا

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما

ضمیرهر درخت ای جان زهردانه که می‌نوشد

شود بر شاخ و برگ او نتیجهٔ شرب او پیدا

ز دانهٔ سیب اگر نوشد بروید برگ سیب ازوی

زدانهٔ تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما

چنان کز رنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد

زرنگ روی و چشم تو بدینت پی برد بینا

ببیند حال دین تو بداند مهر وکین تو

زرنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا

نظر برنامه می دارد ولی بالب نمی خواند

همین داندکزین حامل چه صورت‌زایدش فردا

وگر بر گوید از دیده بگوید رمز پوشیده

اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما

وگر درد طلب نبود صریحاً گفته گیر آنرا

فسانهٔ دیگران دانی حواله می کنی هرجا

گهر سفتم دربن دیوان که تا تورستی از دیوان

خمش کردم کنون ای جان که خاموشیست ره پیما

ز شمس الدین تبریزی دلا باید که نگریزی

که او خورشید یزدانست و می تابد بهر شیدا

ص۵۹ س۹: این طبیبان بدن دانشورند' رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۳۷۱ سطر ٦و۸و۹

ص۵۹ س۱۹ : نهایة المعارف الله نیته' ظاهراً دراصل چنین بوده است : « نهایة المعارف اللدنیة ».

ص ٦۰ س۵ : تالب دریا نشان پایهاست' رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۹٤٤ سطر ۱۷ که درآنجا این بیت چنین آمده:

تالب بحر این نشان پایهاست   پس نشان پا درون بحر لاست

ص٦۰ س۱۱ : اینجا حلول کفر بود واتحاد هم' این بیت از قصیدهٔ معروفیست ازفرید الدین عطار نیشابوری که مطلع آن اینست :

ای روی درکشیده ببازار آمده   خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

رجوع کنید بدیوان قصاید وغزلیات شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری با تصحیح و مقدمهٔ گرد آورندهٔ این سطور چاپ طهران ۱۳۱۹ ص٤٤ و٤۱٤

ص٦۱ س۱۷ :آب دریا مرده را برسرنهد' رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص ۷۵ سطر ۲۷و۲۸.

ص٦۲ س۲ : فلما اتیهانودی من شاطی الوادی الایمن ' اصل آیه اینست : « فلما اتاها نودی من شاطیء الواد الایمن » (سورةالقصص

آیهٔ ۳۰)

ص ۶۲ س ۵ : درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۴۶۱ و ۴۶۲ آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم گرد آمده است بدین گونه ثبت کرده اند :

درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم
رجلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
مپرس از کشتی ودریا بیا بنگر عجایب ها
که چندین سال من کشتی دربن خشکی همی رانم
بیا ای جان توئی موسی و این قالب عصای تو
چو بر گیری عصا گردم چو افکندیم ثعبانم
توئی عیسی و من مرغت تو مرغی ساختی از گل
چنان کاندر دمی در من چنان در اوج پرانم
منم استون آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت
چه صورت می کشی برمن تو دانی من نمی دانم
گهی نارم گهی نورم گهی ماتم گهی سورم
گهی نزدیك وگه دورم گهی کفر وگه ایمانم

بدینسان واله و مجنون ز عشق دلبری موزون
چه می پرسی که چونی خود بدین سانم بدین سانم
هله ای شمس تبریزی ز عشق تو چنان مستم
که در مستی و هشیاری ترا خوانم ترا خوانم
گهی سنگم گهی آهن زمانی آتشم جمله
گهی میزان بی سنگم گهی هم سنگ و میزانم
زمانی من چرم اینجا زمانی می چرند از من
گهی گرگم گهی میشم گهی خود شکل چوپانم
هیولائی نشان آمد نشان دائم کجا ماند
نه این ماند نه آن ماند بداند آنکه من آنم

ص ۶۲ س ۹ : توآن نوری که با موسی همی گفت ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۴۸۵) چنین آمده است:

از آن باده ندانم چون فنایم	از آن بی جا نمی دانم کجایم
زمانی قعر دریائی در افتم	دمی دیگر چو خورشیدی برآیم
زمانی از من آبستن جهانی	زمانی چون جهان خلقی برایم
چوطوطی جان شکرخاید بنا که	شوم سرمست وطوطی را بخایم
بجائی در نگنجیدم بعالم	بجز آن یار بی جا را نشایم
منم آن نرد باز مست شیدا	میان نردبازان های هایم
بدیدم حسن را سرمست می گفت	بلایم من بلایم من بلایم
جواب آمد زهرسوئی دوصدجان	ترایم من ترایم من ترایم
توآن نوری که باموسی همی گفت	خدایم من خدایم من خدایم

بمن گوئی چرا با خود نیائی　　تو ما خود که تا من خود بیایم
مرا سایهٔ هما چندان نوازد　　که گوئی سایهٔ او شد همایم
بگفتم شمس تبریزی کسی گفت　　شمایم من شمایم من شمایم

ص ۶۲ س ۱۳ : حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه: این بیت را جزو غزلیات وی نیافتم.

ص ۶۲ س ۱۵ : بایزید بسطامی ، درمیان متصوفهٔ ایران چند تن کنیهٔ بایزید داشته وازمردم بسطام بوده اند ولی کسی که بدین کنیه ونسب معروف ترست عارف شهیر قرن سوم ایران ابویزیدطیفور ابن عیسی بن آدم بن سروشان بسطامیست که در ۲۶۱ یا ۲۶۴ درگذشته است . جدش چنانکه گویند ازموبدان زردشتی بوده ، ازجزئیات زندگی وی آگاهی چندان بدست نیست و آنچه بیشتر در بارهٔ وی نوشته اند داستانهائیست که جنبهٔ افسانه بیشتر دارد از آن جمله گویند بمعراج رفته است ومرد بسیار پارسای پرهیزگاری بوده وهمواره عبادت میکرده است . از اصول عقاید وی تنها اقوالی در کتابهای تصوف مانده واز آنها بر می آید که وی در میان صوفیهٔ ایران نخستین کسیست که باصول « فنا » معتقد بوده ومؤسس طریقه ای درتصوف بوده که آنرا طریقهٔ « طیفوریه » یا « بسطامیه » می نامند . در شهر بسطام بنای کهنی هست که بقبر بایزید معروفست ومعلوم نیست که مزار اوست یا بایزید دیگری وآنرا الجایتو پادشاه مغل درسال ۷۰۰ ساخته است.

ص ۶۲ س ۱۶-۱۷ : جنید بغدادی : سید الطایفه ابوالقاسم جنید ابن محمد خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ عرفای قرن سوم

بود . خاندان وی از مردم نهاوند بودند ووی خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور آن زمان واز اصحاب وی بود و نخست از ابوالثور از اصحاب شافعی دانش آموخت وگویند سی بار پیاده بحج رفت و مرد بسیار پارسای پرهیز کاری بود ودربغداد بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ درگذشت واورا درگورستان شونیزیه بخاك سپردند . جنید از بزرگان مشایخ عرفا بوده ووی را سید الطایفه وطاوس العلما لقب داده اند . گویند انبیا را براولیا ترجیح می‌داده وانبیارا صاحب حضور و اولیا را صاحب مشاهده میدانسته وحضور را برتر ازمشاهده می شمرده است ومؤسس طریقه‌ای درتصوف بوده‌است که آنراطریقهٔ «جنیدی» مینامند .

ص ۶۳ س۲ : از شربت اللهی وزجام انا الحقی ' این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۷۳۳-۷۳۴) چنین آمده است :

امروز منم احمد نی احمد پارینه
امروز منم عنقا نی مرغك باچینه
شاهی که همه‌شاهان‌خود بندهٔ آن‌شاهند
امروز من آن شاهم نی شاه پربرینه
از شربت اللهی از جام انا الحقی
هرکس‌بقدح خوردند من ازخم‌وقنینه
گر مرد مناجاتی ور رند خراباتی
نزد همه یك باشد چه شنبه و آدینه
نی مرد مناجاتی کنز بانگ اذان گوید

نی رند خراباتی کز خمر ترش سینه

مردی که ز ذوق حق کلی ببرد مطلق

فارغ ز زوو زورق هم غم نه وهم کینه

شمس الحق تبریزی گر روی بننمودی

مفلس بدمی غمگین هم دل نه وهم دینه

ص۶۳ س۴ : نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم،
این مصرع اول از بیتیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۶۰) آمد. ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم تدوین کرده اند نسخهٔ آن غزل بدین گونه است :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خودرا نمی‌دانم

نه ترسا وجهودم من نه گبر و نه مسلمانم

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم

نه ارکان طبیعیم نه از افلاك گردانم

نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش

نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم

نه از هندم نه از چینم نه ازبلغار وسقسینم

نه از ملك عراقم من نه‌از خاك خراسانم

نه از دنیی نه از عقبی نه از آدم نه از حوا

نه از جنت نه از دوزخ نه از فردوس رضوانم

نشانم بی نشان باشد مکانم لا مکان باشد

نه تن باشد نه جان باشد که من ازجان جانانم

دوبینی را برون کردم دوعالم را یکی کردم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
هو الاول هوالاخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یاهو و یا من هو کسی دیگر نمیدانم
ز جام عشق سر مستم دوعالم رفت ازدستم
بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی توبرآوردم
از آن عمر و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
اگر دستم دهد روزی که سر دربابت اندازم
دو عالم زیر پای آرم دمی دستی بر افشانم
عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می پرم
درون جسم و آب وگل همه عشقم همه جانم
الاای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که از مستی بغیر از تو کسی دیگر نمی دانم

ونیز ممکنست این مصرع ازغزلی باشد که پس ازین خواهد آمد منتهی کاتب درآن تصرف کرده ووزن آنرا تغییر داده ودرینصورت مصرع اول بیت بعد است .

ص۶۳ س۶ : آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست ، این مصرع وبیت پس ازین که بیك وزن وقافیه است از ترکیب بندیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۹۹) آمده ودریك نسخهٔ خطی بدین گونه است :

باز این دل سرمستم دیوانهٔ آن بندست
دیوانه کسی باشد کو بی دل و پیوندست
سرمست کسی باشد کز خود خبرش نبود
عارف دل ما باشد کو بی عدد و چندست
نز خاکم و نز بادم نز آتش ونه آبم
آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست
من عیسی آن ماهم کز چرخ گذر کردم
من موسی سرمستم کالله درین زندست
دیوانه وسرمستم هم جام من اشکستم
من پند نپذیرم چه جای مرا پندست
من قطره چرا باشم چون غرقهٔ آن بحرم
من مرده چرا باشم چون جان ودلم زندست
در حلقهٔ آن سلطان چون حلقه نگینم من
ای خیره بمن منگر کین مست گل آن تندست
من شمع خراباتم چون هست خراباتم
من جام چرا گیرم با جام که خرسندست
تن خسته درین گلخن جان رفته درآن گلشن
من بودم و بی جانی وین پای که تالندست
از خویش حذر کردم وز دور قمر خستم
بر عرش سفر کردم شکل عجبی بستم

س ۶۳ س ۱۰ : این هیکل آدمست روپوش ؛ این بیت ازغزلیست

که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۹۸) چنین آمده است :

ما زنده بنور کبریائیم بیگانه و سخت آشنائیم
نفست چو گرگ لیك دروی چون یوسف مصر پادشائیم
مه توبه کند ز خویش بینی گر ما رخ خود بدو نمائیم
در سوزد پر و بال خورشید چون ما پرو بال بر گشائیم
این هیکل آدمست رو پوش ما قبلهٔ جمله سجدهائیم
آدم منگر ببین در آن دم تا جانت بلطف بر گشائیم
ابلیس نظر جدا جدا داشت پنداشت که ما زحق جدائیم
شمس تبریز خود بهانه است مائیم بلطف و حسن مائیم
با خلق بگو برای رو پوش کو شاه و کریم ما گدائیم
ما را چه ز شاهی و گدائی شادیم که شاه را سزائیم
محوییم بنور شمس تبریز ور محو نه او بود نه مائیم

ص۶۳ ص۱۲ : خانهٔ جسمم چرا سجده که خلق شد ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۶۵) چنین آمده است :

کار ندارم جزو کار که کارم اوست
لاف زنم لاف من چونکه خریدارم اوست
طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست
بلبل شیدا شدم چون گل وگلزارم اوست
پر بملك بر زنم چون پر وبالم ازوست
سر بفلك برزنم چون سر و دستارم اوست

جان ودلم ساکنست زانکه دلوجانم اوست
قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست

بر مثل گلستان رنك رزم خنب اوست
بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست

خانهٔ چشمم چرا سجده که خلق شد
زانکه بروز وبشب بر درو دیوارم اوست

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او
گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست

دست بدست جزو می نسپارد دلم
زانکه طبیب غم این دل بیمارم اوست

ای تو که مفلس شدی سنك بدل بر زدی
صله ز من خواه از آنك مخزن انبارم اوست

شاه مرا خوانده است چون نروم پیش شاه
منکر اوچون شوم چون همه اقرارم اوست

گفت خمش، چندلاف، نه تو و نه گفت تو
من چه کنم ای عزیز گفتن بسیارم اوست

ص ٦۳ س ١٥ : منصور اشارت گو از خلق بدار آمد؛ این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٨) چنین آمده است :

تا عاشق آن یارم بر کارم و بی کارم
سرگشته و پا بر جا مانندهٔ پرگارم

مانندهٔ مریخم بـا ماه و زحل چشمم
در چرخ کله زرین در ننگم ودر عارم
گر خویش منی یارا بنگر که‌چه‌بی‌خویشم
زاسرارچه می پرسی چون شهره زاسرارم
جـز خون دل عاشق او شیر نیاشامـد
من‌زادهٔ آن شیرم دلخونم و خون‌خوارم
حلاج اشارت گو از خلق پدید آمـد
از تـندی اسرارم حـلاج ز نـد دارم
اقرار مکن خواجه من با تو نمی گویم
من‌مرده نمـی شویم من خساره نمی خارم
رنجورم ومی‌دانی‌بس فاتحه می‌خوانی
ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم
خاموش که خاموشان دارند گهر پنهان
و زفضل کرامت کن صدگنج گهردارم
ای منکر مخدومی شمس‌الحق تبریزی
ز اقرار چو تو کوری بیزارم و بیزارم

ص۹۳ س۱۷ : همه دعا شده‌ام من زبس دعا کردن ، این بیت نیز از غزلیست کـه در نسخـهٔ کلیات چـاپ لکنهو (ص ۳۷۲) چنین آمده است :

اگر مرا تو بخواهی دلم تـرا خـواهد
توهم بصلح گرایی اگر خدا خواهد

هزار عاشق داری ترا بجان جویان
که تا سعادت و دولت زما کرا خواهد
ز عشق عاشق درویش خلق درعجبند
که آنچه رشك شهانست او چرا خواهد
عجب نباشد اگر مرده‌ای بجوید جان
و یا گیاه بپژمردگی صبا خواهد
و یا که مفلس مسکین بیابد او زر را
و یا اسیر مرض از خدا شفا خواهد
همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن
که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد
سلام کردم و خدمت بگفتیم چونی
چسان بود من مسکین که کیمیا خواهد
ولی بچشم تو من رنك کافران دارم
که چشم خیره کشت بیندم غزا خواهد
چنان برآمده‌ای که بپشت صورتگر
چسان بود تن هر خسته کش دوا خواهد
اگر مرا بکشد چشم تو زمن بحلست
اسیر گشته ز غازی چه خون بها خواهد
ز آفتاب مکن گفتگوی چون سایه
ز سایه ذره گریزد همه ضیا خواهد

زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی
که شمس گنبد خضرا ازو عطا خواهد

ص۶۴ س۸ ـ ۹ : خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حس میفرماید، ظاهراً اصل عبارت چنین بوده است :

«خاقانی حقایقی هم این معنی در دو بیت بغایت حسن می فرماید» زیرا که خاقانی نخست حقایقی تخلص میکرده و بهمین جهته در برخی از کتابها نام اورا « خاقانی حقایقی » هم نوشته اند .

ص۶۴ س۱۱ : خار پای من منم خود را زخود فارغ کنم، این دو بیت از غزلیست از خاقانی بدین مطلع :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من
با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

و درین نسخه مطلع غزل را بیت دوم قرار داده ودو مصرع این بیت را پس و پیش کرده اند.

ص۶۵ س۳ : شمس الحق والدین التبریزی ، شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی معروف بشمس تبریزی عارف مشهور قرن هفتم . پدرش از مردم تبریز بود و درآن شهر پارچه فروشی میکرد و وی در آنجا متولد شد و درجوانی بتصوف مایل گشت و در حلقهٔ اصحاب شیخ ابوبکر زنبیل باف یاسله باف و شیخ رکن الدین سنجاسی و باباکمال جندی که ازمشایخ معروف زمان خود بودند درآمد و سپس روی بجهانگردی نهاد و در ۶۴۲ وارد قونیه شد و مولانا جلال الدین بدیدار وی نایل آمد و چنان مجذوب گشت که مریدان جلال الدین برشك آمدند و وی را

ناگزیر کردند که از آن شهر برود و چون چندی در دمشق ماند جلال الدین تاب دوری او را نداشت و پسرش بهاء الدین سلطان‌ولد را فرستاد و او را باردیگر بقونیه آورد اما درماه شوال ۶۴۳ ناپدید شد و از سر انجام او آگاهی درست درمیان نیست و اینکه گفته‌اند عمال حکومت یا گروهی ازفتنه‌جویان که یکی از پسران جلال الدین هم درمیانشان بوده است او را کشته‌اند محقق نیست وچیزی که مسلمست اینست که پس از ۶۴۳ دیگر اثری ازو پدیدار نشده‌است. برخی از محققان زمان ما در بارهٔ وجود حقیقی اوشك کرده و گفته‌اند که چنین کسی درجهان نبوده و جلال الدین آنرا درذهن خود ایجاد کرده است. اما این نکته دلیل متقن ندارد و بیشتر دلایلی هست که قطعاً چنین کسی مرشد جلال الدین بوده و بهمین جهة دربیشتر ازغزلهای خود نام اورا در مقطع شعر آورده و بهمین سبب دیوان غزلیات او بنام کلیات شمس تبریزی معروف شده‌است.

منظومه‌ای کوچك درتصوف بنام «مرغوب القلوب» بدستست که نخست در ۱۲۹۴ قمری درمجموعه‌ای بنام «گنجینهٔ عرفان» بامثنوی فریدالدین عطار (قصیدهٔ رائیه که بخطا مثنوی نام گذاشته‌اند) و بیسر نامهٔ منسوب باو ومثنوی شاه بوعلی قلندر و مثنوی را جا عارف (که مجموعهٔ غزلیات اوست وبخطا مثنوی خوانده شده) و رموزات الحقیقة که مؤلف آن معلوم نیست درلکنهو چاپ شده‌وسپس چاپ دیگری در همان شهر و چاپ سومی در ۱۳۱۵ درهمانجا انتشارداده اند. بار دیگردر مجموعهٔ دیگری بنام «مجموعهٔ رهبر راه حق» باچندرساله باردو وهمان قصیدهٔ عطار وبیسرنامه و مثنوی ابوعلی قلندر و مثنوی راجا و رموزات الحقیقة

و مثنوی بهلول در ۱۳۰۲ قمری درلکنهو چاپ شده است • بارسوم باتحفة العاشقین محمد عبدالصمد و غزلیات او (بزبان اردو) و الفبای وجهن باردو ومجموعهٔ توحید محمد عبدالصمد باردو و مثنوی الله نام باردو و پریم نامهٔ حاجی ولی باردوو همان قصیدهٔ عطار و بیسرنامه ومثنوی بوعلی قلندر و همان غزلیات راجا و رموزات الحقیقة ومثنوی شیخ بهلول در کانپور در ۱۹۰۶ میلادی چاپ شده و بار چهارم با مثنوی فرید الدین عطار وترجمهٔ منظوم بزبان پنجابی که در فواصل سطور جاداده اند در لاهور در ۱۹۲۹ میلادی چاپ شده است •

این مثنوی شامل ده فصل کوچکست و درهر فصلی نخست آیتی از قرآن یا حدیثی نبوی نوشته شده و ترجمهٔ آن در یك بیت آمده است • در مقدمهٔ مختصری که بنثر دارد تصریح شده است :

• کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الاقطاب المحققین امام السالکین برهان الطریقت شاه میدان حقیقت شمس الدنیا والدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز • اما درپایان نسخه گویندهٔ این اشعار تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود بسر اصل
مرتب کرد شمس الدین بده فصل
بسی سی پاره قرآن تابعمست
تمامی صد و پنجاه بیت ضمست (!)
ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست
حساب حاسبان تاریخ وقتست

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکنون

از اینجا پیداست که این اشعار سست ناموزون را شمس الدین نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱۴سال پس از آنکه شمس‌الدین تبریزی عارف مشهور ناپدید شده‌است سروده ومعلوم‌نیست این‌شمس‌الدین‌نام ازمردم تبریز بوده باشد و اگر بآنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس‌الدین تبریزی دیگریست که دراواسط قرن‌هشتم‌وصدسال پس ازشمس‌الدین تبریزی معروف میزیسته‌وآنگهی در همهٔ مآخذ معتبر که ذکری از شمس‌الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را باو نسبت‌نداده‌اند و حتی اشاره ای هم نکرده‌اندکه وی شعر فارسی گفته‌باشد.

ص۶۶ س۱: الاالحبیب‌الذی شعفت‌به، دراصل‌چنین بود وچنان می‌نماید که‌باید بدین‌گونه باشد: «الحبیب الذی شغفت به».

ص۶۶ س۲: الصلوةافضلها، دراصل چنینست و پیداست که باید «من‌الصلوات افضلها» باشد.

ص۶۶ س۸: آوازغنینه، ظاهرا میبایست دراصل«آواز وغنیه» بوده‌باشد ویا «آوازها واغنیه».

ص۶۷ س۷: «اهل‌صهوست» دراصل‌چنینست‌وپیداست که‌باید «صحو» باشد.

ص۶۷ س۲۱: پس‌غذای‌عاشقان آمدسماع، مثنوی‌چاپ‌علاءالدوله ص۳۴۳ س۲۲

ص۶۸س۴ : ای مرد سماع معده‌را خالی دار، رباعیات حضرت مولانا ص۱۵۱.

ص۶۸س۶: نه بطر وهزل ؛ در اصل چنینست وظاهراً می باید «نه بطنز وهزل » باشد.

ص۶۸ س۸ : یار درآخر زمان کرد طرب سازیی ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۲۹) چنین آمده است:

یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی

بازی شیران مصاف بازی روبه گریز
روبه با شیر نر کی کند انبازیی

عشق عجب غازییست زنده شود زوشهید
سر بنه ای جان پاك پیش چنین غازیی

مطرب وسرنا ودف باده بر آورده کف
هر نفسی زان طرف آرد غمازیی

می زن ومی خورچو شیرتا بشهادت رسی
تا بزنی گردن کافررا بخازیی

طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود
.. .. (۱)

جنبش جان کی کند صورت گرمابه‌ای
صف شکنی کی کند اسب گدا غازیی

(۱) دراصل سفیدمانده است

ای خنك آن جان پاك كز سر میدان خاك
گیرد ازین قلبگاه قالب پروازیی
یار باین تعبیه كشت بسی خلق را
تا نكنی هان و هان تسخر وطنازیی
در حركت باش از آن كاب روان بفسرد
كز حركت یافت عشق سرسر اندازیی
مفخر تو شمس دین نیك بنطق آورد
از اثر لطف حق آن شه اعجازیی

ص۶۸ س۱۳: سماع آرام جان زندگانست، این بیت مطلع غزلیست
كه در نسخهٔ كلیات چاپ لكنهو (ص۱۲۶) چنین ثبت شده است :

سماع آرام جان زیركانست	كسی داندكه او راجان جانست
كسی خواهد كه او بیدار گردد	كه او خفته میان بوستانست
ولی آن كو بزندان خفته باشد	اگر بیدار گردد در زیانست
سماع آنجابكن كانجا عروسیست	نه در ماتم كه آن جای فغانست
كسی كو جوهر خود راندیدست	كسی كان ماه از چشمش نهانست
چنین كس را سماع ودف چه باید	سماع از بهر وصل دوستانست
كسانی را كه رو شان سوی قبله است	سماع این جهان وآن جهانست
خصوصاً حلقه ای كاندر سماعند	همی گردند و كعبه در میانست
اگر كان شكر خواهی همانجاست	ورانگشت شكر خود رایگانست
ببین گر دیده ای داری كه هر جا	جمال شمس تبریزی عیانست

ص۶۸ س۱۰۶ « كلمات او حضرتش » این طرز بیان مطابق معمول یكی

ازلهجه‌های محلی مغرب ایرانست .

ص۶۸س۱۸: « در کتاب فیه مافیه »، رجوع کنید بچاپ طهران ۱۳۳۳ مجلد اول ص۱۰۳ وچاپ اعظم‌گده ص ۸۱ وچاپ شیراز ۱۳۱۸ ص ۷٤ .

ص۶۹س۷: من کجا شعر ازکجا لیکن بمن‌در می‌دمد ،این‌دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص٦٤٤-٦٤٥) آمده و در سفینهٔ معتبری‌که در قرن هشتم فراهم‌شده‌است نسخهٔ‌آن بدینگونه ثبت شده :

آنچه می‌آیدز وصف‌این زبانم در دهن
بر مرید مرده گر خوانم بدراند کفن

خودمریدمن‌نمیرد کاب حیوان‌خورده‌است
وانگهی‌ازدست که ؟ از ساقیان ذوالمنن

ای نجات زندگان وای حیات مردگـان
از درونم بت‌تراشی وز برونم بت شکن

ور براندازد ز رویت باد دولت پرده ای
از حیاگل آب‌گردد نی‌چمن ماند نه‌من

ور می‌لب باز گیری از گلستان ساعتی
از خمارو سرگرانی هرسمن‌گردد سه‌من

ور زمانی بیدلان را دم دهی و دل دهی
جان رهد ازننگ‌ما وما رهیم از ننگ تن

گر ندزدید از تو چیزی دل چرا آویخته است
چاره نبود دزد را هم عاقبت ز آویختن
گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را
از حریصی دزد گشتی جمله عالم مرد و زن
اندرین آویختن کمتر کراماتی که هست
آب حیوان خوردنست و تا ابد باقی شدن
چاشنی سوز عشقت گر بعنقا بر زدی
پرچو پروانه بدادی سر نهادی در لگن
صورت صنع تو آید ساعتی در بتکده
گه شمن بت می‌شد آنجا گاه بت می‌شد شمن
هر زمانی نقش میشد نعت احمد بر صلیب
سر وحدت می شنیدند آشکارا از وثن
من کجا شعر از کجا لیکن بمن درمی دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمسن»
ترک که تاجیك که رومی که باشد زنك که
مالك الملکی که داند هو بهو سر و علن
آفتاب معرفت را آفتابی دیگرست
چون بتابد بر خلایق روحها آید بتن
جامهٔ شعر ست شعر و تا درون شعر کیست
یا که حور جامه زیب و یا که دیو جامه کن

شعرش ازسربرکشیم وحوررا دربر کشیم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
شمس تبریزی بعشقت می کند دندان خود
خواب وخوررا ترك کردم همچوویس اندرقرن

ص۶۹س۱۶: ازکاسهٔ استارگان وزخوان گـردون فارغم ، این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۵۰۷) چنین ثبت شده :

ای یارمن درعاشقی یك‌بارگی پیچیده ام
این‌بار من یك بارگی‌از عاقبت ببریده‌ام
دل‌را زجان‌بر کنده‌ام‌و زچیز دیگرزنده‌ام
عقل‌ودل‌و اندیشه را از بیخ‌و بن‌سوزیده‌ام
این‌بار عقل‌من زمن یك بارگی بیزار شد
خواهدکه‌ترساندمرا پنداشت‌من نادیده‌ام
من خودچراترسم‌ازوشکلی بگردم بهراو
من‌گنج‌کی باشم ولی قاصدچنین‌گنجیده‌ام
ای‌مردمان ای‌مردمان ازما نباید مردمی
دیوانه تندیشد ازین‌کاندر دل اندیشیده‌ام
دیوانه‌کف کف ریخته‌ازشور من‌بگریخته
من با اجل آمیخته وز نیستی ببـریده‌ام
من‌ازبرای مصلحت درحبس دنیا مانده‌ام
حبس ازکجا من‌ازکجا مال‌کرادزدیده‌ام

درحبس تن غرقم بخون ازرشك این چرخ حرون
درمان خون آلوده رادرخاك وخون مالیده‌ام

مانند طفل اندرشکم من پرورش دارم بخون
یك بار زاید آدمی من بارها زاییده ام

چندانکه خواهی درنگر درمن که نشناسی مرا
زیرا از انجم دیدهٔ من مصحف گردیده ام

دردیدهٔ من اندرآ درچشم من بنگر مرا
زیرا برون زین دیده‌ها منزلگهی بگزیده‌ام

از کاسهٔ سیارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گداورویان بسی من کاسها لیسیده‌ام

تومست با می سرخوشی من مست بی می سرخوشم
تو بادهان خندان لبی من بی دهان خندیده‌ام

من طرفه مرغم کزچمن تاآشیان خویشتن
بی دام وبی گردیده‌ام اندر قفس خیزیده ام

زیرا قفس با دوستان بهتر زباغ و بوستان
بهر لقای یوسفان در حبس آرامیده ام

پوشیده‌ام در گورتن روپیش اسرافیل من
کز بهرمن در صوردم در گورتن ریزیده‌ام

چون کرم پیله دربلادراطلس ونخ میرود
بشنو که کرم پیله‌ام کاندر بلا جوشیده ام

از زخم او زاری مکن دعوی بیماری مکن
صدجان شیرین داده‌ام تااین بلابخریده‌ام
پیش طبیبش سر بنه یعنی مرا تریاق ده
زیرا درین دام فره من زهر ها نوشیده‌ام
نو پیش حلوایی جان شیرین و شیرین جان شوی
زیرا من ازحلوای جان جز الصلا نشنیده‌ام
عین‌ترا حلوا کند به‌زانکه صد حلوا دهد
زیرا زحلوایی جان چون نیشکر بالیده‌ام
حلوا چه‌باشد کزلبش قندست جاری برلبم
من‌لذت حلوای جان جز ازلبش نچشیده‌ام
خاموش کن اندر سخن حلوا نیفتد از دهن
بی گفت هر کس‌بو برد زآن‌سان که‌من‌بوییده‌ام
هرغوره‌ای نالان‌شده کای شمس تبریزی‌بیا
کز خامی و بی‌دولتی در خویشتن‌چغدیده‌ام

ص۷۰س۹ : « بخورد وشفا یابد » تا اینجا با اندك اختلافی از حیث نسخه بدل عینا درفیه مافیه آمده و مؤلف تنها ابیات را از خود افزوده است.

ص۷۰س۱۷ : سنجد مثنوی ، در اصل چنینست وچنان مینماید که باید « ثنوی » باشد.

ص۷۱س۱ : خواهم کبه کفك خونین از دیگر جان برآرم « این

بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۵۸)چنین آمده است :

خواهم که کفك خونین ازدیگ جان برآرم

کفهای دو جهان را از یك دهانـ برآرم

ازخود بر آمدم من در عشق عزم کردم

تا همچو خود جهانرا من ازجهان برآرم

زنار نفس بد را هم در گلوش بستم

از گفت وارهم من گر یك فغانـ برآرم

والله کشانم او را چندان بگرد گردون

کز جاندود رنگش آتش عیانـ برآرم

ای بس عروس جانرا روبند تن ربایم

در عشق سرکشان را ازجان وتن برآرم

این جملهٔ جهان را در عشق چنك سازم

وز چنك بی زبانان من صد زبان بر آرم

بر کرد شمس تبریز در عشق یك کمانی

کز عشق زه برآید چون آن کمان برآرم

ص ۱۷س ۳ : سلطان المحبوبین سلطان ولد ، بهاءالدین محمد ملقب بسلطان ولد پسر مهتر جلال‌الدین محمد بود و چون نام جدش بهاء الدین محمدمعروف ببهاء الدین‌ولد وملقب بسلطان العلماء را داشت اورا بهاءالدین سلطان‌ولد میگفتند. درشهرلارنده درناحیهٔ قرمان که‌اینك در خاك ترکیه است در۲۵ربیع الثانی ۶۲۳ هنگامی که هنوز پدرش در

قونیه ساکن نشده بود ولادت یافت و از کودکی با مریدان پدر محشور بود و گویند درغائلهٔ شمس‌الدین تبریزی ودرهنگامهٔ اختلاف مریدان وی هواخواه شمس‌الدین بود درصورتیکه برادر کهترش چلبی علاءالدین با شمس‌الدین اختلاف داشت و بامریدان همدست بود. وی دختر صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی راکه از اصحاب پدرش بود بزنی گرفت و پس ازمرگ پدرش وسیله فراهم کرد که چلبی حسام‌الدین که تاآن زمان وکیل و نایب‌پدر بود جانشین او شود و یازده‌سال بعدکه‌حسام‌الدین درگذشت وی جانشین‌پدر و پیشوای طریقت شد و سرانجام در روزشنبهٔ ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشت و در جوارپدر بخاک سپردند و پسرش جلال‌الدین امیرعارف جایش‌را گرفت. سلطان ولد رادر تصوف آثار چندیست از آن‌جمله مثنوی‌بزرگی که‌بنام ولدنامه معروف وشامل سه قسمتست :

ابتدا نامه و انتهی‌نامه ورباب نامه و آنرا بنام الجایتوپادشاه‌مغول بپایان رسانده و دیوان‌غزلیاتی هم ازو مانده و کتابی بنثر بنام «معارف» نوشته است و در اشعار خودگاهی ابیاتی بزبان ترکی‌و گاهی هم بزبان یونانی سروده‌است و در آثار او مطالب بسیار در احوال مشایخ این طریقت هست. ازآثار سلطان ولد غزلیاتش درضمن کلیات شمس تبریزی در لکنهو چاپ شده وپیداست که نسخه‌ای از غزلیات‌مولانا جلال‌الدین که درذیل آن‌غزلیات سلطان ولدبوده بدست کاتبی افتاده و وی‌آن دوکتابرا باهم‌مخلوط کرده و بترتیب حروف هجا درآورده و سپس‌از روی‌آن درلکنهو چاپ‌کرده اند. تمیز آن غزلیات آسانست

زیرا که غزلیات سلطان ولد همه‌جا تخلص « ولد » دارد. دیگر از آثار وی که چاپ‌شده مثنوی ابتدا نامه یامثنوی ولدیست که بنام ولدنامه با تصحیح و مقدمهٔ آقای جلال همایی استاد دانشگاه درطهران چاپ شده و آنرا وی بسال ۶۹۰ بپایان رسانده است و دیگر همان کتاب کتاب معارف اوست که دنبالهٔ کتاب‌فیه‌مافیه درطهران چاپ‌شده‌منتهی در آن چاپ تشخیص نداده و آنرا مجلد دوم کتاب فیه مافیه پنداشته‌اند.

ص ۷۱ س۴ ب۳: دربیان فرق میان شعر اولیا ومتکلمان میفرماید، رجوع کنیدبولد نامه‌چاپ طهران‌ص ۵۳ .

ص۷۱ س ۶ : بین‌الاصبعین، دراصل چنینست والبته‌باید « بین اصبعین » باشد .

ص۷۱ س۱۷ سلطان ولد قدس‌سره می‌فرماید؛ رجوع کنید بولد نامه ص۵۳ .

ص۷۲س۵ : کی باشدای گفت‌زبان من ازتو مستغنی شده ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو (ص۷۴۸ـ۷۴۹) چنین آمده است :

این کیست‌این،این کیست این، درحلقه‌ناگاه آمده

این نور اللهیست این از پیش الله آمده

این‌لطف ورحمت‌را نگر وین‌بخت‌ودولت‌رانگر

در خانهٔ بد اختران‌با روی چون ماه آمده

لیلی زیبا را نگر خوش طالب مجنون نگر

وین کهربای روح بین در خدمت کاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده

تقلید ها با آن صمد روزی حقیقت ها کند
تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده

از چاه شور این جهان در دلو میزان رو برآ
ای یوسف از بهر نو است این دلو در چاه‌آمده

کی‌باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

از لذت توهای او وزحسن و از خوهای او
وز قل تعالو های او جانهای درگاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

ص۷۲س۱۲: پرده است براحوال من‌این گفتن و این‌قال من،این سه‌بیت‌از غزل بسیار درازیست‌که در صحایف۶۱۴-۶۱۵ نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو آمده ومطلع آن اینست :

بویی همی آید مرا ناگه که باشد یارمن
بر یاد من پیمود می آن با وفا خمار من

ص۷۲س۱۹: بشستم دست ازگفتن طهارت کردم‌ازمنطق، این‌بیت ازغزلیست‌که در نسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو درصحایف ۴۶۰-۴۶۱ آمده و مطلع آن اینست :

دلامشتاق دیدار و غریب و عاشق و مستم

کنون عزم لقا دارم من اینک رخت بر بستم

ص۷۳س۶: « عالم صهو واثبات» ، در اصل چنینست و پیداست که باید « صحو » باشد.

ص۷۳س۱۱-۱۲: « عالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند» ، در اصل چنینست و واضحست که باید چنین باشد : « عالم هرگز ازوجود قطب خالی نخواهد ماند » یا « عالم هرگز بی وجود قطب نخواهد ماند » .

ص۷۴س۲ : ستاره ایست خدارا که برزمین گردد ، این سه بیت ازغزل درازیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۳۲۲-۳۲۳ آمده و مطلع آن اینست :

ز بانگ پست تو ای دل بلند گشت وجود

تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود

ص۷۴ س۹: دی برسرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم ، این دو بیت هم از غزلیست که درصحیفهٔ ۵۱۶ چاپ لکنهو آمده و این دو بیت آغاز آن غزلست.

ص۷۵س۳ : « قدس الله روحه الغرر» ، دراصل چنینست و پیداست که میبایست « قدس الله روحه العزیز » باشد.

ص۷۵س۶: بمن نگر که بجزمن بهر که در نگری ، این بیت مطلع غزلیست که درچاپ لکنهو درصحیفهٔ ۹۶۸ آمده است و سابقا در صحایف ۱۸۸-۱۸۹ چاپ کرده ام.

ص۷۵س۸: بمن نگر بدین رخسار زعفرانی من ، این بیت هم مطلع

غزلیست که در نسخهٔ چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٦٦١ ثبت شده است وسابقاً در صحایف ۱۸۷_۱۸۸ چاپ کرده ام.

ص۷۵س۱۰: آنچه می‌آرد زوصف این زمانم در دهن، این چهار بیت هم ازغزلیست که درچاپ لکنهو درصحایف ٦٤٤_٦٤٥ آمده وسابقادر صحایف ۳۱۳_۳۱٤ چاپ شده‌است.

ص۷٦س۲: نیم زکارتو فارغ همیشه‌در کارم، این سه بیت نیز از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۵۷۳ آمده است.

ص۷٦س۹: کاری ندارد این جهان تاچندگل کاری کنم، این دو بیت از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۵۱٦_۵۹۷ آمده‌و درسفینهٔ معتبری چنین ثبت شده است:

حاصل ندارم زین جهان تاچند گل کاری کنم
حاجب ندارد یارمن تاکی منش یاری کنم
من خاك تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه‌زنگاری کنم
دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود
سلطان جانم پس چرا چون بنده‌جانداری کنم
دکان خودویران کنم دکان من سودای او
چون کان لعلی یافتم من چون دکانداری کنم
چون سرشکسته‌نیستم سررا چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهرچه بیماری کنم

چون گشته‌ام نزدیك شه‌ از ناکسان دوری کنم
چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم
چون بلبلم در باغ دل ننگست اگر جغدی کنم
چون گلبنم در گلشنش عیبست اگر خاری کنم
زنجیر بر دستم نهد گر دست برکاری نهم
در خم می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم
ای خواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم
شمع و چراغ خانه‌ام چون خانه را تاری کنم
یك شب بمهمان من آ تا قرص مه پیشت کشم
دلبرا ببینی من بنه تا لطف و دلداری کنم
درعشق اگر بی‌جان شوی جان و جهانت من بسم
گر دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم
دلبرا منه بر دیگری چون من نیابی گوهری
آسان درآو غم مخور تا منت غم‌خواری کنم
اخرجت نفسی عن کسل طهرت روحی عن فشل
لاموت الا بالاجل بر مرك سالاری کنم
شکری علی لذاتها صبری علـــی آفاتها
یا ساقی قم هاتها تا عیش و خماری کنـم
الخمر مـا خمـرته و العیش ما باشرتـه
پخته‌است انگورم چرا این غوره افشاری کنم

ای مطرب صاحب نظر این پرده می‌زن تا سحر
تا من برآسایم ز تو تا روز بیداری کنم
پندار کامشب شب پری یا در کنار دلبری
بی‌خواب شو همچون پری تا من پریداری کنم
قدشیدوا ارکاننا فاستوضحوا برهاننا
حمداً علی سلطاننا شیرم چه گفتاری کنم
جاءالصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن
ای مشتری زانو بزن تا من خریداری کنم
من از بگه دف می‌زنم زیرا عروسی می‌کنم
آتش زنم اندر تتق تا چند ستاری کنم
زین آسمان چون تتق من گوشه گیرم چون افق
ذوالعرش را گردم قنق بر ملك جباری کنم
الدار من لادار له المال من لامال له
خاموش اگر خامش کنی بهر تو گفتاری کنم
با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره‌ام
شاید که اندر شش جهة چون شمس انواری کنم

ص۷۷ س۴: سل‌سبیل ، دراصل چنینست والبته پیداست که باید «سلسبیل» باشد.

ص۷۷ س۹: شیخ الطوایف جنید، ابو القاسم جنید بن محمد بن جنید خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه، خاندان وی اصلا از مردم

نهاوند بودند و خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور بود و فقه را از ابوثور از اصحاب شافعی فرا گرفته و سپس وارد طریقهٔ تصوف شده بود و گویند سی بار پیاده بحج رفت و سرانجام درسال ۲۹۷ در بغداد در گذشت و اورا درمقبرهٔ شونیزیه در جوار سری سقطی بخاک سپردند. جنید از بزرگان مشایخ صوفیه بشمارست و بهمین جهة اورا «سید الطایفه» لقب داده‌اند و نیز «طاوس العلماء» خوانده‌اند.

ص۷۷ س۱۶: همسری با انبیا برداشتند، مثنوی چاپ علاءالدوله صحیفهٔ ۷ س ۲۸ تا ص ۸ س ۳.

ص۷۸ س۱: «موجب عقاب» دراصل چنین است اما «مستوجب عقاب» بهتر می‌نماید.

ص۷۸ س۱۱: زخاص خاص خودم لطف کی دریغ آید، این بیت نیز از همان غزلیست که در صحیفهٔ ۷٦ مطلع آن ثبت شده و در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحیفهٔ ۵۷۳ آمده است.

ص۷۸ س ۱۷: خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد، این بیت همانست که درصحیفهٔ ٦۳ نیز ثبت آمده وازغزلیست که در صحایف ۳۰٤-۳۰۵ چاپ کرده‌ام.

ص۷۹ س۱-۲: درمحروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه، مدرسهٔ حلاویه درقرن ششم وهفتم معروفترین ومهمترین وبزرگترین مدرسهٔ حلب بود و درمحلهٔ بازار درجوار مسجد جامع در میان شهر واقع شده و کوچهٔ تنگی درمیان مسجد ومدرسه حایل بود و مدرسه ازجانب مغرب روبروی

مسجد بود. مدت چندین قرن چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در دورهٔ اسلامی این ساختمان با شکوه کلیسای جامع شهر حلب بود. در سال ۵۱۷ که نصارای صلیبی برخی از مقابر مسلمانان را ویران کردند ابن الخشاب قاضی معروف حلب برای انتقام این کلیسا را تبدیل به مسجد کرد و در ۵۴۳ نور الدین محمود بن زنگی مدرسه‌ای در آنجا فراهم ساخت و از آن پس از سه مدرسهٔ بزرگ حلب که حلاویه و سجادیه و شعیبیه باشند حلاویه از همه بزرگتر و مهمتر بود. نام این مدرسه را « حلویه » هم ضبط کرده اند و بنابر کتیبه‌ای که دارد در شوال ۵۴۳ ابو القاسم محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیر المومنین بدستیاری عبد الصمد طرسوسی آنرا تعمیر کرده و برای فقهای حنفی بمدرسه تبدیل کرده است (تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهبا تالیف الدکتور بیشوف الجرمانی- بیروت ۱۸۸۰ ص ۱۳۸-۱۳۹)

ص ۷۹ س ۲- اکمل الدین ، لقب ابن عدیم کمال الدین بوده است، رجوع کنید بصحایف ۲۱۴-۲۱۷.

ص ۸۰ س ۴: دروازهٔ انطاکیه، یکی از دروازه‌های غربی حلب بوده و هنوز باقیست (کتاب سابق الذکر ص ۱۵۲) :

ص ۸۰ س ۱۸-۱۹: مسجد ابراهیم عم، ظاهرا نام این مسجد «مسجد ابراهیم » است و عم مختصر « علیه السلام » زیرا که مردم حلب عقیده داشتند که ابراهیم پیامبر سفری بحلب کرده و بهمین جهة درمیان قلعهٔ شهر ز در وسط آبادانی‌های آن مسجد ساخته بودند بنام« مسجد مقام ابراهیم» و پیداست که مراد از مسجد ابراهیم همین مسجدست.

ص۸۱س۱۰: مولانا اکمل‌الدین‌طبیب ، احتمال بسیار می‌رود که این اکمل‌الدین طبیب همان اکمل‌الدین نخجوانی باشد که شرحی بر قانون کتاب معروف ابن‌سینا درطب نوشته‌است (ذیل حاج معتمدالدوله فرهاد میرزا ـ چاپ طهران ص۱۷۷).

ص۸۱س۳: سلطان‌سعید رکن‌الدین، مراد ازین پادشاه رکن‌الدین قلج ارسلان معروف بقلج ارسلان چهارم از پادشاهان سلجوقی رومست که در ۶۵۵ بپادشاهی نشست و در ۶۶۳ کشته شد و بهمین جهة او را درین کتاب « سلطان‌سعید » خوانده است و ناچار این واقعه درمیان سال های ۶۵۵ و ۶۶۳ روی داده است که رکن‌الدین قلج ارسلان هنوز در پادشاهی بوده و چون مولانا جلال‌الدین درروز یکشنبهٔ پنجم جمادی‌الاخرهٔ ۶۷۲ درگذشته این واقعه بتفاوت از۱۷تا ۹ سال پیش از مرگ وی روی داده است.

ص۸۱س۴ : تریاق فاروقی ، میر محمد اکبر ارزانی در کتاب قرابادین قادری دربارهٔ این دارو که از پادزهرهای معروف بوده است چنین می نویسد :

« تریاق فاروق نام هر مرکبیست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند و ازالهٔ امراض بخاصیت نمایدو ازجمله کبار تریاقات تریاق فاروقست یعنی فرق کننده میان قوت طبیعت وقوت سم و وی با وجود دفع سم ازالهٔ امراض دماغی و غیرآن نیز می کند چنانکه معروفست و در کتب‌ها

مسطورست وچون ساختن وی بنا برنایافتن اجزای وی تعسر دارد بلکه تعذر ، ترقیم نسخهٔ اونمود و بضبط خواص وی‌نپرداخته وازآنکه‌درین دیار (یعنی‌هندوستان که‌مؤلف درآنجا می‌زیسته‌است) بسیارمی‌آرند از عرب وفرنك برسبیل‌تقلب‌می‌فروشند علامات اصل‌اوتحریرکردن واجب دانسته. » . ازکتاب‌بسیار سودمند « فرهنك‌اصطلاحات پزشکی ودارو-شناسی و انسان‌شناسی فرانسه بفارسی » تالیف ل ۰ شلیمر چاپ‌طهران ۱۸۷٤ (ص۲۲٤) برمی‌آید که تریاق فاروق دارویی‌است که بفرانسه Electuaire d'Andromaque میگفتند واین‌آندروماك که این دارورااتعبیه کرده پزشك معروفی ازمردم اقریطس(جزیرهٔ‌کرت) بوده‌که درزمان نرون امپراطور معروف درشهر رم می زیسته‌و برای امتیاز ازچند تن دیگر از دانشمندان قدیم‌که ایشان هم آندروماك نام داشته‌اند وی‌را « آندروماك قدیم » نامیده‌اند ۰ این‌همان کسیست‌که دانشمندان اسلام بنام « اندروماخس رومی» می‌شناخته‌اند .و تنهادرعصرزندگی او اشتباه کرده و معاصر اسکندرش دانسته اند۰ ابن‌القفطی در « اخبارالعلماء - باخبارالحکماء» (چاپ قاهره۱۳۲٦ ص۵۲) دربارهٔ اوگوید که رئیس‌اطبا در اردن بود وهمان‌کسیست که بر « معجون مثرودیطوس » آگاه‌شد. و برآن‌چیزی افزود وچیزی ازآن‌کاست و آنچه‌برآن افزود گوشت افعی بودکه‌برای‌گزیدگی افعی‌سودمندست و بجزآن سودهای دیگرهم دارد ۰ آنچه اروپاییان باین اندروماخس رومی یا قدیم نسبت میدهند همان تریاق فاروقست که درپزشکی بیشتربنام Thériaque معروفست

و این کلمه از لفظ Thêr یونانی بمعنی «جانور» مشتق شده زیرا داروبی بوده است که از اجزای جانوران ساخته اند، سپس مطلق پازهر را هم بهمین نام خوانده اند و این کلمه در فارسی به «تریاك» و «نریاق» بدل شده و نخست بهمان معنی پازهر بوده و سپس افیون را بدین نام خوانده اند.
محمدبن یوسف طبیب هروی هم درکتاب «بحرالجواهر» (چاپ طهران ۱۲۸۸) تحقیق درستی درین کلمه کرده و گوید :

«لفظة یونانیة مشتقة من تریوق وهو اسم لما ینهش من الحیوان کالافاعی و نحوها قال قوم انها سمی بهذا الاسم بعد ماالقی فیه لحوم الافاعی اذا کانت الافاعی داخلة فی جملة الحیوان الناهش.»

درداروسازی اروپایی این تریاق را شامل ۶۰ مادهٔ مختلف میدانستند و انواع مختلفی برای آن قائل بوده اند که شامل ۲۰ و ۱۰ وحتی ٤ و ۳ ماده است ولی تریاق واقعی فرانسوی محتوی نزدیك شصت مادهٔ حیوانی ونباتی وجمادی بوده که در انگبین می ریخته اند و ماده مؤثر آن عصارهٔ تریاك بوده و درهر ٤ گرم ۲۵ میلی گرم تریاك (افیون) داشته است. اختراع این دارو را اروپاییان به Mithridate نسبت میدادند و این همان کسیست که دانشمندان اسلامی «مثرودیطوس» نامیده اند . کلمهٔ میتریدات زبانهای اروپایی و مثرودیطوس اعراب هر دو مأخوذ از «میثریداتس» زبان یونانی و آنهم تحریفی از «میثره داته» اززبان پارسی باستانست که بفارسی امروز «مهرداد» می شود. گذشته از سه تن از پادشاهان اشکانی ایران و یك تن از پادشاهان ارمنستان که این نام را

داشته‌اند جمعی کثیر از مردان نامی زمان هخامنشیان و اشکانیان چه در ایران وچه درخارج از ایران هم بهمین نام در تاریخ معروفند و پیداست که این نام یادگار دورهٔ مهرپرستیست که هم در ایران وهم در آسیای غربی رواج داشته است. از جمله پادشاهان دیگر آسیای غربی که این نام را داشته اند هفت پادشاهند که باصطلاح تاریخ قدیم درناحیهٔ « پونت » pont یا باصطلاح لاتینی معمول آن زمان Pontus فرمانروایی داشته‌اند و مراد ازین سرزمین سواحل دریای سیاه بوده است.

این ناحیه درزمان داریوش بزرگ هخامنشی یکی از ایالات ایران بود و شهربان (ساتراپ) مخصوصی در آن فرمانروایی داشت و اندك اندك استقلال مانندی بهم زد وسپس جزو امپراطوری اسکندر مقدونی شد وباز دوباره استقلال یافت. نخستین کسی که درین ناحیه حکمرانی مستقل داشته «میترهداته» یا مهرداد نخست بوده که از ۴۰۲ تا ۳۶۳ پیش از میلاد حکمرانی کرده و پس ازو پسرش مهرداد دوم وهمان کسیست که نخست فرمانبردار اسکندر شد وپس از مرك اسکندر دو باره دعوی استقلال کرد و پس از آن پنج پادشاه دیگر همه بنام مهرداد که پدر بر پسر باشند درین ناحیه پادشاهی کرده‌اند و هفتمین آنها مهرداد هفتم که از همه بزرگتر بوده درحدود ۱۳۵ پیش از میلاد بجهان آمده ودر ۶۳ پیش از میلاد یکی از سربازان خودرا وادار کرده است اورا بکشد وپس از وی این خاندان منقرض شد. مهرداد هفتم پادشاه بسیار کارآمدی بوده و مدتهای مدید با رومیان جنگهای سخت کرده ویکی از نیرومند ترین

دشمنان امپراطوری روم بوده و سرانجام پسرش بوی خیانت کرده وبدین وسیله رومیان اورا ازپای درآورده‌اند• درسیزده سالگی که بجای پدر بپادشاهی نشسته از ترس بدخواهان و فتنه‌جویان گوشه‌نشین شده ودر آن حال ریاضت‌های عجیب کشیده ازآن جمله بتدریج مزاج خودرا بزهر عادت میداده و هرروزقدری بیشتر میخورده است که دیگر درتن او اثر نکند وبهمین جهة درپیری هنگامی که همه‌دری بروی او بسته شده بود هرچه زهرخورد بروکارگر نشد وسرانجام ناگزیرشد یکی ازسربازانش را وادارد که وی‌را بکشد• در نتیجهٔ این آزمایشها وی‌مرد دانشمندی شده و مخصوصاً درپزشکی و شناسایی زهرها و پازهرهای معمول آن زمان دست‌داشته و این پازهر مخصوص‌را ساخته است که بمناسبت نام‌او درزبان‌های اروپایی به« میتریدات » ودرزبان‌تازی به«مثرودیطوس» معروف شده‌است•

ص۸۲س۸: قدس‌الله‌روحه‌الغرر، پیداست که این نسخه نادرست و همان نسخه‌بدل« العزیز » درستست•

ص۸۲ س۹ : خبزه ، در اصل چنینست و ظاهراً می بایست «خنبره » باشد•

ص۸۳س۱۱: برسرخالدبرم،در اصل‌چنینست‌اما پیداست که‌نسخه درست نیست•

افلاکی در مناقب‌العارفین چندبار ذکر از آب‌گرم قونیه کرده

است که مولانا جلال‌الدین مکرر بآنجا رفته وتواندبود که اینجا هم ذکری ازآن رفته‌باشد ، منتهی معلوم نیست دراصل چه‌بوده که‌بدینگونه تحریف کرده اند .

ص۸۳س۱۸: امیرمعین الدین پروانه رحمة‌الله‌علیه ، چندتن بلقب پروانه از۶۴۹ تا ۷۰۰ در سینوب وصامسون و جانیق در سواحل‌جنوبی آسیای صغیردرکنار دریای سیاه حکمرانی‌داشته اند. معروف ترین مردان این‌خاندان بدینگونه‌اند : ۱) نجم‌الدین ابوالقاسم بن‌علی‌طوسی که‌از۶۳۹ تا۶۴۷ حکمرانی داشته، ۲)جلال‌الدین‌قیصر پروانه‌که از۶۰۶ وزیر کیقباد اول ازپادشاهان سلجوقی روم بوده‌است، ۳)سیف‌الدین حامد پروانه پسر ابوالقاسم بن‌علی سابق‌الذکر، ٤) معین‌الدین سلیمان ابن‌مهذب‌الدین علی‌دیلمی‌معروف بپروانه که‌از۶۵۸ تا۶۷۵ وزیرقلج ارسلان چهارم ازسلجوقیان روم بوده وگرجی‌خاتون دختر کیخسرودوم سلجوقی‌را بزنی‌گرفته‌بود ودر۶۷۵ بدست ملك‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس پادشاه شام کشته شد واز ۶۴۹ درین ناحیه حکمرانی داشت ، ۵) معین‌الدین محمودبن‌سلیمان‌معروف بپروانه‌که ظاهراًبرادرمعین‌الدین محمد بوده ودر۶۹۵ با ایلخان مغول جنك‌کرده واز۶۷۵ تا۶۹۶ که درگذشته حکمران‌این‌ناحیه‌بوده‌است، ٦)مهذب‌الدین مسعودبن‌سلیمان که برادر دیگر بوده و آخرین کسیست که بنام پروانه برین دیار حکم‌رانده‌است ودرسینوب وزیر غازی‌چلبی‌پسرسلطان مسعود سلجوقی

بوده ودر ۷۲۲ در گذشته واز ۶۹۶ تا ۷۰۰ بر آن ناحیه حکمرانی داشته‌است .

کسانی که بلقب پروانه درین نواحی حکمرانی داشته‌اند ظاهراً ازرجال نامی دربار سلجوقیان روم بوده‌اند که در دربار منصب پروانه داشته اند که بمعنی حاجب یا باصطلاح امروز رئیس خلوت باشد وسپس بوزارت رسیده اند وبهمین جهة مؤلفین همه را از یك خاندان پنداشته‌اند اما پیداست که از دوخانواده بوده‌اند یکی از فرزندان علی طوسی و دیگری از اعقاب علی دیلمی و پروانه نام خانوادگی آنها نبوده بلکه منصبشان بوده است.

این معین‌الدین پروانه که با مولانا جلال‌الدین رابطه داشته است معین‌الدین محمدبن معین‌الدین سلیمان پروانه بوده که ناحیهٔ سینوب و صامسون وجانیق را پادشاهان سلجوقی روم باقطاع بپدرش معین‌الدین سلیمان داده بودند ووی نیز از ۶۷۶ تا ۶۹۶ در آن ناحیه حکمرانی موروثی داشته وپس ازمرك او در ۶۹۶ تاسال ۷۰۰ برادرش مهذب الدین مسعود پروانه جانشین اوبوده است و درین سال امرای قسطمونی دست برین ناحیه انداخته وآنرا تصرف کرده‌اند . برخی از مورخین نوشته‌اند که پس از عزل سلطان علاءالدین کیقباد سوم سلجوقی در ۷۰۷ غازان خان حکمرانی شمال غربی آسیای صغیر رابغازی چلبی که پسر غیاث‌الدین مسعود سلجوقی بود داد وظاهراً ابن‌بطوطه وابوالفدا در تقویم البلدان غیاث‌الدین مسعود را با پروانه مهذب‌الدین مسعود سابق‌الذکر اشتباه کرده وغازی چلبی را پسراو دانسته‌اند ودرهرصورت پس از مرك غازی

چلبی شجاع الدین سلیمان پاشا امیر قسطمونی ناحیهٔ سینوب را گرفته و از آن پس این ناحیه در تصرف امرای قسطمونی در آمده است. (زامباور - نسب نامه وسالنامهٔ تاریخ اسلام - هانور ۱۹۲۷ - ص ۱۴۷، دایرةالمعارف اسلام ج ۴ ص۴۵۶ درکلمه سینوب، ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی (صحایف الاخبار) چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۳ ص۳۱ - ۳۲).

ص۸۴ س۶-۷ : درتوروت دیدیم، دراصل چنینست امامعلوم نشد چه بوده که بدین گونه تحریف شده زیراکه «توروت» نه معنی لغوی دارد ونه نام جاییست؛ درمناقب العارفین همین حکایت آمده و در آنجا نوشته شده که مولانا را درراه مسجد مردم دیده بودند.

ص ۸۴ س ۷ : بزاغونام، درمناقب العارفین در نقل همین داستان نام این پیر «بابامرندی» آمده است.

ص۸۵ س۷ : سرخوانی گفتن، از مطلب پیداست که سرخوانی گفتن بمعنی آوازخواندنست درموقعی که برسر خوان نشسته باشند.

ص۸۵ س۱۱ : بخدا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۶۲۹ آمده است.

ص۸۵ س۱۳ : بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده، دراصل چنینست وظاهراً بدین گونه بوده است: «بعد ازتمامی این غزل رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده».

ص۸٦ س۷ : نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ، کشته شدن

رکن‌الدین قلج‌ارسلان در۶۹۳ بوده است وازین قرار این غزل‌را مولانا جلال‌الدین در۶٦۳ سروده ودرنسخهٔ کلیات چاپ‌لکنهو(ص۳۲٦) بدین گونه آمده‌است :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند
که سخت دست‌درازند بسته پات کنند
نگفتمت که بدان سوی دام‌دزدانند
چو در فتادی در دام کی رهات کنند
نگفتمت بخرابات طرفه مستانند
که عقل را هدف تیر ترهات کنند
چو تو سلیم دلی را بلقمه بربایند
بهر پیاده شهی را بطرح مات کنند
بسی مثال خمیرت دراز و پهن کنند
کهت کنند دو صد بار و کهربات کنند
تو مرد دلتنگی ، پیش این جگر خواران
اگر روی چو جگر بند شوربات کنند
اگر رضا بدهی و شکور باشی هم
ز ارتضات بر آرند و مصطفات کنند
تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش
که کوه قاف شوی ذره در هوات کنند

هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند
چو آب و گل گذری تو دگر جهات کنند
برون کشندت ازین تن چنانکه پنبه ز پوست
مثال شخص خیالیت بی ثبات کنند
چو در کشاکش احکام راضیت یابند
ز رنجها برهانند و مرتضات کنند
خموش باش که این کودکان پست سخن
حشیشی اند ، بیك لحظه ژاژخات کنند

ص ۸٦ س ۱۲-۱۳ : قاضی سراج الدین ارموی؛ قاضی سراج الدین ابو الثنا محمود بن ابی بکر بن احمد ارموی شافعی از بزرگان حکمای قرن هفتم و از دانشمندان نامی آذربایجان بود . در ۵۹٤ ولادت یافت و پس از اینکه در آذربایجان کسب دانش کرد بآسیای صغیر رفت و در قونیه ساکن شد و در دربار عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن کیقباد سلجوقی و سپس در دربار همین رکن الدین قلج ارسلان می زیسته و سرانجام در قونیه بسال ٦۸۲ درگذشته است و حاج خلیفه در کشف الظنون رحلت اورا در ٦۸۲ و ٦۸۹ ضبط کرده اما پیداست که ٦۸۹ نادرستست. سراج الدین ارموی بزبان تازی و پارسی کتابهای چند درحکمت تألیف کرده و از آن جمله است : لطائف الحکمه درحکمت بفارسی که در ٦۵۵ بپایان رسانیده، مطالع الانوار در حکمت و منطق ، اسئله ، شرح اشارات ، بیان ـ الحق در منطق و حکمت ، التحصیل که مختصری از تعلیقهٔ عزالدین عبدالحمید بن هبةالله مداینی معتزلی معروف بابن ابی الحدید بر کتاب

محصل فی اصول الفقه امام فخر رازیست · اللباب تلخیص اربعین فی اصول الدین امام فخررازی ، شرح الوجیز فی الفروع حجة الاسلام غزالی ، مناهج درمنطق وحکمت ، الرسائل فی علم الجدل ، تهذیب النکت فی علم الجدل که تهذیبی ازکتاب نکت تالیف ابواسحق شیرازیست . معروف ترین کتاب او مطالع الانوارست که علامه قطب الدین شیرازی بر آن شرحی نوشته وآن شرح بسیار معروفست.

ص۸۶ س۱۳ : شیخ صدرالدین قنوی ، قنوی ضبط دیگری از نسبت قونیویست ومراد شیخ صدرالدین محمدبن اسحق قونیویست که ذکرش پیش ازین درصحایف ۲۰۲-۲۰۳ گذشت وبجز مؤلفاتی که درآن صحایف آمده است برخی کتابها ورسایل دیگر ازو مانده : مفاوضات ، مؤاخذات که خواجه نصیرالدین طوسی برآن جواب نوشته ، مطلع الایمان بفارسی.

ص۸۶ س۱۴ : سیدشرف الدین ، این مرد ازدانشمندان نامی زمان خود بوده ودرمناقب العارفین چندجا ذکر او آمده است واز آنجا معلوم میشود که باسلطان رکن الدین قلج ارسلان ومعین الدین پروانه رفت وآمد داشته ومرد فرزانه وفقیه کاملی بوده ودرضمن مؤلف مناقب العارفین وی را بی آزرم وزشت گفته است ودرآغاز کار بمولانا جلال الدین معتقدنبوده وپس ازمرگ مولانا بدمشق رفته وآنجا کورشده واین بیماری را ازشآمت بی اعتقادی نسبت بمولانا میدانسته ند وازین قرار وی پس از رحلت مولانا جلال الدین در۶۷۲ درگذشته است .

ص۸۷ س۱و۴ : بعدازسماط ، سماط بمعنی سفره است وبعدازسماط

یعنی پس ازغذا خوردن وبعد ازآنکه سفره برچیده شد.

ص۸۷ س۹: هذیان که گفت دشمن بدرون دلشنیدم ، این سه بیت از آغاز غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٥٦١ آمده است .

ص۸۷ س۱۹ : پیشین‌وارآمد ، در اصل چنینست و پیداست که «پیش‌واز» بوده وبدین‌گونه تحریف کرده‌اند .

ص۸۸ س۵ : هلیلهٔ زرد ، میوهٔ گیاهی بوده‌است که درپزشکی برای درد دندان وخفقان وآسان کردن جریان صفرا وسودا وبلغم‌بکار می‌برده‌اند وهفت تاده درهم‌آنرا بشکل منقوع یاغیرمنقوع و دو تا پنج درهم‌آنرا باروغن لوز وشکر تجویز می‌کرده‌اند.

ص۸۸ س۷ : بیندگی چلبی ، چلبی‌کلمه‌ایست‌که اشتقاق‌آن هنوز درست‌آشکار نیست و چیزی که مسلمست اینست‌که نخست در قرن هفتم درآسیای صغیر ودرقلمرو سلجوقیان روم بعنوان لقب درحق پیشوایان روحانی بکاررفته وسپس دردربارآل عثمان درلقب‌شاهزادگان هم بکار برده‌اند وتاقرن یازدهم درخاك‌عثمانی درهمین مورد معمول‌بوده ومخصوصاً در القاب بازماندگان مولانا جلال‌الدین و پیشوایان طریقهٔ مولوی بسیار متداول بوده وهنوز نیز معمولست و ابن‌بطوطه آنرا به « سید » تازی ترجمه‌کرده است.

درین‌کتاب مراد ازچلبی مطلق یا «بندگی‌چلبی» همان چلبی

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترك عارف مشهورست که یکی از نزدیك‌ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین بود وپس ازمرك اوجانشین وی وپیشرو طریقهٔ مولوی شد ودر٦٨٣ درگذشت.

ص٨٩ س٨ : خاتون‌آخرت کراخاتون رحمهاالله . ظاهراً مولانا جلال‌الدین دو زن داشته‌است : یکی گوهرخاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی که بهاءالدین‌محمد وعلاءالدین‌محمد پسرانش‌ازو بوده‌اند ، دیگر کراخاتون قونیوی که در١٣رمضان٦٩١ یعنی ١٩ سال پس ازمرك مولانا جلال‌الدین درگذشته و ازو دو فرزند داشته‌است : یکی مظفرالدین امیرعالم که خزانه‌دار پادشاه زمانه بود ودر ٦جمادی الاخرهٔ ٦٧٦چهارسال پس از مرك پدر درگذشت و دیگر دختری بنام ملکه خاتون که در١٢شعبان٧٠٣ رحلت کرده‌است . این کراخاتون پیداست که اززن دیگرمحبوب‌تر وبمولانا جلال‌الدین نزدیك‌تر ومهربان تر بوده‌است زیرا که درین کتاب و در مناقب‌العارفین افلاکی مطالب بسیار دراحوال مولانا ازو روایت کرده‌اند. ظاهراً «کرا» در نام زنان بکسر کاف تازی کلمهٔ ترکی وبمعنی«خمار»است.

ص٩٠ س٣ : عثمان‌گوینده ، شرف‌الدین عثمان گوینده ازاصحاب مولانا جلال‌الدین در موسیقی بسیار دست داشته چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین اورا ثانی عبدالمؤمن موسیقی‌دان معروف دانسته وچون درمجالس سماع مولاناهم حاضربوده پیداست که‌آواز خوان آن جمع بوده‌است وچون درمناقب‌العارفین حکایتی ازو نقل کرده اندکه در آن

از روز ولادت چلبی امیرعالم خبر می‌دهد پیداست که تا آن زمان زنده بوده وشاید پس ازمرگ مولانا جلال‌الدین هم زیسته باشد.

ص۹۰ س۲۰ : پندام ، درمناقب‌العارفین نیز این داستان آمده و ازفحوای کلام آن پیداست که دراصل : «بواسطهٔ خاروخاشاك چون‌بندی گرفته بود» ویاچیزی نظیر آن بوده‌است.

ص۹۱ س۹ : ملکهٔ سعیده کوماج خاتون ، درمناقب‌العارفین نام وی «کوماج» ضبط شده وتصریح شده‌است که ازمردم توقات (توقاد) ومعتقد بمولانا جلال‌الدین وهمسر رکن‌الدین قلج ارسلان بوده وازآن نیز برمی‌آید که تازمان امیرعارف هم زنده بوده است.

ص۹۲ س۶ : زان بیاورد اولیا را بررمین ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۰ س۱٤.

ص۹۲ س۸ : «دلکو دلکو» می‌گفت ، نام روباه را درزبان‌ترکی بیشتر «تیلکی» و«تلکی» و«تلکو»مینویسندوضبط«دلکی» و «دلکو» که کمتررایجست نیزدرستست.

ص۹۲ س۱۰ : دل‌کو دل‌کی دل ازکجا عاشق ودل ، این‌بیت‌را نه درکلیات‌چاپ لکنهو ونه در«رباعیات حضرت مولانا» ونه‌در«رباعیات مولانا جلال‌الدین» چاپ اصفهان ۱۳۲۰ نیافتم.

ص۹۲ س۱۵-۱٦ : روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده می‌فرمود که : هتمبل‌فرزندی داری ، نسب سلطان‌العلماء بهاءالدین‌محمد

ابن جلال‌الدین حسین بن‌احمد خطیبی بکری بلخی معروف ببهاءالدین ولد بابوبکرصدیق می‌رسیده‌است ، جامی در نفحات الانس باین نکته تصریح برده وسلطان ولد نیز درین زمینه سروده‌است :

لقبش بد بهاء دین ولد — عاشقانش گذشته از حد و عد

اصل اودرنسب ابوبکری — زان چوصدیق داشت‌اوصدری

ص۹۳ س۶ : مولانا شمس‌الدین نامی ، نام این مرید در مناقب العارفین درین مورد خواجه شمس‌الدین عطارآمده ودرجای دیگرآن کتاب‌هم اشاره‌ای باورفته وازآنجا معلوم می‌شودکه از اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده وگوید دوست می‌داشت باده بخورد ودر نشائه درآید وچون مست‌میشد سخنان عارفانه می‌گفت وکارهای خارق‌عادت می‌کرد .

ص ۹۳ س ۹ : قالت ما تو بوده‌ای ، قالة که جمع آن قایل آمده بمعنی سخن و گفتار و زبانست و اینجا معنی سوم اراده شده است.

ص۹٤ س۶ : ممسوخ وشفاف ، دراصل چنینست وپیداست باید «ممسوح» باشد ونه ممسوخ زیراکه ممسوخ دربارهٔ اسبی گفته می‌شود که کفل او لاغر و بی‌گوشت باشد وممسوح بمعنی چرب وصیقلی و فروزانست .

ص۹٤ س۱۶ : ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم ،

این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۵۱۰ آمده است.

ص۹۴ س۱۹ : خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام ،

این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵٤۰آمده و مطلع آن بدین‌گونه‌است :

مادرم بخت بدست و پدرم جود و کرم

فرح بن الفرح بن الفرح بن الفرحم

ص ۹۵ س ۲ : ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ، این بیت هم از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۳۲۹ آمده و مطلع آن اینست :

چه پادشاست که از خاك پادشا سازد

برای یك دو گدا خویش را گدا سازد

ص۹۵ س۵ : عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند ،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۸٦۸ آمده و در سفینهٔ معتبری‌که در قرن نهم فراهم شده بدین گونه نبت کرده‌اند :

ای درطواف روی تو ماه سپهر و مشتری

ای‌آمده درچرخ توخورشیدوچرخ‌چنبری

یارب منم جویای‌تو یاخود تویی جویای‌من

ای‌ننگ‌من نام‌منم من دیگرم تو دیگری

ای ما و من آویخته، ای خون هردو ریخته
چیزی دگر انگیخته نه آدمی و نه پری
تا پا نباشد زانکه پا ما را بخارستان برد
تا سر نباشد زانکه سر کافر شود از دوسری
آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ
آن تیزرو وان سست رو هان تیزرو تانفسری
خورشید گوید سنگ را زان تافتم درجان تو
تاتو زسنگی وارهی پا در نهی در گوهری
خورشید نورلم یزل زان تافتست اندر دلت
کاول فزایی بندگی آخر نمایی سروری
خورشید گوید غوره را زان آمدم درمطبخت
تاسرکه نفروشی دگر پیشه کنی حلواگری
شهباز را گوید که من زان بسته ام چشمان تو
تابگسلی ازجنس خود تا روی مارا ننگری
گوید بلی فرمان برم جز درجمالت ننگرم
جزدرخیالت نگذرم وزجان نمایم چاکری
گل باغ راگوید که من زان عرض کردم رخت خود
تاجمله رخت خویش را بفروشی وباماخوری
آن کس کزاینجا زر برد بادلبری دیگر خورد
توکژ نشین وراست گو کان ازچه باشد از خری

آن آدمی باشد که او خر بدهد وعیسی خرد
وین ازخری باشد که تو عیسی دهی وخر خری
عیسی هست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند بهتر ز ماه ومشتری
نی مشتری بی نوا بل نور الله اشتری
گر یوسفی باشد ترا زین پیرهن بویی بری
مارا چو مریم بی سبب از شاخ خشك آید رطب
مارا چو عیسی بی طلب درمهد آید سروری
بی باغ ورز انگور بین بی روز وشب بی نور بین
وین دولت منصور بین از داد حق بی داوری
از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد
بر صورت گرمابه ای چون کودکان کمتر گری
فردا ببینی روش را چون طعمه مار وموش را
دروازهٔ موران شده آن چشمهای عبهری
مهتاب تا مه رانده ای دیوار تیره مانده ای
انا الیه آمده آن سو نگر گر مبصری
پنداری ای نادان که تو راه بزرگان رفته ای
درراه خود درمانده ای گرچند نزدیك دری
یاجانب تبریز شو ازشمس دین محظوظ شو
یا از زبان واصفان از صدق بنما یاوری

ص۹۵ س۱٦ : درخانهٔ خمار وخرابات که دیدست ' این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحایف ۸۲۱-۸۲۲ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

برخیز که شورید خرابات افندی مستان نگر و نقل شرابات افندی

ص۹۵ س۲۰ : درکوی خراباتمرا عشق کشان کرد ' این بیت هم مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۲۱ آمده‌است.

ص۹٦ س۱٦ : ای خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود ، این دوبیت درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست و چنان می‌نماید که از مولانا جلال‌الدین نیست و ازشاعری دیگرست که وی بمناسبت خوانده‌است.

ص۹۷ س۲-۳ : سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل ، این مصرع ازمقطع غزل معروفی ازسعدیست که مؤلف در آن تصرفی کرده واصل آن بدین گونه است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید

که‌هرچ ازجان برون آید نشیند لاجرم بردل

ص۹۷ س۱۰-۱۱ : مولانا شمس‌الدین ماردینی ' این شمس‌الدین ماردینی ازبزرگان دانشمندان قونیه بوده ودر مناقب‌العارفین افلاکی کراراً ذکر او رفته‌است وازآنجا معلوم می‌شود که وی مفتی و فقیه و مدرس بسیار دانشمندی بوده چنانکه افلاکی او را سلطان‌المدرسین لقب داده و تالی ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت دانسته وازین‌قرار وی بیشوای

حنفیان قونیه بوده و ازآن کتاب معلوم می‌شود که حتماً تا ٦٥٦ زنده بوده وسپس تااواخرزمان مولانا جلال‌الدین‌هم حیوة داشته ودرمدرسهٔ اتابکیه که اتابك فخرالدین اوسلان دغمش از امرای نامی درقونیه ساخته بود ونیز درمدرسهٔ امیر جلال‌الدین قراطای که او نیز از امرای بزرك قونیه بوده درس می‌گفته‌است ودرجوانی در حلب تحصیل دانش کرده‌است ودرآغاز منکرسماع وکرامت صوفیان بوده وبهمین جهت با مولانا جلال‌الدین مخالف بوده وسپس که کرامات وی‌را دیده بدومعتقد شده چنانکه از اصحاب مخصوص مولانا بوده و با وی معاشرت بسیار داشته‌است وحتی درمجالس سماع وی دف می‌گرفته‌است .

شگفتست که دربارهٔ این مرد که تا این اندازه درمیان حنفیان محترم بوده‌است درکتب مقامات و طبقات حنفیان چیزی نیافتم اما از پایان قرن‌هفتم تا اوایل قرن نهم وبیشتر درقرن هشتم چندتن ازمشاهیر پیشوایان حنفیان درمصر بوده‌اندکه بابن‌الترکمانی و ماردینی معروف بوده‌اند وکسانی که ذکرشان درکتابها آمده بدین‌گونه‌اند :

۱) فخرالدین عثمان‌بن ابراهیم بن مصطفی‌بن سلیمان ماردینی ترکمانی متولد در٦٥٠ ومتوفی دررجب۷۳۱ درقاهره در۸۱ سالگی .

۲) پسر او تاج‌الدین ابوالعباس احمدبن‌عثمان متوفی درجمادی الاولی ۷٤٤ .

۳) پسر دیگرش علاءالدین علی‌بن‌عثمان متولد در۶۸۳ ومتوفی در۷٥۰ .

٤) پسر تاج‌الدین ابوالعباس‌احمد یعنی‌جلال‌الدین محمدبن‌احمد

متولد در۷۱۴ که درجوانی در۷۴۹ درگـذشته است.

۵) پسر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالله‌بن‌علی متولد در ۷۱۰ که صبح آدینهٔ ۱۱شعبان ۷۶۹ درگذشته است .

۶) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی عبدالعزیزبن‌علی که در زنده بودن پدرش درطاعون سال ۷۴۹در گذشته‌است .

۷) پسر دیگر علاءالدین‌علی یعنی جمال‌الدین عبدالرحیم که‌پس از۷۴۵ درگذشته‌است .

۸) آخرین کسی که ازین خاندان معروفست : حمیدالدین حماد ابن‌عبدالرحیم بن‌علی متولد در۷۴۵ که درطاعون۸۱۹ درگذشته‌است.

احتمال می‌رود که این خاندان ابن الترکمانی یا ماردینی که در مصر می‌زیسته وازپیشوایان حنفیان آن دیار بوده‌اند ازفرزندان شمس الدین ماردینی باشند و بدین‌گونه پس از آنکه وی ساکن قونیه بوده است پسرانش بمصررفته ودرآن دیار مانده‌اند.

ص۹۷ س۱۱-۱۲ : امام‌اعظم رحمةالله علیه ، مراد از امام اعظم در زبان اهل سنت امام ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت‌بن زوطی‌بن ماه‌کوفی مولی‌تیم‌الله‌بن‌ثعلبه فقیه بسیارمعروف مؤسس‌طریقهٔ حنفیست که‌درحدود سال ۸۰هجری ولادت یافت ودر۱۵۰ درهفتادسالگی درگذشت.

جدش زوطی‌بن‌ماه ایرانی بود ودداستیلای برایران تازیان اورا باسیری بکوفه برده بودند و همانجا مانده و بازماندگانش در آنجا زیسته‌اند.وی پس‌ازچندی ازبردگی آزاد شده وجزء موالی‌بنی‌تیم‌الله از

طوایف تازیان کوفه درآمده‌است. تا اواخر قرن هشتم طرق مختلف تصوف ایران یا حنفی ویا شافعی بوده‌اند ونخستین فرق تصوف شیعه حیدریان و نعمتیان یعنی اصحاب قطب‌الدین حیدر زواری (تربت حیدری) و شاه نعمة‌الله ولی بوده‌اند وپیش ازآن طرق دیگر پیرو اصول تسنن بشمار می‌رفته‌اند.

طریقهٔ مولوی ازآغاز تاکنون همواره پیرواصول حنفی بوده‌است و اینکه سلطان العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال الدین ازبلخ و خوارزم بیرون‌آمده وناگزیرشده‌است خراسان‌را ترك كند وبآسیای‌صغیر رود بواسطهٔ آنست که درآن‌زمان شافعیان و مخصوصاً صوفیان شافعی درخراسان وخوارزم نفوذ بسیارداشته ومخالفت ایشان کسی‌راممکن نبوده‌است.

ص۹۷ س۱۵ : مولانا اختیارالدین ، افلاکی در مناقب العارفین درنقل همین‌حکایت نام این‌دانشمندرا «امام اختیارالدین»ضبط کرده ودر هشت مورد دیگر ذکری ازو کرده و ازآن موارد معلوم می‌شود که به «امام اختیارالدین‌عمری» معروف بوده وازفقهای‌نامی زمان خود بشمار می‌رفته است واز اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده و پس ازمرك مولاناهم زیسته‌است.

ص۹۸ س۱۱ : قوت ومکاشفه ، دراصل چنینست اما بهترآنست که «قوت مکاشفه» بخوانیم.

ص۹۹ س۹ : لباس گردانیده ، یعنی لباس عوض کردم و جامهٔ

دیگر پوشیدم.

ص۱۰۰ س۸ : کفش ناگاه درگل ماندی واما تنك بودی ، اما اینجا مطابق معمول زبان تازی بمعنی «یاآنکه» ومعنی جمله اینست که « اگر کفش ناگاه درگل می‌ماند یا تنك می‌بود».

ص۱۰۰ س ۱۵ : مولانا مجد الدین اتابك ، افلاکی در مناقب العارفین شش‌بار ذکر ازو کرده وازآنجا می‌شود که داماد معین‌الدین پروانه وازاصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین وده‌است.

ص۱۰۱ س۱۰ : از آن‌جمعی تارافت ، در اصل چنینست و پندارم که «ازآن جمع باراقت» بوده وچنین تحریف کرده باشند.

ص۱۰۱ س۱۵ : باروی توکفرست بمعنی نگریدن ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۹۳ - ۵۹۴ آمده است.

ص۱۰۱ س۱۶ : مولانا فخرالدین سیواسی ، در مناقب العارفین نیزافلاکی چهاربار ذکر ازو کرده وچنان برمی‌آید که مردی حکیم بوده وبافکار مردم پی‌میبرده وزمانی دیوانه شده است وگاهی بسیواس میرفته ودوباره بقونیه باز میگشته است .

ص۱۰۲س۵ : حکیمیم‌طبیبیم‌زبغداد رسیدیم، این‌دوبیت‌ازغزلیست که درنسخهٔ‌کلیات چاپ‌لکنهو درصحایف ۴۸۰ - ۴۸۱ آمده‌است.

ص۱۰۲ س۷ : جلال‌الدین فریدون ، امیرجلال‌الدین فریدون

معروف بامیرعارف یاعارف‌چلبی پسر بهاءالدین‌سلطان ولد ازفاطمه خاتون دختر صلاح‌الدین زرکوب وپسرزادهٔ مولانا جلال‌الدین بود که در ۶۷۰ بجهان آمده وچون مولانا در۶۷۲ درگذشته است درمرگ‌وی دو ساله بوده وممکن نیست کودك دوساله از خواب بسیار شکایت کرده باشد وقطعاً این جلال‌الدین فریدون ازاصحاب مولانا بوده و اینجا مراد از پسرزادهٔ او نیست.

ص۱۰۲ س۱۴ : گرولی زهری‌خورد نوشی‌شود ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۶۹ س۱۶ .

ص۱۰۳ س۶ : امیرمحمد سکورجی ، افلاکی در مناقب‌العارفین همین مطلب را آورده ودرآنجا نام این‌شخص‌را «امیرمحمد سکرجی» ضبط‌کرده وگوید یکی‌ازاصحاب خاص سلطان ولد بود، درین صورت ضبط درست شهرت او « سکرجی » است که در زبان ترکی سیرجی (بکسرسین واشباع یا وسکون را) تلفظ می‌کنندوبمعنی پیك‌وفراش ویا باصطلاح اخیر ایران یساول و شاطرست .

ص۱۰۳ س۶ : شاهزاده‌کیغاتو ، پیداست‌که مراد همان‌کیخاتو پنجمین پادشاه ازسلسلهٔ ایلخانان مغول ایرانست‌که بودایی‌مذهب بود و درربیع‌الاول۶۹۰ بپادشاهی نشست ودرجمادی‌الاخرهٔ ۶۹۴ کشته شد و چون درین‌جا مؤلف تصریح کرده‌است که پس‌ازمرگ مولانا جلال‌الدین باق‌سرا آمده پس از۶۷۲ این واقعه روی داده‌است.

گیخاتو اززمان ارغون‌خان تا۶۹۰ که بپادشاهی نشست حکمرانی روم یا آسیای صغیررا داشته‌است پس این‌واقعه درمیان سالهای ۶۷۲ تا ۶۹۰ روی داده‌است.

ص۱۰۳ س۷ : باقسرا ، آق سرا شهریست در ناحیهٔ قونیه و در شست میلی این‌شهر که درزمان سلجوقیان روم اعتبار بسیار داشته ویکی ازآبادترین شهرهای آسیای صغیر بوده واینك درمیان آن قلعه‌ایست که عزالدین قلج ارسلان بن‌مسعود ازسلجوقیان روم‌در۹۹ساخته واکنون ازشهرهای کوچك ترکیه‌است ونزدیك۲۵۰۰۰تن جمعیت دارد و مرکز یکی ازنواحی قونیه‌است که شامل ۱۶۰ روستاست ویك خمس جمعیت آن ارمنیانند وسبب تنزل این‌شهر اینست که چون سلطان محمد فاتح استانبول راگرفت وجمعی کثیر ازمردم آن شهر مهاجرت کردند وی از مردم آق‌سرا و طرابوزان و سینوپ دعوت کرد که باستانبول روند و جای مهاجرین را بگیرند وجمع کثیری ازمردم آق‌سرای بآن شهر رفتند ومحلهٔ مخصوصی بنام شهر سابق خود تشکیل دادند که هنوز هم بنام آق سرای خوانده می‌شود.

درزمانهای قدیم شهرت شهر آق سرای بقالی‌های پشمی آن بود که بهندوستان وچین‌هم می‌رفت.

آق سرای مرکب از « آق » ترکی و « سرای » فارسی بمعنی سرای سفیدست.

ص۱۰۵ س۱ : صفحات رضا ورخسار ، این مطلبرا افلاکی‌نیز

درمناقب‌العارفین آورده ودرین مورد تنها صفحات رخسار ضبط کرده است وپیداست که دربن نسخه نیز در اصل «صفحات رخسار» بوده و کاتبی «رخسار» را «رضا» نوشته و سپس رخسار دیگر پهلوی آن آورده است•

ص۱۰۵ س۷ : شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی ، صلاح الدین فریدون زرکوب قونیوی ازنزدیک‌ترین اصحاب مولانا جلال الدین بود که از۶۵۲ درجمع اصحاب وی وارد شد وپس ازآنکه ازشمس‌الدین تبریزی مأیوس شد وی‌را بمصاحبت خود برگزید وجای شمس‌الدین را باوداد ودرضمن اورا خلیفهٔ خویش کرد وبپسرخود سلطان ولد وصیت کرد که پیروی ازوکند•صلاح‌الدین مردی عامی بود وهمین برمریدان گران‌آمد ودرصدد کشتن اوبرآمدند وچون این‌خبر بوی رسید ازآن نترسید ومولانا از مریدان روی برگردان شد و تا مریدان از آن اندیشه باز نگشتند برایشان نبخشود•

سرانجام صلاح‌الدین پس ازآنکه ده‌سال مصاحب وخلیفهٔ مولانا بود در۶۶۲ بیمار شد و درگذشت•

ص۱۰۵ س۸ : استنبول ، نام دیگرقسطنطنیه پای‌تخت معروف رومیة‌الصغری یا بیزانس وپس ازآن پای‌تخت‌دولت عثمانی که‌استانبول هم نوشته‌اند وبرخی بخطا اسلامبول ضبط کرده‌اند ودر برخی ازکتب تازی اصطنبول‌آمده مأخوذ ازترکیب یونانی eis tin polin است وبدین جهة بی‌الف نوشتن‌آن چنانکه درین موردآمده درست‌ترست•

ص۱۰۶ س۱۹ : تکفور ، مأخوذ ازکلمهٔ «تاگاور» ارمنی بمعنی تاجور و ازهمان ریشهٔ لفظ تاجور فارسیست که در زبان ارمنی در بارهٔ پادشاهان ارمنستان گفته میشده ودر قرن هفتم بامپراطوران بیزانس و رومیةالصغری‌هم می‌گفته‌اند.

رجوع کنید بحواشی استاد علامه آقای محمد قزوینی بر مجلد سوم تاریخ جهان‌گشای جوینی ص۴۸۴-۴۹۰ .

ص ۱۱۰ س۹ : مزفت ، مزفت در لغت بمعنی زفت (سقز) اندوده است واینجا معنی نمی‌دهد ، چنان می‌نمایدکه دراصل «زفت» بوده باشد.

ص۱۱۱ س۴ : درخت و برگ برآید ز خاك و این‌گوید ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۳۰ آمده است.

ص۱۱۱ س۵ : زائد باشد ، در اصل چنینست وپیداست که باید « رائد » باشد بمعنی پیش‌آهنك و پیشرو.

ص۱۱۱ س۱۱-۱۲ : فردا عرصهٔ عرصات ، در اصل چنینست و پیداست که باید « فردا درعرصهٔ عرصات» باشد.

ص۱۱۲ س۳ : ای‌که ازین تنگ قفص می‌پری ، این چهاربیت ازغزلیست‌که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۷۰-۹۷۱ آمده و در سفینهٔ معتبری چنین ضبط‌شده‌است :

ای که ازین تنگ قفص می پری — رخت بسا لای فلک می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین — چند ازین زندگی سر سری
در هوس مشتریت عمر رفت — ماه ببین و بره از مشتری
دلق شپش ناك در انداختی — جان برهنه شده خود خوشتری
در عوض دلق تن چار میخ — بافته‌اند از صفت ششتری
جامهٔ این جسم غلامانه بود — گیر کنون پیرهن مهتری
مرگ حیاتست وحیاتست مرگ — عکس نماید نظر کافری
جملهٔ جانها که ازین من شدند — حی و نهانند کنون چون پری
گشت سواره فرس غیب جان — باز رهید از خر و از خرخری
سوخت درین آخر دنیا دلت — بهر وجوه جو این لاغری
برده چوبرخاست اگراین خرت — گردد زرین تو درو ننگری
بر سر دریاست چوکشتی روان — روح که بود از تن خود لنگری
گرچه جدا گشت ز دست و ز پا — فضل حقش داد پر جعفری
خانهٔ تن گر شکند هین مثال — خواجه یقین دان‌که بزندان دری
چون‌که ززندان وچه آیی برون — یوسف مصری و شه و سروری
چون برهی ازچه واز آب شور — ماهیئی و معتکف کوثری
باقی این را تو بگو زانکه خلق — از تو کنند ای شه هن باوری

ص۱۱۲ س۹ : در پردهٔ خاك ای‌جان عیشیست پنهانی ، این‌بیت

مطلع غزلیست‌که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۸۰۹ آمده و در آن‌جا چنین ضبط شده است :

در پردهٔ خاك ای جان عیساست بپنهانی
و اندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی

و این نسخه درست‌تر می‌نماید.

ص۱۱۲ س۱۱ : چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ، این بیت هم مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٤٥٢ آمده است .

ص۱۱۲ س ١٤ : تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین ، این بیت از غزلیست کـه در نسخهٔ کلیات چـاپ لکنهو در ص٩٠٦ آمده ومطلع آن اینست :

منگر بهر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران‌بهایی

ص۱۱۲ س۱۷ : گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم ، این بیت نیز ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۱۱ آمده و مطلع آن بدین‌گونه است :

جامم بشکست ای جان پهلوش خلل دارد
در بزم چنین مستان جامی چه محل دارد

ص۱۱۲ س۲۰ : دشمن خویشیم و یارست آنکه مارا می‌کشد، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۷۵ آمده است .

ص ۱۱۳ س ۳ : عاشقانی که با خبر میرند، این سه بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۳٤۵ آمده است.

ص۱۱۳ س۷ : هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام، این بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵۵۵ آمده است.

ص۱۱۳ س۱۱ : چون نعرهٔ الصلا برآید، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۴۹۸-۴۹۹ آمده ومطلع آن بدین گونه است :

ما بر درو بام این سراییم　　ما منتظران این سرایيم

ص۱۱٤ س۶ : با این همه مهر و مهربانی، این چهار بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۸۶۰ چنین آمده‌است :

با این همه مهر و مهربانی　　دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشهای جان را　　در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا　　در خانهٔ رخت می‌کشانی
نالان تو صد هزار رنجور　　بی تو نزیند هین تو دانی
دنیا چو شب و تو آفتابی　　خلقان همه‌صورت وتوجانی
هرچند که غافلند از جان　　در مکسبه و غم امانی
اما چون‌جان زجان بجنبد　　آغاز کنند نوحه خوانی
خورشید چو درکسوف آید　　نی عیش بود نه شادمانی
تا هست ازو بیاد نارند　　ای وای چو او شود نهانی

ای رونق بزم و جان بازار — شیرینی خانه و دکانی
خاموش که گفت و گو حجابند — در بحر معلق معانی

ص۱۱۴ س۱۲ : رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۶۶۸ آمده ودرآنجا پس از بیت دوم این سه بیت نیز هست :

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترک ره بلا کن
ماییم وآب دیده درکنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشیست مارا دارد دلی چوخارا
بکشد کسش نگوید تدبیرخون بها کن

ص۱۱۵ س۱۹ : فرو رفته بخاك آن مهر افلاك ، این سه بیت از خسرو وشیرین نظامی گنجویست ، رجوع کنید بخسرو وشیرین چاپ مرحوم وحید دستگردی . طهران۱۳۱۳ش. ص۲۵۷ .

ص۱۱۷ س۱ : پنجم ماه در جماد آخر ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ .

ص۱۱۷ س۱۶ : بدرالدین یحیی ، افلاکی درمناقب‌العارفین نام این شاعر را امیربدرالدین یحیی ضبط کرده وگوید درآغاز کار مولانا جلال‌الدین که برای کسب دانش بحلب رفته بود سلطان عز الدین رومی

که مراد عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی (۶۴۴-۶۵۵) باشد این امیر بدرالدین یحیی را نزد پادشاه حلب فرستاد و خواستار شد که جلال‌الدین بقونیه بازگردد وسپس افلاکی در نقل واقعهٔ رحلت مولانا جلال‌الدین همین رباعی را ازوی آورده‌است .

ص۱۱۸ س ۵ : کاش آن روزکه درپای توشد خار اجل ، این دوبیت ازگلستان سعدیست ، رجوع کنید بگلستان سعدی - چاپ مرحوم محمدعلی فروغی - طهران ۱۳۱۶ش ، ص۱۳۸ .

ص۱۱۹ س۴ ، سراج رموز اللاهوتیه ' در اصل چنینست والبته پیداست که « سراج‌الرموزاللاهوتیه » بایست باشد .

ص۱۱۹ س۵ : سید برهان الدین محقق ترمدی ' سید برهان الدین محقق حسینی ترمدی از اصحاب بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین بود ودرزمانی‌که وی هنوز دربلخ بود جزو مریدان اوجای‌گرفت وچون بهاءالدین‌ولد ازآن دیار هجرت‌کرد وی هم چنان دربلخ بود و ازپیشوایان صوفیهٔ آن دیار بشمار می‌رفت و او را « سیدسردان » می‌گفتند .

چون خبر مرگ بهاءالدین ولدکه در روزآدینهٔ ۱۸ ربیع الثانی ۶۲۸ درگذشته بود بوی رسید ازبلخ آهنك قونیه‌کرد ویك سال پس ازمرك بهاءالدین بقونیه رسید ودر آن شهر بارشاد صوفیان پرداخت و ازآن جمله مولانا جلال‌الدین را بطریقهٔ پدرش‌راهبر ی کرد و مولانا

نه سال جزو اصحاب وی بود تا اینکه برهان الدین محقق در گذشت ازین قرار وی در۶۲۹ بقونیه آمده ودر۶۳۸ درگذشته و در دارالفتح قیصریه وی را بخاك سپرده‌اند.

ص۱۱۹ س ۱۵ : بمن رغبت داده است، در اصل چنینست اما پندارم که شاید « بمن ودیعت داده است » بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

ص۱۲۰س۹ : صاحب اصفهانی ، افلاکی درمناقب‌العارفین درین مورد نام این شخص‌را صاحب شمس‌الدین اصفهانی ثبت کرده و در نه جای آن کتاب ذکر او آمده‌است.

این صاحب شمس‌الدین اصفهانی قطعاً همان صاحب شمس الدین محمد اصفهانی‌است که شاعر ودبیر زبردستی بوده ونخست منشی خاص وسپس وزیر عزالدین کیکاوس بوده‌است رجوع کنید بمختصرسلجوقنامه تألیف ناصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بابن البیبی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص۸۳، ۲۱۱-۲۱۲ ، ۲۱۹ ، ۲۳٦-۲۳۷ ، ۲٤٥-۲٦۸ ، ۲۷۰-۲۷۱

ص۱۲۰ س۱۵ : شیخ شهاب‌الملة والدین‌عمرالسهروردی ،شهاب الدین ابوحفص عمربن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن عبدالله بکری‌معروف بشیخ عمویه‌بن سعدبن‌حسین‌بن قاسم‌بن نضربن قاسم‌بن سعد بن نضربن عبدالرحمن‌بن قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرصدیق ازبزرگان مشایخ صوفیهٔ نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم ایران بود ، در اواخر رجب یا اوایل شعبان۵۳۹ درسهرورد درخاك زنجان ولادت یافت و در جوانی

ببغداد رفت وعمش ابوالنجیب سهروردی که او نیز از مشاهیر عرفای زمان بود اورا تربیت کرد ودرفقه وحدیث شاگرد وی و ابوالقاسم بن فضلان وابوالمظفر هبةالله ومعمربن فاخر وابی‌زرعهٔ مقدسی و ابوالفتح طایی وچند تن دیگر بود وابوالغنایم ابن‌علان وابن نجار و ابوالعباس ابرقوهی وچند تن دیگر ازمحدثان معروف زمان ازو روایت کرده و شاگردش بوده اند.

وی مردی بسیار پارساوپرهیزگار ودرزمان خود محتشم ومعزز بود وجمعی کثیر باو ارادت می‌ورزیده‌اند وبیشتر دربغداد می‌زیسته و درآنجا خانقاه معروفی‌داشته ومؤسس سلسلهٔ خاصی درتصوف‌شده‌است که بسلسلهٔ سهروردیه معروف بوده ومخصوصاً درقرن هفتم و هشتم در ایران پیروان بسیار داشته و بیشتر در فارس وکرمان فراوان بوده‌اند. وی درتصوف ازشاگردان عارف مشهور شیخ عبدالقادر گیلانی نیز بوده وناصرخلیفهٔ عباسی وی‌را بسیار محترم می‌داشته است و سرانجام شیخ صوفیهٔ بغداد شد ودر پایان زندگی باآنکه بیمار و زمین‌گیر شده بود باز ازعبادت فارغ نمی‌بود ودرغرهٔ محرم۶۳۲ دربغداد درگذشت وبقعهٔ اوهنوز از زیارتگاههای معروف آن شهرست.

گذشته از رباعیات شیوایی‌که بزبان فارسی ازومانده مؤلفات‌چند نیز در تصوف ازو باقیست مانند عوارف المعارف و جذب القلوب الی مواصلةالمحبوب وکشف‌النصایح‌الایمانیه وکشف‌الفضایح‌الیونانیه. شیخ شهاب‌الدین سفرهایی‌هم‌کرده وازآن جمله در ۶۲۸ سفری بحج رفته

ودرآن سفر با ابن‌الفارض شاعرمعروف دیدار کرده‌است وچون برهان الدین محقق از۶۲۹ ببعد درقونیه بوده‌است پیداست که درهمان‌سفری، که شهاب‌الدین بحج رفته بود درباز گشت که شاید از قونیه می‌گذشته است که ببغداد رود این‌واقعه روی داده‌است.

ص۱۲۱ س۶ : سید قدس الله سره سخن می‌گفت ، این مطلب عیناً درفیه مافیه‌هم آمده‌است ، رجوع کنید بفیه مافیه چاپ طهران ص ۲۴ وچاپ شیرازص۲۷ وچاپ اعظم گده ص۲۰ .

ص۱۲۱ س۱۳ : شیخ‌الاسلام ترمذی می‌گفته است ، این مطلب نیز درفیه مافیه آمده‌است ، رجوع کنیدبفیه مافیه چاپ طهران ص۱۵۹ وچاپ شیراز ص۹۶ وچاپ اعظم‌گده ص۱۱۸ .

ص۱۲۳ س۱۳ : آب سربی ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که سربی ضبط دیگری یا تحریفی از کلمهٔ « سیرابی » بمعنی شکنبهٔ حیواناتست یا اینکه دراصل «آبچربی» بوده وکاتب بخطا « سربی » راهم برآن افزوده‌است.

ص۱۲۴ س۱۳-۱۴ : درمثنوی خویش ، رجوع کنید بولد نامه ص۲۸۷ ومابعد.

ص۱۲۵ س۴ : طیورالضحی لاتستطع شعاعه ، در اصل چنینست اما پیداست که می‌باید «لاتستطیع» باشد چنانکه در ولد نامه نیز بدین گونه ثبت شده ، این بیت‌را درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما در

ولدنامه نیز درص۲۸۸ آمده‌است.

ص۱۲۵ س۵ : هم درمثنوی ولدی بیان شده‌است، رجوع کنید بولدنامه ص۲۹۲ .

ص۱۲۵ س۱۰ : بمقدار سیری ، دراصل چنینست اما درولدنامه ص۲۹۲که این مطلب ازآنجا گرفته شده «بمقدارسپری»آمده است.

ص ۱۲۵ س ۱٦ : بمساقی ، نسخه بدل : بمشتاقی ، در مناقب العارفین که همین مطلب آمده «مشاقی» ضبط شده است.

ص۱۲٦ س۱۲ : بوی‌آن خوب ختن می‌آیدم، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵٤۷_۵٤۸ آمده است. دربیت دوم درآن نسخه «بازشه‌شاع» آمده واین درست‌ترست.

ص۱۲۷ س۹ : خبر تواتر ، در اصل چنینست و بهترآنست که «خبرمتواتر» یا «خبر بتواتر» بوده باشد.

ص۱۲۹ س۱۰ : درد وزخمه، دراصل چنینست وظاهراً «درد و زحمة» بوده وبدین‌گونه تحریف‌کرده اند.

ص۱۳۰ س۲ : همه گریان بتو به گفته‌که وای ، رجوع کنید بولدنامه ص٤٦ .

ص۱۳۰ س۱۵ : بخدایی که در ازل بودست ، این‌قطعه درنسخهٔ کلیات‌چاپ‌لکنهو نیست.

ص۱۳۱ س٤ : آن عنان‌را ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که

«هان عنان‌را» بوده و کاتب تحریف کرده‌است.

ص۱۳۳ س ۳: کیمیا نام دختری را، بنا برروایت افلاکی در مناقب‌العارفین زوجهٔ شمس‌الدین تبریزی کیمیا خاتون نام داشته وشمس الدین را نسبت باو علقهٔ خاطر بسیار بوده وزنی زیبا وپارسا بوده ودر نتیجهٔ اینکه شمس‌الدین باو خشم‌آورده بودگرفتار بیماری سخت شده وهفت روز پیش ازآنکه وی در ماه شعبان ٦٤٤ بدمشق رود از آن بیماری درگذشته‌است.

ص ۱۳۳ س ۸ : چلبی علاءالدین، علاءالدین محمد پسر دوم مولانا جلال‌الدین بود در٦۲٤ ولادت یافت ودر٦٦۰ درگذشت و وی را متهم کرده‌اندکه با شمس‌الدین تبریزی مخالف بوده و درکشتن وی دست داشته‌است. از مناقب‌العارفین بر می‌آیدکه قبر وی نزدیك قبر بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال‌الدینست ووقتیکه جلال‌الدین برسرخاك پدرش رفته ووردی خوانده ازآنجا برخاسته و برسرقبر پسرنشسته و روی‌گچی‌که برقبر مالیده بودند دوشعر تازی وپارسی نوشته ونیز از آن‌کتاب برمی‌آیدکه وی برادر تنی بهاءالدین سلطان ولد بوده و از مخالفتی‌که با شمس‌الدین تبریزی داشته پدر ازو ناخشنود بوده‌است و نیز ازآن کتاب برمی‌آیدکه درزمان غیبت شمس‌الدین تبریزی ازقونیه زخمی برداشته و ازآن زخم مرده‌است و وی بازماندگان و آثاری داشته اما مانند بازماندگان وآثار بهاءالدین سلطان ولد پیروان طریقهٔ مولوی بآنها اهمیت نمی‌داده‌اند ودرجوانی پدر وی‌را با برادر مهترش

سلطان ولد برای کسب علوم ظاهری بدمشق فرستاده‌است. این دو پسر ازگوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی بوده اند و ازین‌قرار علاءالدین محمد یك سال کوچکتر ازبهاءالدین محمد بوده و پیش از۳۶سال نزیسته ودوازده سال پیش ازمرك پدر درگذشته است.

ص۱۳۳ س۱۸ : آفاقی ، در اصل چنینست و احتمال بسیار می رودکه «افاقی» بوده باشد و افاق بفتح الف وفاء مشدد بمعنی کسیست که درراه معاش و برای جلب نفع گرد جهان بگردد.

ص۱۳۶ س ۵ : کار زرکوبان چو زرکردی چو زر ، این‌بیت را درنسخهٔ‌کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما همچنانکه مقطع بیشتر ا غزلهای مولانا بنام شمس‌الدین تبریزیست درمطلع برخی از غزلهاهم نام صلاح الدین را آورده‌است ، ازآن جمله درمقطع غزلی گوید :

آستین شه صلاح‌الدین بگیر ورنگیری باطل وباطل شدی

در غزلی دیگر فرماید :

می‌دهد چون مه صلاح‌الدین ضیا کارغنون را زهرهٔ جان ساز کرد

ودرمقطع غزلی دیگر :

از الست‌آمد صلاح الدین تمام تو مرا امروز از فردا مگیر

ودرغزلی دیگر گوید :

چون صلاح الدین صلاح جانهاست تو صلاح جانها را باز گو

ونیز درغزلی دیگر گفته‌است :

هین‌خمش کن ای صلاح‌الدین بگو سر پنهانی که شد اعیان تو

وهم درمقطع غزلی دیگر گوید :

کان زرکوبان صلاح الدین که تو　　همچو ماه از سیم خرمن کرده‌ای

ص۱۳٦ س۸ : مطربا اسرارمارا بازگو ، این‌چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۷۱۹ آمده ودر آنجا دربیت دوم بجای «ما دهان بربسته‌ای» که نادرستست «ما دهان بربسته‌ایم» آمده وپس ازبیت دوم این دوبیت افزوده می‌شود :

من گران گوشم بنه رخ بر رخم　　وعدهٔ آن خوش لقا را باز گو

ماجرایی رفت جان را در ازل　　باز گو آن ماجرا را باز گو

وسپس پیش ازمقطع غزل این یك‌بیت :

مستجاب آمد دعای عاشقان　　ای دعاگو آن دعا را بازگو

ص۱۳٦ س۱۳ : قطب هفت‌آسمان و هفت زمین ، رجوع کنید بولدنامه ص ٦٤

ص ۱۳٦ س ۱۳ : لقبشان بود شه صلاح‌الدین ، دراصل چنین آمده اما درنسخهٔ چاپی ولدنامه « لقبش بود شه صلاح الدین» است و البته این درست‌ترست ودر وزن نیز علتی نیست.

ص۱۳۷ س٤ : شورش شیخ‌گشت ازو ساکن ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۷ س٥ : شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله ، دراصل چنینست اما در ولد نامه (ص۷۱) « شمس تبریز خاص خاص‌اله» آمده است.

ص۱۳۷ س۱۱ : باز در منکران غریو افتاد ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۸ س۸ : زنندآزارند ، دراصل چنینست اما درنسخهٔ چاپی ولد نامه (ص۷٤) «زنند وآزارند» آمده والبته این بهترست.

ص۱۳۸ س۱۱ : که بجز امر او ، دراصل چنین آمده اما درص ۷٤ نسخهٔ چاپی ولد نامه « که بجز ز امر او » نبت شده و البته بهترست .

ص۱۳۸ س ۱۳ : نهشم ، نسخه بدل : نهقتم ، ننم ، در اصل چنینست اما در ص۷۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه این بیت چنین آمده والبته این نسخه بهترست :

رحمت محضم ارنه من بنفس نهلم زنده در جهان یك کس

ص۱۳۸ س۱۵ : خم را خنب فرمود ، امروز هم معمولست که درلفظ قلم «خم» می‌گویند ومی‌نویسند و عوام « خنب » تلفظ می‌کنند ولی باید متوجه بود که خنب تنها تلفظ عامیانه نیست بلکه «خم» ضبط زبان دری و«خنب» ضبط زبان پهلویست وچون در نوشتن رعایت زبان دری‌را می‌کنند وتنها مردم نواحی که زبانشان پهلوی بوده ضبط زبان پهلوی را بزبان می‌آورند اینست که درظاهر می‌پندارند«خنب» کلمهٔ عامیانه‌است وحال آنکه اصل کلمه «خنب» است که به «خم» بدل شده

چنانکه اصل نیز «دنب» است که «دم» شده و «سنب» هم «سم» شده‌است و هم‌چنانکه «سنب» ازفعل «سنبیدن» بمعنی سوراخ کردن آمده «خنب» هم می‌بایست ازفعل «خنبیدن» آمده باشدکه اکنون درزبان فارسی معمول نیست وتنها دربرابر «خمره» که از «خم» ساخته شده وبمعنی خم کوچك است «خنبره» هم ازخنب آمده وبهمین معنیست• از اینجا معلوم می شود که درزمان مولانا جلال‌الدین هم مانند امروز ضبط زبان دری را که زبان مردم خراسان وازآنجمله مولانا جلال‌الدین بلخی بوده زبان ادبی ولفظ قلم می‌دانسته وضبط زبان پهلوی را که زبان مغرب ایران بوده وشیخ صلاح‌الدین زرکوب‌هم از آن جمله بوده است عامیانه می دانسته‌اند ونظیر دیگری که برای کلمهٔ خنب باقی مانده لفظ «ترنب». در اصطلاح محاوراتست که « ازطاق وترنب افتاد » یعنی ازجاه وجلال و دار ودستگاه افتاد ومرحوم ادیب‌الممالك‌هم درشعر آورده و گفته‌است:

آن مورچهٔ پردار از طاق و ترنب افتد

بالنده ز بالیدن جنبنده ز جنب افتد

نظیر دیگر این کلمات همان «جنب» ازفعل «جنبیدن» و مشتقات دیگر این فعلست• اکنون درزبان شیرازی رنبیدن وتنبیدن هردو بضم اول بیك معنی وبمعنی نامرتب خراب‌شدن آمده ودرزبان کرمان تنبیدن بهمین‌معنی رایجست ونیز درزبان شیرازی غنبیدن بضم اول بمعنی پیچانیدن صوت ومنعکس کردن آن دربینی معمولست ونیز انب و لنبه هردو بضم اول بمعنی دارای دم کوتاه درزبان عامیانهٔ طهران وکنب وکرنب باز بضم اول

بمعنی صدای افتادن چیزی ازبلندی ومخصوصاً صدای فروافتادن در آب
ونیز دوزبان محاورات طهران «لنباندن» بمعنی بشتاب وحرص خوردن
نظایر دیگری برای این کلمانست وازمشتقات دیگر «دم» یا «دنب» همان
کلمهٔ «دنبه» برای دم گوسفند و «دنبال» و «دنباله» و «دنبك» یا «دمبك» و
«خمپاره» یا «خنپاره» ازخم و «سنباده» و «سنبه» ازفعل سنبیدن و «سنب و
ساو» ازفعل سنبیدن وساویدن یاساییدن ونظیر دیگر «شکنبه» است که
ازشکم ساخته شده واساساً این گونه کلمات دراصل پهلوی با میم است
مانند «دمب» و «سمب» و «خمب» وچون میم وبا که بهم پیوسته باشند
سنگین می‌شود قهراً میم بنون بدل شده‌است و اتفاقاً مولانا جلال‌الدین
خود نیز «خنب» را دراین رباعی آورده‌است :

چون جوشش خنب عشق دیدم ز تو من
چون می بقوام خود رسیدم ز تو من
نی نی غلطم که تو می و من آبم
آمیخته ایم و ناپدیدم ز تو من

رجوع کنید برباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص ۲۷۹ و
رباعیات مولانا جلال‌الدین چاپ اصفهان ۱۳۲۰ ص ۱۷۳

ص ۱۳۹ س ۸ : چون شنیدند هردو زاری را ، رجوع کنید بولد
نامه ص ۸۶

ص ۱۳۹ س ۱۵ : دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست ،

همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب بوده و

ازو یك پسر داشته‌است.: امیر جلال‌الدین عارف چلبی فریدون متولد در روز یکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ودو دختر یکی مطهره خاتون ملقبه بعابده ودیگری شرف خاتون ملقبه بعارفه.

اگر فرزند ارشد این زن همان امیرجلال‌الدین عارف بوده واگر یك سال پس از نکاح مادرش بجهان آمده باشد مادرش می‌بایست درسال ۶۶۹ سه سال پیش ازمرك مولانا جلال‌الدین بنکاح سلطان ولد در آمده باشد واین واقعه که درمتن آمده در ۶۶۹ روی داده باشد. چنانکه افلاکی در مناقب العارفین آورده این زن در آغاز فرزندان بسیار زاده و همه در شش ماهگی وده ماهگی ویك سالگی می‌مرده‌اند وسرانجام جلال الدین عارف بکرامت جدش مولانا جلال‌الدین ازمرك رهایی یافته‌است وبدین گونه وی سالها پس از آن بعقد سلطان ولد درآمده وچون افلاکی تصریح می‌کند که چون سلطان ولد بسن بلوغ رسید وی را نکاح اودرآوردند وسلطان ولد در ۶۲۳ ولادت یافته اگر بلوغ اورا در ۱۴ سالگی بگیریم می‌بایست در ۶۳۷ این نکاح واقع شده باشد ودر هر صورت از فحوای مناقب العارفین پیداست که این وصلت درزمانی که هنوز صلاح‌الدین زنده بوده یعنی پیش از ۶۶۲ که سال مرك اوست روی داده است.

بنابر گفتهٔ افلاکی درمناقب العارفین این فاطمه خاتون زنی دانشمند بوده وخواندن ونوشتن وحتی فقه را می‌دانسته‌است. نیز افلاکی در مناقب العارفین آورده که صلاح‌الدین دودختر داشت یکی فاطمه خاتون و دیگری هدیه خاتون که هردو درخانهٔ مولانا بزرك شده وایشان ومادرشان

لطیفه‌خاتون هرسه باندازه‌ای بمولانا نزدیك بودندکه بی‌پرده پیش او میرفتند و ازو رو نمی‌گرفتند و چون بسن شوهر رفتن رسیدند مولانا جهیز ایشان‌را ازراه‌کرامت فراهم‌کرد وهدیه‌خاتون‌را بزنی بنظام‌الدین خطاط که ازخوشنویسان معروف زمان بود دادند.

ص۱۳۹ س۱۸: درعین‌کمال‌رسیده ، دراصل چنینست امابیداست که«در»زائدست وباید «عین‌کمال رسیده» باشد.

ص۱۴۰ س۱۲ : ناگهان شد صلاح دین رنجور ، رجوع کنید بولد نامه ص۱۰۹

ص۱۴۰ س۱۷ : ازسر بالشین ، دراصل چنینست اما درص۱۱۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه « ازسر بالشش» آمده والبته این درستست.

ص۱۴۱ س٤ : رفت‌آن طاوس عرشی سوی عرش ، رجوع‌کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٦۲۵س۱۰ .

ص۱۴۱ س٦ : هرچه تمامت ، دراصل چنینست اما پیداست‌که «هرچه تمامتر» بوده وبدین‌گونه تحریف‌کرده‌اند.

ص۱۴۱ س۱۰ : ای زهجران وفراقت آسمان بگریسته ، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص۷۵٦ بدین‌گونه‌آمده‌است :

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

درمیان خون‌نشسته عقل‌وجان بگریسته

چون بعالم نیست یك کس مرمکانترا عوض
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته
جبرئیل وقدسیان را بال وپر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته
اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته
چون ازین خانه برفتی سقف دولت درشکست
لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته
درحقیقت صدجهان بودی نبودی یك کسی
دوش دیدم آن‌جهان براین‌جهان بگریسته
چون زدیده دور گشتی رفت دیده در پیت
جان بی‌دیده بمانده خون چکان بگریسته
غیرت توگر نبودی اشکها باریدمی
هم‌چنین به خون چکان ودر نهان بگریسته
رشکها باید چه جای اشکها در هجر تو
هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته
درچنین‌حالت چه جای جوی وبر و بحرها
شاخ وبرك وذرها بر انس وجان بگریسته
ماهیان دربحر ووحشی در بیابان زار زار
ماه ومهر آسمان جمله جهان بگریسته

ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ
بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته
شه صلاح الدین برفتی ای همام نرم رو
هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته
برصلاح الدین چه داند هرکسی بگریستن
ازکمان جستی چو تیری وآن کمان بگریسته

این رباعی را نیز مولانا دربارهٔ صلاح الدین گفته (رباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص۹۱) :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد
در دیده و جان عاشقان ریخته باد
هرجان که لطیف گشت از لطف گذشت
با خاك صلاح دین در آمیخته باد

ونیز در مقطع غزلی گفته است :

این عنایت شه صلاح الدین بود که یوسفست
هم عزیز مصر باید مشتریش اندر مراد

ص۱٤۲ س٤ : نه سال تمام ، مؤلف اندکی پس ازین درصحیفهٔ ۱٤٥ س۱۲ «مدت ده سال تمام» نوشته است وناچار یکی ازین دو حساب درست نیست وپس ازین خواهد آمد که در ولدنامه نیز ده سال ضبط شده است.

ص۱٤۲ س۱٥ : خوشتر آن باشد که سر دلبران ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاءالدوله ص٤ س۲۸ .

ص۱٤۳ س۲ : مدتی این مثنوی تأخیر شد ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۱۰۵ س۱۳

ص۱٤۳ س۳ : بخت تو ، دراصل چنینست ودرمثنوی چاپ علاء الدوله (ص۱۰۵س۱۳) «بخت‌نو» ثبت شده والبته این درستست.

ص۱٤۳ س۸ : ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله‌ص۱۹۳س۱ .

ص۱٤۳س۱۲ : ای‌ضیاءالحق‌حسام‌الدین توی رجوع کنیدبمثنوی چاپ علاءالدوله ص۳۲۳ س۱ .

ص۱٤۳ س۲۱ : همچنان مقصود من زین مثنوی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۳٤٤ س۹ .

ص۱٤٤ س۸ : شه حسام‌الدین که نور انجمست ، رجوع کنید بمثنوی‌چاپ علاءالدوله ص٤۲۹س۱.

ص۱٤٤ س۱٤ : ای حیات دل حسام الدین بسی ، رجوع کنید بمثنوی‌چاپ علاءالدوله ص۵۵۱س۱.

ص۱٤۵ س۱۲ : مدت ده‌سال‌تمام ، چنانکه پیش‌ازین اشاره‌رفت درص۱٤۲ س٤ مؤلف «نه سال تمام» نوشته وناگزیریکی ازین‌دوحساب درست نیست ، چنانکه پس‌ازین خواهد آمد در ولد نامه نیز ده سال

ضبط شده است •

ص۱٤٥ س۱۷ : بود باشیخ درزمانهٔ شیخ ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ ، درین مورد سلطان ولد تصریح میکند که حسام‌الدین ده‌سال با مولانا بوده است :

خوش بهم بوده مدت ده سال پاك وصافی مثال آب زلال

و چون رحلت مولانا در سال ٦۷۲ پیش آمده‌است پیداست که حسام‌الدین را در٦٦۲ بخلافت خویش برگزیده است•

ص۱٤۷ س۲ : آن چو خورشید این چو بدر منیر ، از وزن و سبك این اشعار احتمال میرود که از ولد نامه بوده باشد اما در نسخهٔ چاپی ولد نامه نیافتم و این مطلب اصلا در آن کتاب نیست و بیشتر احتمال می‌رود که ازنسخه افتاده باشد یا اینکه بعدها عمداً حذف کرده باشند •

ص۱٤۸ س۳ : بطریق اولی ودراثنای آن ، دراصل چنینست و پیداست کـه جزیی از میان عبارت افتاده است مانند « تراست » یا « با تست »•

ص۱٤۸س٤ : دوازده‌سال تمام ، سلطان‌ولد درولدنامه(ص۱۲۳) این مدترا نیز دوازده‌آورده و گوید :

بعد ده سال و دو زناگاه او گشت رنجوروشدبحضرت هو

منتهی ناشرکتاب نسخه بدل نادرست‌تری را ترجیح داده و در

متن چنین چاپ کرده است :

بعد ده‌سال روز ناگاه او　　گشت رنجور وشدبحضرت هو

ص ۱۵۰ س ۲۰ و ص ۱۵۱ س ۱ : چلبی عارف و چلبی عابد و چلبی‌زاهد وچلبی واجد، سلطان‌ولد چهار پسر ودو دختر داشته‌است، ازفاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب یك پسر بنام امیرجلال‌الدین عارف چلبی‌فریدون ویك‌دختر بنام عابده ودختر دیگر بنام عارفه ، از نصرةخاتون زن دیگرچلبی شمس الدین امیر عابد واز زن دیگر سنبله خاتون دوپسر دیگر یکی چلبی‌صلاح الدین امیر زاهد و دیگر چلبی حسام‌الدین سلطان واجد ۰.

امیرجلال‌الدین فریدون چلبی عارف در ۶۷۰ ولادت یافته و در ولادت وی جدش مولانا جلال‌الدین غزلی سروده که‌آقای بدیع الزمان فروزان فر در ص ۱۸۹ از « رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد - طهران ۱۳۱۵ » از روی « نسخهٔ کلیات طبع هند» نقل‌کرده ومن در چاپ ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ لکنهو نیافتم وچنانکه در آن رساله آمده بدین‌گونه است :

مبارك باد بر ما این فریدون　　که‌گردد پادشاه دین فریدون
چوماه آسمان تابان و روشن　　چوقند وچون‌شکر شیرین‌فریدون
بمیدان سعادت‌گوی بازد　　کند شدبز دولت زین فریدون
برآید همچو مه ازبرج اقبال　　همه مبر وصفابی کین فریدون
ببرد گردن ضحاك غم را　　بتیغ رفعت و تمکین فریدون

بحمدالله کنون در قصر دولت — فزاید رتبت و آیین فریدون
ز مادر روز یکشنبه بزاده — بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او — بده ساعت پس از پیشین فریدون
چو از پشت و نژاد خسروانست — بود مجنون چون شیرین فریدون
ز مادر وز پدر شاه اصیلست — ز خلد آمد چو حور العین فریدون
چو گردد هوشیار و سرفرازد — بدین شعرم کند تحسین فریدون
هزاران سال عمرت باد افزون — تو هم از جان بگو آمین فریدون

بدین گونه جلال الدین فریدون در روز یکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ده ساعت پس از نماز پیشین ولادت یافته و پس از مرگ پدرش در ۷۱۲ جانشین او شده و در روز سه‌شنبهٔ ۲۴ ذیحجهٔ ۷۱۹ در گذشته است.

چلبی امیر شمس الدین عابد در ۶۸۲ ولادت یافته و در ۷۱۹ پس از مرگ برادر مهترش جلال الدین فریدون جانشین او شده و چهارمین خلیفهٔ مولانا جلال الدین بوده و در ۷۲۹ در گذشته است.

حسام الدین سلطان واجد چلبی اکبر که پسر سوم سلطان ولد بوده در ۶۸۵ ولادت یافته و در ۷۲۹ پس از مرگ برادر مهترش چلبی عابد جای او را گرفته و پنجمین خلیفهٔ مولانا جلال الدین بوده و در ۷۳۳ در گذشته است. ظاهراً وی بازمانده‌ای نداشته زیرا که هیچ یك از اخلاف او خلافت نیافته‌اند.

صلاح الدین امیر زاهد چلبی اکبر پسر چهارم سلطان ولد بوده و در ۶۸۶ متولد شده و خلافت نیافته و در ۷۳۴ رحلت کرده است.

چلبی امیرجلال‌الدین عارف ازدختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب دو پسر ویک دختر داشته‌است بنام امیرعالم وامیرعادل وملکه خاتون.
چلبی شمس‌الدین امیرعابد سه پسرداشته‌است بنام چلبی محمد وچلبی امیرعالم وچلبی شاه ملك. بازماندگان مولانا جلال‌الدین که تاکنون سی پشت از ایشان پیشوای طریقهٔ خود بوده‌اند وآخرینشان برهان الدین ولد چلبی افندی دراستانبول زندگی می‌کند همه ازفرزندان چلبی امیر جلال‌الدین عارف بوده اند.

ص۱۵۱ س۲ : مدت عمرش بنود وشش سال رسید ، سلطان‌ولد در ۲۵ ربیع‌الثانی ۶۲۳ ولادت یافته ودر روزشنبهٔ ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشته است وبدینگونه بحساب درست ۸۹سال وسه ماه وپنج روز زیسته‌است وممکن نیست ۹۶سال عمرکرده باشد، یا اینکه تاریخ ولادت و رحلت او درست نیست ویا اینکه مؤلف درحساب خود اشتباه کرده‌است واین احتمال دوم بیشتر میرود.

ص۱۵۳ س۱۰ : رضوان‌الله علیهم اجمعین ، ازفحوای عبارت مؤلف درهمین‌مورد پیداست که این رساله‌را درزمان خلافت امیرشمس الدین چلبی عابد یعنی درمیان سالهای ۷۱۹ و۷۲۹ تألیف کرده‌است و درین زمان حسام‌الدین سلطان واجدچلبی متوفی در۷۳۳ وصلاح‌الدین امیرزاهد چلبی متوفی در۷۳٤ هردو زنده بوده‌اند و« رضوان‌الله علیهم اجمعین» شامل حال ایشان نمیشود وظاهرا می‌بایست کاتب تصرف کرده باشد چنانکه پس‌ازین‌هم ازاجن سخن پیداست که چلبی عارف وسلطان

واجد وامیرزاهد هرسه زنده بوده‌اند.

ص۱۵٤ س۲ : مولانا سراج‌الدین پاپیورتی، نسخه بدل ستواسی، بجز قاضی سراج‌الدین ارموی دانشمند معروف که پیش ازین ذکر او رفت درمیان اصحاب ومعتقدان مولانا جلال‌الدین سراج الدین دیگری بوده که افلاکی درمناقب‌العارفین شانزده بار نام ازو برده و بیشتر وی را بنام «سراج‌الدین مثنوی خوان» یادکرده‌است ودرهرصورت حدسی که درپای آن صحیفه زده‌ام که «ستواسی» می‌بایست محرف «سیواسی» باشد کاملا بجاست وممکنست که این سراج‌الدین مثنوی خوان ازمردم سیواس بوده باشد. سلطان ولد نیز درولدنامه ذکر ازو کرده و یك جا گفته است (ص ۳۹۷) :

دید در خواب آن مرید گزین مثنوی خوان ما سراج الدین

وازین جا پیداست که تا زمان سلطان ولد هم وی مثنوی خوان خانقاه این طریقه بوده‌است.

ممکنست « پاپیورتی » محرف « بایبورتی » هم بوده باشد که در انساب آن‌زمان معمول بوده است.

ص۱۵٤ س۲ : بهاءالدین بحری ، وی ازبزرگان اصحاب مولانا جلال‌الدین ودبیرخاص او وپس از مرگش امام مرقد او و خاندانش بوده‌است وافلاکی درمناقب‌العارفین یازده‌جا ذکرازو کرده‌است وگوید زمانی بیمار بسیار سخت شده‌بود ومولانا بکرامت وی را شفا بخشید وپسری داشته بلقب صلاح‌الدین که اوهم ازمریدان بوده‌است.

ص۱۵٤ س۳ : اولاد مدرس ، افلاکی درمناقب‌العارفین یك تن از اصحاب مولانا را بنام چلبی بدرالدین بن‌مدرس وتنی دیگررا بنام چلبی شمس‌الدین بن‌مدرس یاد می‌کند وتصریح میکند که برادربوده‌اند وشك ندارم که مقصود از اولاد مدرس همین دو برادرست. درآن‌کتاب ذکری‌هم ازتاج‌الدین خسرومدرس رفته‌است که اونیز ازاصحاب مولانا بوده واحتمال میرود که پدر ایشان بوده باشد.

ص۱۵٤ س۳ : کریم‌الدین بکتمور ، کریم‌الدین‌بن بکتمورکه درمراجع دیگرهمه‌جا نام پدرشرا «بکتمر» نوشته‌اند یکی از نزدیك ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین وازاقطاب نه‌گانهٔ آن‌طریقه بوده وپس ازبهاءالدین ولد وبرهان‌الدین ترمذی و شمس‌الدین تبریزی و مولانا جلال‌الدین وصلاح‌الدین زرکوب وچلبی حسام‌الدین و سلطان ولد بر دیگران برتری وپیشی داشته‌است.

دانشمند مکرم آقای همایی درمقدمهٔ ولد نامه (ص۱۱-۱۷) تحقیقی دربارهٔ اوکرده‌است که بسیار درست رفته ومطابق تحقیق‌ایشان کریم‌الدین بکتمور پس ازمرك حسام‌الدین که در۶۸۳ روی داده است تا هفت‌سال پس ازآن یعنی تا۶۹۰ جانشین حسام‌الدین وپیشوای‌طریقهٔ خود بوده ودرزمانی که سلطان‌ولد مشغول نظم ولدنامه بوده درگذشته است وچون نظم ولدنامه ازاول ربیع‌الاول ۶۹۰ تاجمادی‌الاخرهٔ آن سال کشیده‌است پیداست که وی نیز درهمین فاصله درگذشته.

مؤلف این رساله تصریح میکندکه پس ازمرك مولاناجلال‌الدین برخی ازمریدان بخلافت حسام‌الدین وبرخی بخلافت سلطان‌ولد معتقد بودند و سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام‌الدین را بجانشینی پدر اختیارکرد ووی مدت دوازده سال یعنی از۶۷۲تا ۶۸۴ (یا۶۸۳) خلیفه بود واین‌همان نکته‌ایست‌که باتحقیق آقای همایی‌درست می‌آید. اما سلطان ولد خود درولدنامه اشارتی بدین‌نکته نمی‌کندو بلکه وا نمود می‌کند که پس از مرك پدر مریدان او را بجا نشینی برگزیده‌اند.

ازین مطالب چنین برمی‌آیدکه ظاهراً پس از مرك مولانا جلال الدین تارحلت کریم‌الدین بکتمر یعنی از۶۷۲ تا ۶۹۰ درمیان مریدان اختلاف بوده وشایدگروهی حسام‌الدین وپس ازو کریم‌الدین‌را بخلافت پذیرفته‌اند وگروهی ازهمان‌آغاز سلطان ولدرا اختیارکرده‌اند و بهمین جهتست‌که درولدنامه اشاره‌ای بخلافت حسام‌الدین وکریم‌الدین ودرین رساله اشارتی بخلافت‌کریم‌الدین نرفته‌است و تنها در موقع مرك‌کریم الدین سلطان‌ولد هفت‌سال‌خلافت اوراذکرکرده‌است ونیزبهمین‌جهتست که افلاکی درمناقب‌العارفین نه تنها در جزو مشایخ این سلسله ذکری ازونکرده بلکه‌تنها یك‌جا نامی‌ازو برده‌است. کلمهٔ «بکتمر» یا«بکتمور» نام پدر این کریم‌الدین پیداست‌که از«بك» یا «بیك» ترکی بمعنی‌رئیس و سرکرده و « تمر » یا « تمور ».و یا « تیمور » بمعنی آهن ساخته شده است.

ص۱۵٤ س۳ : مولانا صلاح الدین فقیه ، افلاکی درمناقب العارفین پنج بار ذکر ازکسی کرده است بنام صلاح الدین ملطی که از نزدیکان اصحاب مولانا جلال الدین بوده ومرد بسیار دانشمندی بشمار می رفته ومخصوصاً درزبان تازی باندازه‌ای مسلط بوده که افلاکی اورا سیبویه دوم نامیده است وآموزگار چلبی جلال الدین عارف بوده است و احتمال بسیار میرود که مراد ازصلاح الدین فقیه همو باشد.

ص ۱۵٤ س٤ : مولانا عزالدین ارزنجانی ، در مناقب العارفین افلاکی دوجا ذکری ازشیخ عزالدین نامی رفته که یکجا نام اوعزالدین کوسه ضبط شده واز اعیان قونیه بوده است.

ص۱۵٤ س٤ : مجد الدین مراغی ، خواجه مجد الدین مراغی چنانکه ازمناقب العارفین برمی آید ازاصحاب محتشم مولانا ومردی توانگر ونیکوکار وکریم بوده است ودرآن کتاب هفت بار ذکر ازورفته است.

ص۱۵٤ س ۸ : مولانا علاءالدین الاماسی ، علاء الدین آماسی بنابرآنچه از مناقب العارفین برمی آید از زمان مولانا جلال الدین تازمان امیرعارف جزو معتبرین این سلسله بوده ودرجوانی بیشتربخدمت چلبی حسام الدین اختصاص داشته است.

ص۱۵٤س۱۵ : حسام الملة والدین حسین ست المولوی، ذکری ازوی که پیداست ازاصحاب معتبر سلطان ولد بوده است درمناقب العارفین نیست.

طهران ۲۳ آذرماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست نامهای کسان و خاندانها

ق

فهرست نامهای جاها

فهرست کتابها